

مجموعه تاریخ تحلیلی ایران :

«دفتر نخست»

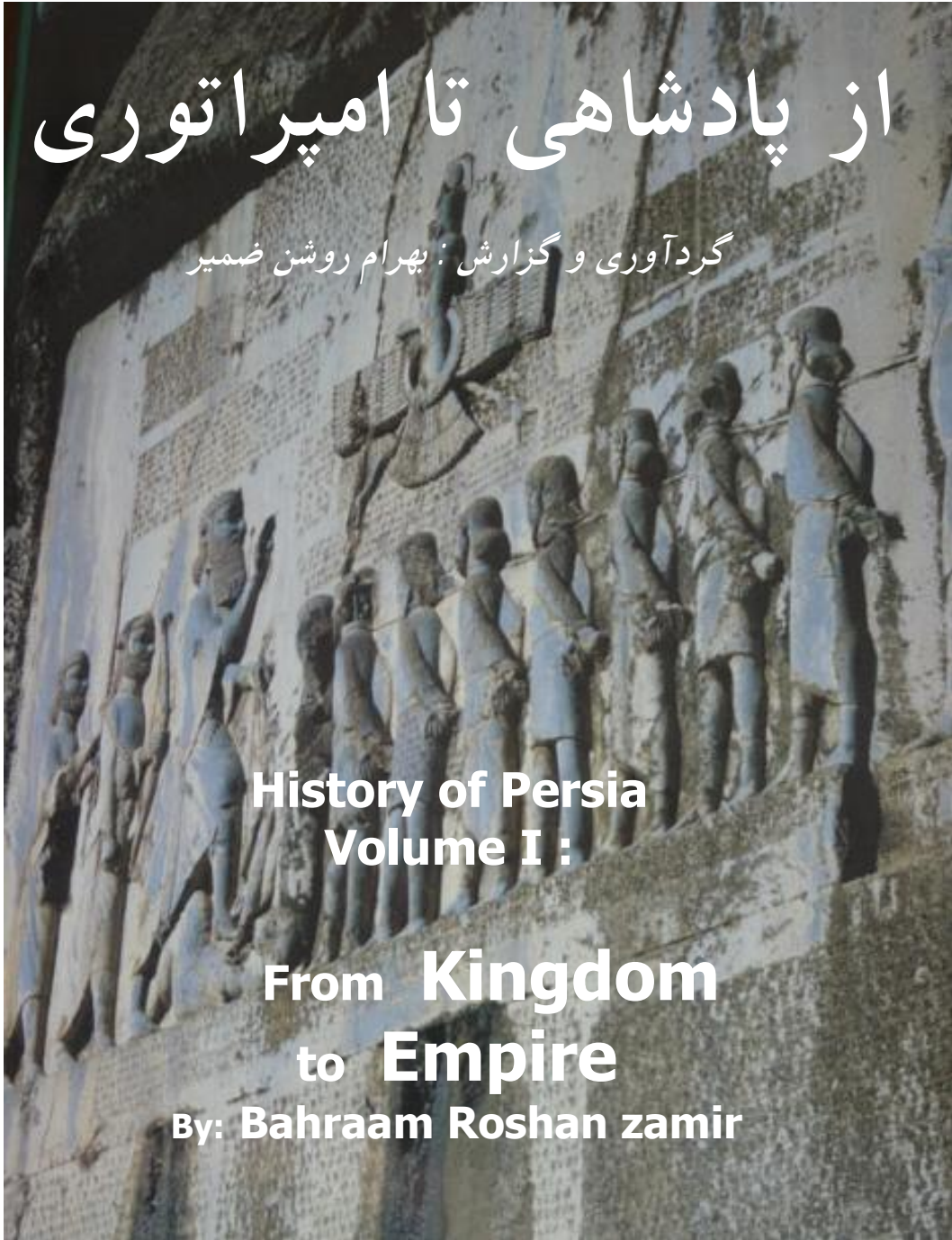
از پادشاهی تا امپراتوری

گردآوری و گزارش : بهرام روشن ضمیر

History of Persia
Volume I :

From Kingdom
to Empire

By: Bahraam Roshan zamir



«به نام خداوندی که زمین را آفرید، آسمان را آفرید، مردم را
آفرید و شادی را برای مردم آفرید»

پیشکش به روان پاک همه سوشیانت‌های فرهنگ و تاریخ ایران زمین
زرتشت‌ها، کوروش‌ها، فردوسی‌ها، پورداوودها و ...

پیشگفتار گردآورنده :

دیر زمانی این دغدغه ذهنی من بوده است که یک مجموعه جامع و کامل از تاریخ ایران را دست کم برای خود و دست بالا برای جامعه گردآوری کنم. در این کتاب همه تلاش شده تا علاوه بر بازگویی رویدادهای تاریخی، خواننده را با دانش تاریخ و فلسفه تاریخ به صورت اجمالی آشنا سازم. تا به قول آن مَثَل معروف، به دادن ماهی بسنده نکرده و ماهیگیری را بیاموزم. خواننده این کتاب علاوه بر دستیابی به داده‌های تاریخی، می‌آموزد که زین پس چگونه با نوشته‌های تاریخی برخورد کرده و خودش مستقلاً سره را از ناسره جدا سازد. و این ویژگی است که اگر نگویم هیچ کجا ولی در کمتر کتاب و کمتر دوره‌ای می‌توان به آن دست یافت.

تلاش داشتم تا محتوای این اثر «مستند»، «منطقی» و «منصفانه» باشد. اگرچه در موارد اختلاف میان صاحب نظران، یک نظریه برتر از دیگران شناخته و معرفی گشته است. ولی بیان نظرات گوناگون بدون سانسور و تحلیل یک به یک آنها باعث شده تا خواننده خود مستقل بتواند یک نظریه را مطابق با خرد و اندیشه خود برگزیند. بنابراین با یک اثر تاریخی - تحلیلی برابر با ویژگی‌های «علم تاریخ مدرن» روبرو هستیم و نه اثری با داده‌های خام تاریخی. من نیز مانند دیگران مدت‌ها کتاب‌هایی را می‌خواندم که در آن گزارش یکسری رویدادها پشت سر هم داده می‌شد. گویی که مسائل، کاملاً قطعی و به روشنی روز هستند. ولی مشکل از آنجا ایجاد می‌شود که یک کتاب تاریخی دیگر - هر فصلی از تاریخ باشد تفاوتی ندارد - را در دست بگیریم. آنگاه است که گیج می‌شویم. چراکه اینبار یک نویسنده دیگر بنا بر علائق شخصی خود باز یکسری رویدادهای تاریخی را پشت سر هم گزارش کرده است. و البته در بسیاری موارد تناقضی 180 درجه میان آنچه ما در کتاب پیشین خوانده و آموخته بودیم، با آنچه در کتاب نو می‌بینیم بروز می‌کند. در این حالت برخی کتاب پیشین را فراموش کرده و در کتاب نو گم می‌شوند. برخی بر باور پیشین خود استوار مانده و کتاب نو را دور می‌اندازند و برخی هم از تاریخ زده شده و عطایش را به لقایش می‌بخشند. بدین ترتیب علاقمندان به تاریخ تبدیل به مُقَلِّد می‌شوند. هر نویسنده تعدادی مقلد داشته و مرجع آنان به شمار می‌آید. از هر علاقمندی که درباره پدیده‌ای پرسش می‌شود، می‌گوید که من به فلان استاد یا نویسنده ایرانی یا بیگانه باور دارم و او چنین می‌گوید. درحالی‌که در دانش، آنهم در حوزه علوم انسانی چنین پدیده‌ای واقعا شگفت و غمناک است. در این میان اندک کسانی باقی می‌مانند که مقلد نیستند و خود صاحب نظر بوده و قدرت تجزیه و تحلیل تاریخ را پیدا می‌کنند. چراکه نه در دانشگاه و نه در بیرون از آن، هیچ تلاشی نمی‌شود تا خواننده تاریخ قدرت تحلیل پیدا کند.

تلاش من در ابتدا بر این بود که به جای اضافه کردن یک کتاب تاریخی به انبوه کتاب‌های تاریخی موجود، یک مقاله تاریخی - تحلیلی ارائه دهم که همه ویژگی‌های کتاب تاریخی را داشته باشد. یعنی اگرچه تحلیلی باشد ولی نه همچون کتاب‌هایی چون میراث باستانی ایران نوشته پروفیسور سرشناس ریچارد فرای یا سنگین‌تر از آن یونانیان و

بربرهای استاد امیر مهدی بدیع که داده‌های تاریخی را در لابلای تحلیل‌ها قرار داده و کتابشان فقط به درد کسانی بخورد که یک دور کامل تاریخ را مرور کرده و اکنون می‌خواهند به موشکافی آن بپردازند.

مخاطب مورد نظر من دو گروه بوده‌اند. نخست کسانی که تا به حال هیچ کتاب تاریخی پذیرفتنی درباره تاریخ ایران نخوانده‌اند. اینها با خواندن این کتاب بخش بزرگی از آگاهی‌هایی که آن کتابهای سرشناس می‌دهند را یکجا به دست می‌آورند. چراکه گزارش رویدادهای تاریخی و برخی از تحلیل‌های این کتاب برگرفته از کتابهای معتبر دانشگاهی می‌باشد. نام آن کتاب‌ها در پاورقی‌ها و همچنین پایان کتاب آمده است. ولی «دید تحلیلی» که امیدوارم خواننده این کتاب آنرا به دست آورد، باعث می‌شود تا او از کسیکه همه کتابهای معتبر و مرجع را خوانده است نیز نیرومندتر شود. چراکه کسی که دو چیز را دانسته و می‌تواند از آن بهره‌برداری کند، از کسی که ده چیز را می‌داند ولی نمی‌تواند بهره‌برداری کند، بالاتر و والاتر است. گروه دوم کسانی هستند که تا به حال چند کتاب پذیرفتنی درباره تاریخ ایران را خوانده‌اند. و شاید هم همه کتابهای معتبر را خوانده‌اند. این کتاب برای این افراد نیز چیزهایی برای آموختن داراست. خوشبختانه این اثر پیش از اینکه در دسترس عموم قرار گیرد، ابتدا به هر دو گروه_ آماتور و حرفه‌ای_ ارائه شده و هر دو گروه سودمند بودن آنرا تایید و تاکید کردند که دست کم ارزش یکبار خوانده شدن را داراست.

ولی اثر به دلیل احساس وظیفه نسبت به هر دو گروه آماتور و حرفه‌ای مشکلاتی نیز داشت. مخاطب آماتور که اساساً خود رویدادهای تاریخی را نیز نمی‌داند، در جاهایی که نوشتار تحلیلی می‌شود، ممکن است صبر و حوصله را از دست بدهد. چراکه می‌خواهد هرچه زودتر و شفافتر به ماجراها پی ببرد.

برآیند آنچه خودم می‌خواستم و آنچه منتقدان می‌گفتند، چنین شد که کتاب را به دو بخش کنم. بخشی به رویدادهای تاریخی و بخشی به تحلیل. و سرفصل‌ها کاملاً گویای محتویات باشند. به گونه‌ای که آماتورها به آسانی بتوانند از روی تحلیل‌ها پرش کرده و زودتر به اصل مطلب دست یابند و هر زمان که صلاح دانستند به بخش‌های تحلیلی بروند و حرفه‌ای‌ها نیز بتوانند با دقت بیشتری تحلیل‌ها را ارزیابی کنند. در این هنگام دیدم که پاورقی‌ها نیز آزاردهنده شده است. چراکه در پاورقی گاهی به تحلیل پرداخته بودم و آگاهی‌های حاشیه‌ای و سودمند را قرار داده بودم. اگر خواننده پاورقی‌های طولانی را می‌خواند، برایش خسته‌کننده می‌شد و اگر بی‌توجه از آنها پرش می‌کرد، پس چه نیازی به وجود آنها در آن بخش بود. پس پاورقی‌های تحلیلی و دارای آگاهی‌های افزون را نیز به فصل «تحلیل افزون» پایان هر بخش بردم. خواننده می‌تواند با دیدن نشان (ت) به تحلیل افزون رفته، آنرا بخواند و بازگردد و یا در پایان هر بخش، تحلیل افزون را ارزیابی کند و یا در کل از خواندن تحلیل چشم‌پوشی کند، بی‌آنکه آزار ببیند.

نقل قول‌ها در این کتاب با علامت (←) مشخص شده است. می‌دانیم که در صورت نقل قول از یک کتاب و نویسنده دیگر، مسئولیت درستی آن رویداد بر عهده آن شخص می‌باشد. در سایر بخش‌ها، مسئولیت به گردن من است. با این همه من نیز در مسائل گوناگون جانب احتیاط را گرفته‌ام. با کاربرد واژگان «شاید» و «ممکن است» و «احتمال دارد» جای خطا و نادرستی را باقی نگذازدم. همچنانکه تا امروز این اثر بارها و بارها مورد ویرایش قرار گرفته است.

این کتاب ادعائی مبنی بر «بی طرف» بودن ندارد، چراکه هیچ کتاب تاریخی_ از هرودوت در 2450 سال پیش تا ویل دورانت در 75 سال پیش و حتا پس از آن_ را «بی طرف» نمی یابیم. به گفته مرتضی ثاقب فر نویسنده و مترجم سرشناس، بی طرفی در تاریخ نویسی نه شدنی است و نه سودمند. افزون اینکه این کتاب به زبان همیشگی و جاودانه همه ایرانیان یعنی «پارسی» نگاشته شده و فعلا برنامه ای برای ترجمه آن وجود ندارد. پس مخاطبان آن ایرانی اند. به همین دلیل خود معترفم که روح حاکم بر این کتاب، یک روح ایرانگرایانه است و این الگوبرداری از حکیم بزرگ فردوسی توسی انجام گرفته است. هم او که در اثر ورجاوندش ایرانگرایانه موج می زند، بدون آنکه «انصاف» و «راستگویی» کنار گذاشته شود. در این کتاب درست همانند شاهنامه، «ایرانی بودن» دلیلی بر مثبت بودن و همچنین «ایرانی نبودن» دلیلی بر منفی بودن افراد نمی باشد. بلکه این کارنامه شخصیت های تاریخی است که سخنوری می کند.

زبان این اثر همچنانکه اشاره شد پارسی است. نگارنده با سره نویسی به شیوه ای که مدتی است به کار گرفته می شود همراه نیست. چراکه نویسنده آن، فقط یک هدف دارد و آن به کار نبردن واژگان بیگانه_ عربی و اروپایی_ است. و برای رسیدن به این هدف، در جاهایی مجبور است جان کلام و ارتباط مفهومی با خواننده را هم فدا کند تا مبادا واژگانی نایرانی به نوشتار او وارد شود. درحالیکه همه می دانیم مقصود از نگاشتن یک کتاب در درجه نخست دادن آگاهی به خواننده است و دادن آگاهی فقط با ارتباط مناسب انجام می گیرد. پس به دید من نوشتن کتابهای ایرانشناسی و تاریخی و فرهنگی به زبان پارسی سره_ بدون واژگان بیگانه_ گم کردن هدف و اشتباهی بزرگ است و حتا به زبان پارسی هم کمک نمی کند بلکه آنها آشفته تر می نماید. ولی از سویی دیگر بایسته است تا زبان پارسی را ارج نهاده و آنها از بلای خانمان سوزی که بدان دچار شد نجات بخشیم. منطقی نیست که نام زبان خود را پارسی یا فارسی بگذاریم، ولی بیش از 50 درسد واژگان نوشته های ما عربی باشد! در این کتاب بیش از 80 درسد واژگان، پارسی بوده و از واژگان عربی و اروپایی در جای خود بهره گرفته شده است تا به فرنود اصلی که همانا تحلیل تاریخ است خدشه وارد نگردد.

یکی از بزرگترین دشواری های تاریخ نگاری به زبان فارسی، برخورد با نام هاست. نام های باستانی، چه ایرانی باشند و چه بیگانه را چگونه باید نوشت؟ آنچه امروز می بینیم یک آشفتگی سرگیجه آور است. به گونه ای که خواننده در برخی موارد نمی تواند پی برد که دو فردی که نامشان در دو کتاب به دو گونه نگاشته شده، یک نفرند. بخشی از این اختلافات به دلیل اشتباه نویسنده است. گاهی نویسنده، نامی کهن را دیده و پیش خود گمان می برد که این نام برابر نامی امروزی است و آنگاه نام امروزی را به کار می برد. برای نمونه به جای پروشات می نویسد پریزاد! یا در خوانش اصل واژه دچار مشکل می شود. برای نمونه "کوروس" _ که خوانش یونانی نام شاه هخامنشی است_ را کیروس میخواند (Cyrus). بی آنکه بداند Y_ اوپسیلون_ در یونانی صدای "او" می دهد. و اگر بخواهیم خوانش لاتین آنها را به کار بریم، آنگاه چون C در لاتین "س" خوانده می شود، سیروس خواهد بود. بخش دیگری از این آشفتگی مربوط به گزینش زبان است. نام یک آدم یا یک ملت یا یک سرزمین در دوران باستان را می توان از کتابهای تاریخی یونانی استخراج کرد. این نام ها در دوران چیرگی فرهنگی زبان لاتین بر غرب، به این زبان وارد شده و به شکل دیگری نوشته و خوانده می شوند. با توجه به اینکه زبانهای اروپایی از جمله فرانسوی و انگلیسی به لاتین نزدیک اند، این نامها با خوانش لاتین یا نزدیک به لاتین

به آثار نویسندگان تاریخ مدرن وارد شده است و چون پژوهشگران ایرانی، تاریخ باستان را با خواندن و ترجمه کردن آثار فرانسوی و انگلیسی شناخته‌اند و هیچ پژوهشگر ایرانی به زبان یونانی باستان آشنا نبوده، در بیشتر موارد بیننده خوانش لاتین هستیم. برای نمونه لودیا را لیدیا، کیلیکیا را سیلیسیا، فونیکیا را فینیسیا، لوکیا را لیسیا، تراکه را تراسه، لاکه‌دمون را لاسه‌دمون، آلکییادس را آلسییادس، پروساتیس را پریساتیس، توکودید را توسیدید و کوروپدیا را سیروپدیا نگاشتند. حتی نامهای ایرانی چون **کوروش** و **کمبوجیه** را نیز در آثار نخست فارسی به شکل لاتین_ و فرانسوی_ **سیروس** و **کامبیز** می‌بینیم. هرچند بودند برخی از ریزبینان چون **احمد کسروی** که تاکید بر بهره‌گیری از خوانش اصل یونانی داشتند. تنوع به همین دو گونه یونانی و لاتین پایان نمی‌پذیرد. بسیاری از نامها در کتیبه‌ها یا لوح‌های هخامنشی با گویش پارسی باستانش موجود است. برای نمونه کورائوش و کبوجیه. گونه ایلامی و اکدی و آشوری هم در کتیبه‌ها و گل‌نوشته‌های یافت شده در ایران و کشورهای همسایه بدست آمده است. همچنین بسیاری از نامها در فارسی دری وجود دارد. برای نمونه **ارتخشتر** در شاهنامه **اردشیر** است. یا **الکساندر** که در ادب فارسی **اسکندر** است. برخی از نامها هم در ادب کلاسیک فارسی نیست ولی از زمانی به فارسی نوین وارد شده و کاملاً جا باز کرده است، به گونه‌ای که بر فرزندان نهاده می‌شود. از این جمله است، کوروش و داریوش و کامبیز و خشایار که پیشینه‌ای در فارسی دری ندارد ولی با همین خوانش نزدیک به یکصد سال است که در ایران شناخته می‌شود. با این اوصاف پژوهشگر دو راه دارد، یا اهمیتی به این موضوع نداده و هر نام را به همان شکلی که بدست می‌آورد بنگارد و یا اینکه روالی درست برای آن بیابد.

آنچه من انجام دادم این بود که نخست کوشیدم تا نه تنها خوانش نادرست را به کار نبرم، بلکه خوانش‌های نادرست را تذکر داده و آنها را نهی کنم. دوم آنکه هیچ پافشاری روی یک زبان نداشته باشم. (اینکه همه را لاتین بنویسم یا همه را یونانی یا ...) بلکه آن خوانشی که بیشتر رواج داشته و جا افتاده است را به کار برم تا از آشفتگی کاسته و کفه یک سو را سنگین‌تر سازم. برای نمونه **لیدیا** چنان جا افتاده است که درست نمی‌دانم تا به اصل یونانی‌اش **لودیا** برگردیم. یا فینیقیه که خوانش معرب فینیسای لاتین است، نیز چنان شناخته شده که نمی‌توان در آن دست برد. یا **هرودوت** و **دیودور** که درست آنها **هرودتوس** و **دیودروس** است. یا **گزنُفون** که بیش از **کسنُفون** در فارسی جا افتاده است. ولی تلاش کردم تا دیکته انگلیسی آنها را در پاورقی بیاورم تا خواننده بتواند در متون دانشنامه‌ها و پایگاه‌های انگلیسی آنها را جستجو کند. چراکه دیکته یونانی و فرانسوی و آلمانی و لاتین برای جستجو سودمند نیست. در جاهایی که دو شکل لاتین و یونانی رقابت می‌کند، به گمانم اولویت با خوانش یونانی کهن باشد. برای نمونه توکودید و توکیدید و توسیدید، یا لاکه‌دمون و لاسه‌دمون یا کوروپدیا و سیروپدیا در زبان فارسی به کار می‌روند. چه بهتر که خوانش کهن‌تر یعنی یونانی را ترجیح دهیم. این دشواری در این بخش از تاریخ که دوران طلایی یونان باستان است، با توجه به اینکه همه این نامها سپس به زبان لاتین وارد شده‌اند، وجود دارد. در دفتر پسین که به دوران توانمندی رم در زمان امپراتوری‌اش می‌رسیم. دشواری کمتر می‌شود. چون خوانش اصیل همان لاتین خواهد بود و خوانش یونانی جایگاهی ندارد.

نام‌هایی که در ادب فارسی کلاسیک یا مدرن وجود دارند، را به همان شکل به کار بردم و البته برای آگاهی بیشتر در پاورقی خوانش یونانی‌اش را آورده‌ام. مگر جایی که یک اشتباه بزرگ_ که تغییری در معنا ایجاد کند_ وجود داشته باشد. از جمله **خشایارشا** که به شکل ناقص **خشایار** بر فرزندان گذارده می‌شود. در زمینه نام‌های ایرانی که گونه پارسی باستانی‌شان وجود دارد، خوانش ساده نوین را در متن آورده و خوانش باستانی‌اش که برای زبان امروزمین ما بسیار سخت و دشوار است را به پاورقی برده‌ام.

سرفصل کاری دفتر نخست، بخش یکم از دوران ایران باستان می‌باشد. یعنی تاریخ ایران و ایرانیان و ابعاد مردم شناسی و فرهنگی آنان از ابتدای زندگی بشر تا سده چهارم پیش از میلاد برابر با پایان دوران هخامنشی. با امید به «خداوند آذر و مهر و دین» تلاش میکنم دفتر دوم دربر گیرنده تاریخ ایران «از یورش مقدونیان تا یورش تازیان» و دفتر سوم دربر گیرنده تاریخ ایران «از خلافت اسلامی تا انقلاب اسلامی» را به زودی پیشکش خواستاران هم میهن نمایم.

این پژوهش در سال 1385 با همکاری سرکار بانو یاسمین مجتهدپور_ کارشناس ایرانشناسی_ پا گرفت. و در آبانگان آن سال به فرجام رسید. سپس در سال 1386 مورد بازبینی و نقد موشکافانه آقای سورنا فیروزی_ پژوهشگر ایران باستان_ و سرکار بانو الیکا بقایی_ کارشناس ارشد زبان و فرهنگ باستان_ قرار گرفت. جا دارد از این شایستگان سپاسگذاری کنم. هنگامی که در تیرگان 1387 پیشنویس آن به استاد گرامی ام مرتضی ثاقب‌فر ارائه شد، ایشان که در حال ترجمان کتاب سترگ و فراآکادمیک **تاریخ هخامنشیان** ساخته دانشگاه خرونینگن_ به قلم بیش از 50 ایرانشناس و خاورشناس و به سرپرستی **هلن سانیسی وردنبورخ**_ بودند، به من تاکید کردند، که نوشتن از هخامنشیان بدون خواندن این کتاب بزرگ، نابخاست. پس ناچار به دفتر دوم تاریخ تحلیلی ایران درباره دوران اسکندر تا اسلام پرداختم، تا ترجمان استاد جلوتر برود. پس از پایان کار دفتر دوم در سال 1388 به کار روی دفتری که پیش روی شماست بازگشته و به ویرایش آن با نگاه به کتاب هنوز چاپ نشده **تاریخ هخامنشیان**، زیر نظر استادم پرداختم. امید که گامی هرچند کوچک در راه شناخت تاریخ ایران بوده باشد.

بهرام روشن ضمیر

مهرگان 1388

رویه	فهرستنامه :
9	♦ دیباچه
	♦ ایران پیش از آریایی‌ها
13	♦ ویژگی‌های ایران
17	♦ دوره‌های زیست بشر در ایران
26	♦ تمدن ایلام
	♦ کوچ آریایی‌ها و اوضاع جهان در آن زمان
30	♦ کوچ نخستین آریایی‌ها
42	♦ زرتشت
53	♦ کوچ پایانی آریایی‌ها
60	♦ نبردهای خونین ایلام و آشور
	♦ مادها
65	♦ اقوام ماد
66	♦ دولت همبسته مادها
68	♦ پادشاهی مادها
78	♦ آثار برجای مانده از مادها
80	♦ خط، زبان و دین مادها
85	♦ زندگی اجتماعی مردم ماد
	♦ هخامنشیان
88	♦ دودمان پارسیان
92	♦ کوروش بزرگ
136	♦ کمبوجیه
145	♦ داریوش بزرگ
191	♦ خشایارشا
212	♦ اردشیر درازدست
221	♦ خشایارشا دوم
222	♦ داریوش دوم
229	♦ اردشیر دوم
244	♦ اردشیر سوم
250	♦ داریوش سوم
262	♦ اسکندر مقدونی
273	♦ دستاوردهای فرمانروایی ایرانیان بر جهان
282	♦ فهرست منابع

دیباچه :

دانش تاریخ و دانش باستانشناسی :

دانش تاریخ از دانش‌های کهن بشری می‌باشد. بر کسی روشن نیست که نخستین نوشته تاریخی را چه کسی و در کجا نوشته است. ولی هرودوت تاریخنگار سرشناس یونانی دوران هخامنشیان، را پدر تاریخ میخوانند. چراکه کتاب او که در برگیرنده تاریخ جهان متمدن تا آنزمان می‌باشد، امروز به دست ما رسیده است. با این همه بی‌گمان او از نوشته‌های دیگران از جمله فردی به نام **هکاته اهل میل¹** که چهار دهه پیش از او می‌زیست و همچنین تاریخنگاری به نام **شارون** و البته دفترهای رویدادنگاری دیوانی موجود در سارد و بابل و شوش، بهره برده است. در گذشته آنچه که از تاریخ به دست می‌آمد را آسانتر می‌پذیرفتند، ولی سپس روشهایی طراحی شد تا به کمک آن پژوهشگران تاریخی، سره را از ناسره تشخیص بدهند. نکته مهم در تاریخ، لزوم دست یکم بودن منابع است. اینکه تاریخنگار خود به چشم خود رویدادی را ببیند، و آن را گزارش دهد، اعتبار بسیار بیشتری دارد. تا اینکه تاریخنگار در مکان رویداد حضور نداشته و شنیده‌های خود از دیگران را نگارش کند. با این همه به دلیل کمبود نوشته‌های تاریخی از دوران باستان، فاصله مکانی تاریخنگار با رویداد خیلی از اعتبار آن کم نمی‌کند. چراکه تاریخنگار به هر روی در زمان رویداد حضور دارد و اگرچه رویداد را ندیده، ولی این فرصت را دارد تا از منابع گوناگونی خبر را تحصیل کرده و با همسنجی آنها، آنچه درست تر می‌نماید را بنویسد. درحالیکه فاصله زمانی میان تاریخنگار و رویداد را به هیچوجه نمی‌توان توجیه کرد. چراکه در این حالت نه تنها تاریخنگار رویداد را ندیده است، بلکه کسانی که رویداد را دیده‌اند، را نیز ندیده و سخنان را نشنیده است. برای نمونه هنگامی که هرودوت میگویند که ایرانیان کوروش را «پدر» می‌خوانند، این مربوط به زمان هرودوت است و سخنی است پذیرفتنی و سندی است دست یکم. ولی وقتی هرودوت از دوران کودکی کوروش می‌گوید، این یک سند دست یکم نیست چراکه میان کودکی کوروش و تاریخنویسی هرودوت بیش از 100 سال فاصله است. و او حتا در صورت سفر به پارس، هم نمی‌توانست کسانی که کودکی کوروش را دیده باشند، را یافته و از آنها پرسش کرده باشد. بلکه به نقل روایاتی که در کوچه و بازارهای ایران و یونان وجود داشته است پرداخته است. این گونه گزارشها که در آن، میان حادثه و نقل قول کننده، فاصله زیاد است و یا تاریخنگار مطالب را با چند واسطه به ما انتقال می‌دهد، را روایت می‌گویند و روایات به دلایل بیشتری نیاز دارند تا اثبات شوند.

به یافته‌های بدست آمده از پژوهشهای یک پژوهشگر تاریخی، **تاریخ مدرن** می‌گویند. و به اسناد تاریخی گذشته، **تاریخ سنتی**. دوران امروز نیازی به نگاشته شدن تاریخ با قلم تاریخنگار ندارد. چراکه ضبط تاریخ امروز به شیوه‌های دیگری صورت می‌گیرد. کار کارشناسان و پژوهشگران تاریخ در جهان امروز این است که به آنالیز و کاوش اسناد تاریخی گذشته پرداخته و ناخالصی‌های آنرا جدا کنند تا حقیقت نمایان شود. بنابراین تاریخ مدرن مانند دانش‌های دیگر، متغیر و رو به جلو می‌باشد. یعنی آنچه 100 سال پیش، از ایران باستان می‌دانستیم، برابر با آنچه امروز می‌دانیم

¹ Millet مهم‌ترین شهر ایونی در غرب ترکیه امروزی بود.

نیست و لزومی ندارد برابر با آنچه 100 سال بعد خواهیم دانست، باشد. بخش بزرگی از تحولات دانش تاریخ بسته به دانش دیگری است به نام باستانشناسی.

وارون دانش تاریخ، دانش باستانشناسی علمی مدرن است و در سده 19 رسماً به دایره علوم افزوده شد و در سده 20 ابعادی گسترده و مستقل یافت، به طوری که امروز سرمایه‌گذاری زیادی بر آن شده و به حرفه‌ای بسیار پیچیده و سخت بدل گشته است. دانش باستانشناسی در درجه نخست باید محوطه‌های تاریخی که در پیچ و خم تاریخ گم شده‌اند را بیابد. مهمترین کار پژوهشگران و کاوشگران باستانشناس کاوش و حفاری مناسب در این مناطق برای یافتن اشیاء منقول و یا آثار غیرمنقول _ بناها _ می‌باشد. در گذشته عرف بر این بود که تکه‌های جدا شده بناهای باستانی را به موزه‌ها انتقال می‌دادند. ضمن اینکه تلاش می‌کردند تا آنجا که می‌شود، بناها را اصلاح و بازسازی کنند. ولی علم باستانشناسی نوین می‌گوید که همه تلاش باید بر حفظ سازه به همان شکلی که هست، باشد و فقط باید ناخالصی‌ها را از آنها جدا کرد. برای اینکه آثار باستانی سالم بمانند، نباید آنها را به موزه‌های بزرگ برد، بلکه باید تکنولوژی و امکانات را به منطقه باستانی برده و آثار را همانجا سالم نگاه داشت. مرحله دیگر کار باستانشناسی یافتن حقیقت درباره اشیاء و بناهای یافت شده می‌باشد. اینکه متعلق به چه دوره‌ای بوده و چه ارتباطی میان اشیاء و بناهای کشف شده در یک منطقه یا در چند منطقه گوناگون وجود دارد. در اینجاست که دانش زبانشناسی و مردم‌شناسی و تاریخ به کمک می‌آیند تا حقیقت عریان شود. اهمیت باستانشناسی و وابسته بودن تاریخ مدرن به آن، به دو دلیل است. یکی نبود نوشته تاریخی از برخی زمان‌ها که به آن دوران پیش از تاریخ می‌گویند و دیگری لزوم اصلاح تاریخ سنتی با توجه به احتمال اشتباه یا غرض‌ورزی تاریخنگار. چراکه به قول معروف، «تاریخ را فاتحان نوشته‌اند» و این یعنی پیروز شدگان از تاریخ به عنوان سلاحی فرهنگی سود جستند. و اینجاست که دانشهای دیگر مانند باستانشناسی و ... می‌تواند این تیرگی‌ها را جبران کند.

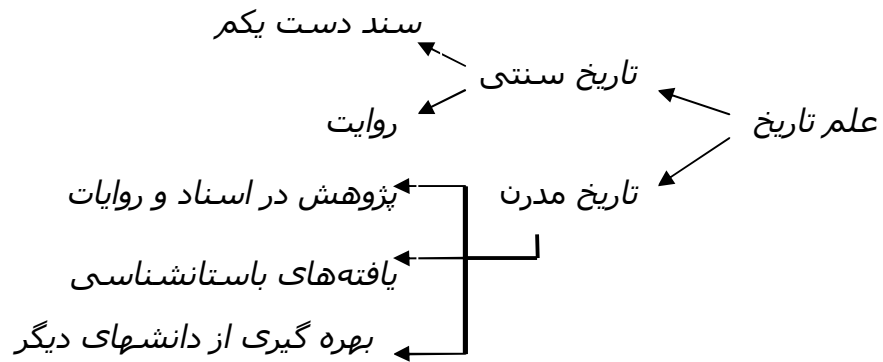
ایران باستان چه دوره‌ای می‌باشد؟

واژه باستان در لغت به معنای گذشته می‌باشد و در ادبیات فارسی به همین مفهوم به کار رفته است. پژوهشگران اروپایی بر بنیاد تفاوت‌های آشکار میان دوره‌های گوناگون اروپا، تاریخ این قاره را به سه دوره باستانی، قرون وسطا و مدرن بخشبندی کرده‌اند. قرون وسطا را پیش از رنسانس فرهنگی - اجتماعی سده 15 دانسته‌اند. سالهایی که دانش و پژوهش با این بهانه که خداوند هرچه بایسته بوده را در کتاب مقدس ارائه کرده است، به صندوقچه فراموشی رفت و دانشمندان خانه‌نشین و یا سرکوب شدند. البته هنر منکوب و محکوم نگردید. بلکه کاملاً منطبق بر ارزشهای مذهبی گردیده و به آلت دست کلیسا بدل گردید. رنسانس یعنی احیاء و زنده شدن. از سده 15 بازگشت به ارزشهای پیش از قرون وسطا در زمینه هنری آغاز شده و سپس به فلسفه و دانش کشیده شد و سرانجام با پروتستانیسیم یا اصلاحات دینی برای همیشه پاپ و واتیکان قدرت سیاسی خود را از دست دادند. روشنفکران به دوران پس از قرون وسطا، «دوران مدرن» و عصر جدید گفته‌اند. آنان آغاز قرون وسطا را سده چهارم میلادی می‌دانند. زمانی که امپراتور رم کنستانتین

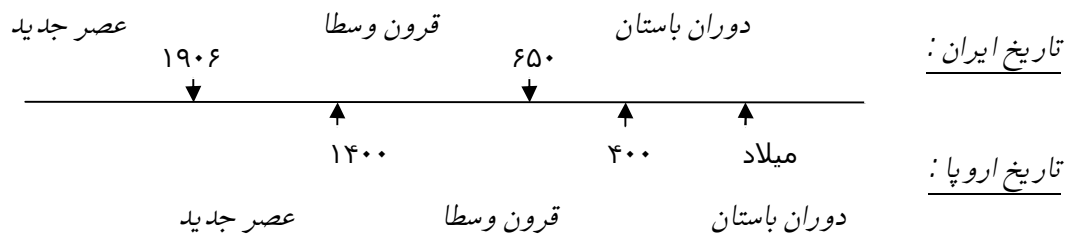
کبیر مسیحیت را مذهب رسمی اعلام کرده و آنرا در نیمی از جهان شناخته شده آزمون یگانه آیین رسمی گردانید. بدین ترتیب ظرف چندین دهه امپراتوری روم همه دستاوردها و ارزشهای کهن خود را کنار گذاشت و سرانجام در سده پنجم میلادی فرو پاشید و اروپا به شماری پادشاهی که زیر چتر معنوی پاپ در رم بودند تجزیه شد. هرچند امپراتوری بیزانس یا رم شرقی، قدرتمند در آسیای خرد و خاورمیانه و بالکان و مصر برجای ماند. پژوهشگران به دوران پیش از قرون وسطا، یعنی پیش از مسیحی شدن روم در سده چهارم میلادی، دوران باستان گفته‌اند.

به دلیل چیرگی فرهنگی اروپا بر جهان، این مفاهیم برای کل جهان رسمیت پیدا کرده و آنرا برای همه جهان به کار می‌برند. ولی از دید علمی این زمانبندی با سرنوشت تاریخی ایران نمی‌خواند. همچنانکه با سرنوشت تاریخی چین هم نمی‌خواند. در واقع در سده چهارم که کنستانتین فضای نیمه غربی جهان را از این رو به آن رو کرد، در نیمه شرقی که ایران طلایه دار آن بود، هیچ اتفاق خاصی نیوفتاد. شاید اگر مانی و یارانش که در آلمان در ایران تلاشگر بودند، به کامیابی رسیده و می‌توانستند یک دگرگونی مذهبی بزرگ در ایران ایجاد کنند، به نوعی بیننده زمانبندی‌هایی یکسان می‌شدیم. ولی چنین نشد و دگرگونی بزرگ فرهنگی - اجتماعی در ایران 300 سال دیرتر از کنستانتین رخ داد. یعنی زمانی که شاهنشاهی ایران با حمله اعراب در سده هفتم میلادی از میان رفت و دیگر هرگز به آن حال و هوا بازنگشت و پس از آن بیننده دگرگونی مذهب ایرانیان بودیم. بنابراین بیشتر پژوهشگران مرز میان ایران باستان و ایران پس از باستان و «نقطه عطف تاریخ ایران» را یورش عربها می‌دانند. چراکه دیگر شکستهای ایران مانند شکست از اسکندر و یا مغولها و تاتارها همه گذرا بودند و پس از یکی دو سده، اوضاع به شرایط پیش از شکست باز می‌گشت ولی این یورش عربها بود که اتفاقات دیگر، در برابر آن اهمیتی نداشت. دودمان‌ها یکی پس از دیگری آمدند و رفتند ولی اوضاع اجتماعی سیاسی و فرهنگی ایران دگرگون نمی‌شد. اگر مجبور باشیم مانند اروپایی‌ها، برای تاریخ ایران هم قرون وسطا در نظر بگیریم باید آنرا سالهای میان سده هفتم و سده بیستم بدانیم. چراکه تا پیش از انقلاب مشروطه در ابتدای سده بیستم، آنچه رخ میداد دگرگونی سیاسی بود. درحالیکه انقلاب مشروطه و حوادث دیگری که در 70 سال پس از مشروطه رخ داد، چهره ایران و ایرانیان را زمین تا آسمان دگرگون کرد. چیزیکه در 700 سال پیش از مشروطه انجام نشده بود. بدین ترتیب ایران از قرون وسطای 1300 ساله بیرون آمد و همچنانکه 300 سال دیرتر، دوران باستان را کنار زده بود، 500 سال دیرتر وارد عصر جدید و دوران مدرن شد.

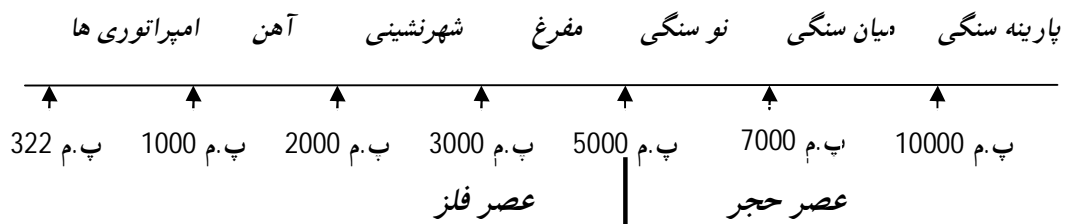
سرفصل کاری این کتاب، بخش یکم دوران ایران باستان می‌باشد. یعنی تاریخ ایران و ایرانیان و ابعاد مردم‌شناسی و فرهنگی آنان از ابتدای زندگی بشر تا سده چهارم پ.م برابر با پایان دوران هخامنشی.



دانش تاریخ به دو بخش بخشبندی می‌شود. تاریخ سنتی و تاریخ مدرن. تاریخ سنتی یا سند دست یکم و قطعی است و یا روایتی غیرقطعی. تاریخ مدرن عبارتست از پژوهش در اسناد و روایات با کمک یافته‌های باستانشناسی و همچنین بهره‌گیری از دانشهای دیگر.



خط زمانی - Timeline



ایران پیش از آریایی ها :

بخش یکم _ ویژگی های ایران :

فلات ایران مربعی است در فشار دو فرورفتگی خلیج فارس در جنوب و دریای کاسپین در شمال. و همچون پلی است ارتباطی میان شرق و غرب. این موقعیت جغرافیایی، دلیل اهمیت ایران در هزاره های تاریخ بشر را توجیه می کند.



دو ضلع از چهار ضلع این مربع را کوه ها دربر گرفته اند. میان این کوه ها سرزمین هایی پر آب بوده و دریایی وجود داشته است که سپس به برهوت تبدیل شده است. در غرب، کوه های زاگرس از شمال غربی به سمت جنوب شرقی به درازای بیش از هزار کیلومتر و پهنایی با میانگین دو یست کیلومتر امتداد دارند و بلندی زمین آن هزار تا هزار و هفتصد متر بوده و در چین خوردگی های متعدد و موازی خود، جلگه هایی به پهنای پنجاه تا صد کیلومتر را پنهان کرده اند.

گرمای شدید تابستان این منطقه پرورش دهندگان بز و گوسفند و اسب را مجبور به ترک زمین‌های پست و رفتن به بلندی‌ها می‌کرد.

در میانه زاگرس، انحنایی وجود دارد به سمت غرب که تا جلگه میانرودان^۱ پیش رفته است. این همان نقطه‌ای است که دجله در بستر خود بیش از هر جای دیگر به فرات نزدیک می‌شود.

در شمال فلات ایران رشته کوه البرز وجود دارد. رشته کوهی بلند و کم پهنا که نواحی سرسبز ساحلی را از نواحی بیابانی مرکزی جدا می‌کند. پایانه غربی البرز به آذربایجان می‌رسد. و مرکز آن دریاچه ارومیه می‌باشد. آذربایجان منطقه‌ای است که به آسانی می‌توان در آن نفوذ کرد. در درازای تاریخ بیننده ورود و استقرار مادها، پارسیان، مغولها و ترکها در دشتهای آنجا بوده‌ایم. در این دروازه ورودی ایران بود که امپراتوری ایران سده‌ها به حراست و نگهداری آن پرداخته و راه را بر روی ترکتازی‌های بی‌شماری که از سمت قفقاز و استپ‌های جنوب روسیه وارد می‌شد، بست. و استحکاماتی در آن پدید آورد که بقایای آن هنوز پابرجاست. رشته کوه البرز در شرق به کوههای خراسان متصل می‌شود. کوههای نه چندان بلند، با گذرگاههای کاملاً عبورپذیر و دره‌هایی حاصلخیز. این انبار آذوقه ایران با آن موقعیت جغرافیایی، دومین شکاف نفوذ به فلات را تشکیل می‌دهد. از این دروازه طبیعی بود که سیل مهاجران هندواروپایی^۲ به فلات سرزیر شدند. در دشت گرگان شاهان هخامنشی و ساسانی برای پدافند از مرز و بوم خویش، دیواری از خشت به درازای چندین کیلومتر ساختند که بقایای آن هنوز به چشم می‌خورد. خراسان درست مانند آذربایجان آماج حملات غارتگرانه و ویران کننده ترک‌ها بوده است.

در جنوب ایران خلیج فارس و دریای مکران^۳ وجود دارند. و در شرق بیننده مناطق کویری و خشک هستیم که به جلگه سند و کوههای افغانستان ختم میشوند. بخش مرکزی فلات را یک فرورفتگی کویری گسترده پوشانده است که بی‌گمان خشک‌ترین ناحیه جهان است و به دو بخش دشت کویر و کویر لوت بخشبندی می‌شود. دشت کویر پوشیده از گل و لای و نمک است و در آن هیچ اثری از زندگی دیده نمی‌شود و هیچ گیاهی نمی‌روید. ولی هر جا نمک غلظت کمتری داشته باشد، زندگی امکان پذیر است. لوت منطقه‌ای است کاملاً خشک و کاوشگرانی که جرات عبور از این برهوت را به خود داده‌اند، باور دارند که بیابانهای آسیای میانه در همسنجی با دشت لوت، نواحی آباد و حاصلخیزی به شمار می‌آیند. بنابراین به شکل طبیعی زندگی در این فلات نمی‌تواند جز در دامنه سلسله کوههای بزرگ توسعه یابد. از این روست که جمعیت فلات ایران در همه تاریخ هرگز خیلی زیاد نگشته است. و با اینکه همواره زندگی در آن جریان داشته و تمدن‌های بزرگی از آن برخاسته‌اند و مردمان آن از همه نظر توان رقابت با سرزمینهای همسایه را داشته‌اند، ولی شهرهای آن به هیچ روی شایسته همسنجی با شهرهای میانرودان و مصر نبوده‌اند. تا پیش از مادها بیننده

^۱ بین النهرین

^۲ هندو اروپایی همان اقوام آریایی میباشند که فرهنگشان از هند تا اروپا گسترش یافت.

^۳ دریای عمان

هیچ شهر بزرگی در این فلات نیستیم و حتا هگمتانه و پارسه و ری و بلخ^۱ که در دوره مادها و پس از آن رونق می یابند هرگز توانایی همسنگی با شهرهای بزرگ آنزمان جهان را ندارند. این را باید فقط به حساب شرایط جغرافیایی فلات ایران گذاشت که ویژگی‌های مثبت بسیار زیادی دارد ولی ویژگی منفی آن نبود حتا یک رودخانه پرآب است که در جهان باستان برای برپایی تمدن کاملا بایسته بود. و این در شرایطی است که مردم هندوستان و بسیاری دیگر از مردم جهان علیرغم داشتن جلگه‌های پرآب و رودخانه‌های خروشان خیلی دیر شهرنشینی را آغاز کردند. با این همه همین فقر طبیعی باعث شده است تا تمدن فلات ایران، اگرچه دیر ولی قدرتمندتر، شکوهمندتر و مداوم تر از تمدنهای دیگر باشد. پژوهشگران هم سخن‌اند که این کیفیت تمدن ایران است که به آن برتری داده است و نه کمیت. (ت ۱)

جلگه پرآب خوزستان از این جهت یک استثناء است. خوزستان یا سوزیان از دیدگاه جغرافیایی ادامه جلگه



میانرودان است و جزو فلات ایران نیست. این سرزمین درست مانند کرانه‌های جنوبی دریای کاسپین^۲ دارای ویژگی‌هایی وارون و ویژگی‌های فلات ایران است. خوزستان به دلیل بهره‌گیری از نعمت‌های طبیعی، واجد یک تمدن کهن شهری است.

جلگه شمالی ایران، که به «تکه‌ای از بهشت» نامور است، جزیره‌ای محصور میان کوههای بلند البرز و دریای کاسپین است و دسترسی به آن بسیار سخت و دشوار بوده و هست. این سرزمین همواره بسیار پرجمعیت و ثروتمند بوده و در آن غذای یک سوم مردم ایران تامین می‌شود. نکته بسیار شگفت‌انگیز اینجاست که این دو جلگه بیرونی یعنی خوزستان و شمال ایران، در شکل‌گیری و گسترش تمدن ایران نقشی درجه دوم داشته‌اند.

مردمان فلات ایران از دیرباز با شکل دهی نوعی آبیاری مصنوعی به این سرزمین برکت بخشیده‌اند. ایران، این سرزمین مساعد دامپروری، در دل خاک خویش ثروت‌های انبوه و متنوعی را پنهان کرده است. در هزاره سوم پیش از میلاد، معادن آن، سنگ مرمر و دیگر سنگهای ساختمانی مورد نیاز سومریان را تامین می‌کرد. سومریان علاوه بر آن برای عملیات ساختمانی، سخت نیازمند چوبهای جنگلی ایران بودند. جنگلهایی که امروزه به کوههایی عریان تبدیل

^۱ در کتیبه‌ها باکتیریا آمده و باختریه و باختر نیز گفته شده است.

^۲ Caspian. مدتی است که مردم ایران به اشتباه این دریا را خزر مینامند. این درحالی است که خزر نام قومی وحشی و نآریایی بود که مدتی در سواحل این دریا میزیستند. چه بهتر که از نام بین‌المللی این دریاچه یعنی کاسپین بهره ببریم. در ادامه بیشتر با این نام آشنا خواهیم شد.

شده‌اند. از معادن عقیق سرخ، فیروزه و سنگ لاجورد نیز در آنزمان بهره برداری میشد. آهن و مس و سرب ایران نیز چشم طمع آشوری‌ها را خیره می‌کرد. دو فرورفتگی زاگرس هم حاوی سفره‌هایی از نفت است که از زمان هرودوت ماده‌ای کاملاً شناخته شده بود.

ایران با ظاهر فقیرانه‌ای که از نظر منابع آبی دارد، کشوری ثروتمند از دید ذخایر زیر زمینی است. سرزمینی محدود از همه سو به کوهها که با این همه راه ورودش به جلگه میانرودان و همچنین به هند و آسیای میانه و دریای جنوب باز است. ایران در مسیر قدیمی ترین جاده تجارتي جهان یعنی جاده ابریشم می‌باشد که در عین حال راه تجاوزات و تهاجم‌ها هم بوده است. این سرزمین همواره دوره‌های فراز و فرود را به خود دیده است. ولی مایه سربلندی و افتخار آن است که با وجود همه این تهاجمات و پراکندگی‌ها، مردمانش تمدنی را پدید آوردند که مبانی و اصول اخلاقی آن در میان بسیاری از دیگر اقوام رسوخ کرد و تحولات دینی و هنری آن بسیاری از تمدنهای بیگانه را زیر تاثیر خود قرار داد.

تحلیل افزون :

(1) آنچه تا امروز تثبیت شده، وجود تمدن 2700 ساله ایرانی در درون فلات ایران است. این به هیچوجه به معنی بیشتر نبودن پیشینه تمدن آریایی‌ها در بیرون از فلات ایران و یا به معنی انکار تمدن‌های بسیار درخشان در درون ایران از هزاره ششم پ.م یعنی از حدود 8000 سال پیش نیست. یافته‌های باستانشناسی روز به روز جزئیات بیشتری از تمدن‌های دیگر درون ایران کشف می‌کنند. ولی بدبختانه گزارشات تاریخی چندانی از این تمدن‌ها موجود نیست. درباره تمدن آریایی‌های نخستین که در استوره ملی ایرانیان نمودی از آنرا می‌بینیم، نیز هیچ یافته باستانشناسی در درون فلات ایران وجود ندارد. پافشاری بر روی تمدن 2700 ساله ایران و شکوه یافتن آن از 2566 سال پیش به دلیل وجود همزمان تاریخ و یافته‌های باستانشناسی مربوط به تمدن آریایی‌های ایران است. البته برخی پژوهشگران ناسیونالیست ایرانی در سالهای اخیر با دیدن کوچکترین اثر باستانشناسی، تاریخ تمدن ایران را عقب برده و تلاش می‌کنند آنرا کهتر کنند. با این فرمول، برای نمونه انگلیس که دارای اثر شگفت انگیز استون هنج مربوط به 5 هزار سال پیش می‌باشد، کشوری با تمدن کهن به حساب خواهد آمد! درحالیکه خود انگلیسی‌ها هم هرگز ادعا نکردند که دارای تمدنی کهن و باستانی _ در اندازه ایران و مصر و یونان و چین و رم _ هستند. و دقیقاً با همین فرمول، اسپانیا و فرانسه با داشتن غارهای انسان نشین 30 هزار ساله و نقاشی‌های دیواری بسیار کهنشان باستانی ترین کشورهای جهان خواهند بود! به دید من با لحاظ کردن این فرمول ساخته دست برخی پژوهشگران ایرانی، همه 200 کشور جهان دارای تمدنی کهن خواهند گشت. چراکه کدام کشور جهان است که آثاری مربوط به دوران پیش از تاریخ در آن بدست نیامده باشد؟

بخش دوم _ دوره‌های زیست بشر در ایران :

پژوهش‌های اخیر زمین‌شناسی در ایران، نشان داده‌اند که در عصری که بخش بزرگی از اروپا در زیر یخچال‌ها مدفون بود، فلات ایران عصر باران‌ها را میگذراند. در این دوره بلندترین سرزمین‌های ایران هم پوشیده از آب بود و بخش میانی فلات که امروز کویر شده است، در آنزمان یک دریاچه بزرگ بود که سیلاب‌های جاری از کوه‌ها در آن میریخت. فسیل ماهی‌ها و صدف‌های به دست آمده از این منطقه و مناطق بلند دیگر به روشنی وضعیت آن در هزاران سال پیش را نشان می‌دهد. در عصری که آنرا به طور تقریب بین چهارده و ده هزار سال پ.م دانسته‌اند، دگرگونی‌هایی در اوضاع اقلیمی پدیدار شد. عصر بارندگی جای خود را به عصر خشکی داد که تا امروز ادامه دارد. بدین ترتیب دریاچه‌های بزرگ، کوچک شده و بسیاری از آنها خشک شدند. در این دوره انسان هوشمند نوین در غارها زندگی می‌کرد.

عصر حجر :

عصر حجر را به سه دوران پارینه سنگی، میان سنگی و نوسنگی بخشبندی می‌کنند.

در بهار سال 1949 در جریان کاوش‌های باستانشناسی برای نخستین بار در ایران، آثار زندگی انسان در غاری در منطقه تنگ پاب دا در شمال شرق شوشتر مربوط به دوره پارینه سنگی _ شاید ده هزار سال پیش _ شناسایی شد. انسانی شکارچی و همواره در پی شکار که بیش از قدرت، به حيله متوسل میشد، با چکش و تبر سنگی آشنا بود. همچنین ابزاری از استخوان از جمله درفش ساخته شده از مقاوم ترین استخوان حیوانات نیز کشف شد. این انسان از فن ساختن ظروف سفالی نپخته آگاهی داشت و بدین گونه می‌توان گفت نخستین نمونه‌های ظروف سفالی متعلق به ساکنان ایران است. در منتهی الیه این غار نشانه‌هایی از آتش و دود را می‌توان یافت. که متعلق به دوره‌های بعدی است.

در دوره میان سنگی _ هزاره دهم تا هشتم پیش از میلاد _ است که آتش به بخشی از زندگی بشر تبدیل می‌شود. در این جامعه وظایف ویژه‌ای بر عهده زنان بود. از جمله حفظ آتش و ابداعاتی در سفالگری. زن پیش از تاریخ ایران مجهز به چوبدست، در دامنه‌ها به جستجوی ریشه خوردنی گیاهان می‌رفت یا میوه‌های خودرو میچید. شناخت گیاهان و نحوه رویش فصلی و دانه‌هایی که به بار می‌آمد و توجه دقیق و طولانی، زن ایرانی را به اندیشه کشاورزی انداخت. پس کشت محصولات در لایه‌های رسوبی آغاز شد. این درحالی است که مردان نسبت به گذشته پیشرفتی نداشتند. زنان با توجه به کشفیات کشاورزی خود به پیشرفتهایی رسیدند که به برتری نقش و کنش آنان بر مردها انجامید. و شاید همین امر بود که باعث شکل‌گیری برخی جوامع زن سالار شده است.¹ که در آن زن قبیله را سرپرستی می‌کند. و

¹ جوامع زن سالار یا مادر سالار دوره‌ای فرضی است که احتمال میدهند در عصر حجر وجود داشته است. رسم چند شوهری از

ویژگی‌های جامعه زن سالار است.

جانیشینی به دختران او منتقل می‌شود. درباره زندگی خانوادگی جوامع بدوی اختلاف بسیار است. برخی خانواده با تعریف امروزی را بخش جدایی ناپذیر زندگی بشریت میدانند و برخی دیگر آنرا محصولی نوین میدانند.

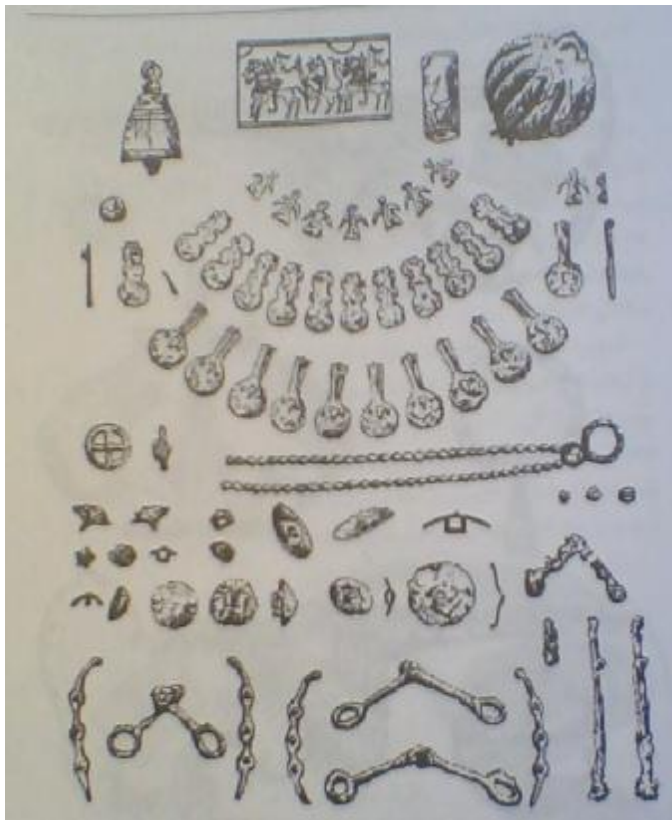
در سیلک کاشان کهنترین اثاث زندگی انسان مربوط به دوران نوسنگی_ هزاره هفتم و ششم پیش از میلاد_ شناسایی شد. در پای یک تپه مصنوعی آثاری از نخستین سرپناه این انسان یافت شد. این انسان هنوز از شیوه ساخت خانه آگاهی نداشت و در کلبه‌هایی ساخته شده از شاخ و برگ زندگی می‌کرد. ولی به زودی روی بقایای این خانه‌ها، کلبه‌های گلی ساخته شد. در میان اثاث خانه و ابزار انسان این دوره، استخوان گاو و گوسفند به دست آمده که دیگر اهلی شده بودند. سفالینه‌های دست ساز و بدون بهره گیری از چرخ سفالگری انسان غارنشین اکنون تحول یافته و به صورت سفال قرمزی درآمده که در سطح آن آثار پخته شدن در کوره به چشم می‌خورد. بزرگترین تحول در زمینه هنر در اینجا، رنگ آمیزی است. انسانی که تا چندی پیش از یک زنبیل گل اندود و خشک شده در آفتاب به عنوان دیگ بهره می‌گرفت، اکنون تصویر شاخه‌ها را می‌کشد.

انبوه ابزار ریسندگی ساخته شده از سفال و استخوان، نشان می‌دهد که آنان نوعی نساجی داشتند. البته ابزار آلات یکسره سنگی است. تیغه‌های کارد، اره، تیر صیغلی و رنده. در اواخر دوران نوسنگی، نخستین اشیاء کوچک ساخته شده از مس با ضربات چکش ظاهر می‌شود. انسان فلات با شناخت نخستین فلز در می‌یابد که می‌تواند آن را شکل دهد. ولی هنوز از ذوب فلز آگاهی ندارد. زن و مرد در این دوران به زیورآلات علاقه دارند. صدفها را نخ می‌کنند و به گردن می‌آویزند. و از صدف‌های بزرگ و یا سنگ‌های نه چندان سخت، انگشتر و دستبند می‌سازند. آسیاب نیز وجود دارد.

ذوق و استعداد هنری به ویژه هنر کنده کاری روی استخوان پیدایش می‌یابد. هنرمند دوران نوسنگی پیش از ترسیم نقش حیوان یا انسان روی ظروف، استخوان را تراش می‌دهد و دسته‌های ابزارش را به شکل سر یک آهو، یا خرگوش در می‌آورد. مردگان را در حالت چمباتمه، زیر اتاق‌های نشیمن دفن می‌کردند. این نزدیکی، بازماندگان را از تقدیم هدیه به مردگان معاف می‌کرد. روح مرده، در غذای خانواده سهم بود. پس پی می‌بریم که باور به زندگی پس از مرگ، به صورت مادی، وجود داشته است.

اهلی کردن حیوانات که شاید انگیزه آن لزوم در دسترس بودن حیوانات برای قربانی بود، در پیشرفت فرهنگ حائز اهمیت است. حیوان اهلی، به جز تغذیه، لباس انسان را تامین کرده و نیروی مفیدی برای کار بود. پس در یک جمله انسان پارینه سنگی شکار می‌کند. انسان میان سنگی علاوه بر شکار به شکل بسیار محدود باغداری و کشاورزی کرده و انسان نوسنگی علاوه بر اینها، دامپروری می‌کند. همچنین در این دوره گروه‌های از مردم به یکجانشینی در کنار رودهای پر آب رو آورده و روستا را با محوریت کشاورزی تخصصی پدید می‌آورند.

عصر فلز :



در هزاره پنجم و چهارم پ.م نوبت به استخراج معادن میرسد. انسان از حالت محدود به غذای روزانه بیرون می‌آید. اکنون انسان تولید کننده بوده و افزوده تولید دارد که می‌تواند آنرا معامله کند. پس تجارت شکل می‌گیرد. پژوهش‌های صورت گرفته بر روی زیورآلات سیلک نشان می‌دهد که صدف آن ویژه خلیج فارس است و این جز دادوستد مردمان نمی‌تواند معنی دیگری داشته باشد.

در این دوره خانه‌ها گسترده تر میشوند و وجود پاشنه نشان می‌دهد که درب معمول بوده است. برای تزئین، دیوارهای اتاق‌ها را به رنگ قرمز در آورده و برای اینکار از مخلوط اکسید آهن و آب میوه بهره می‌گرفتند.

ظرافت و ذوق به کار رفته در نظم و ترتیب خانه‌ها، ناشی از پیدایش سفالینه‌های نو است. نوعی سفالگری نوین با اشکالی کوچکتر ولی کامل تر که خبر از بهره‌گیری از چرخ سفالگری می‌دهد.

از این پس ایران پیش از تاریخ چنان درخشان و ظریف در سفالگری حضور دارد که کنده کاری‌هایش روی استخوان را تداعی می‌کند. در هیچ نقطه‌ای از جهان چنین استادی و مهارتی یافت نشده است و این اندیشه به ذهن می‌آید که ایران زادگاه سفالینه‌های نقش دار هم هست.

فلز مس به کندی وارد ابزار بشری شد و سنگ جایگاه برتر خود را همچنان حفظ کرد. هنوز ذوب فلز معمول نیست. بلکه آنرا با ضربات چکش شکل می‌دهند. نقش و نگار روی فلز ساخته نمی‌شود. ساخت زیورآلات فزونی می‌گیرد و در ترکیب با یاقوت و فیروزه که رنگهای تندشان جذابیت زیادی دارد، غنای بیشتری می‌یابد.

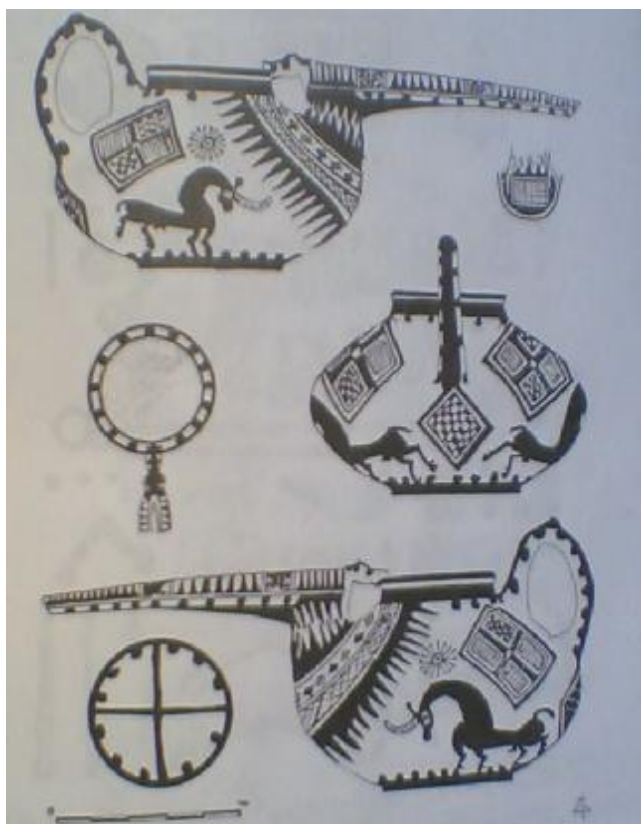
روستا با شتاب توسعه می‌یابد، بر فعالیتهای کشاورزی افزوده می‌شود. انسان که دیگر با گاو آهن آشنا شده است، بیش از پیش خواهان فعالیت جمعی و اشتراکی است و برای ساخت خانه، امور کشاورزی و آبیاری از همسایگانش کمک می‌گیرد. زن به باغبانی و تهیه غذا می‌پردازد و همچنان به تولید ظروف سفالی ادامه می‌دهد. می‌توان گفت در این دوره است که ترازوی وظایف زن و مرد به سوی مرد سنگینی کرده و دوران پدرسالاری آغاز می‌شود.

در این دوران انسان فلز را جایگزین ابزار و وسایل استخوانی می‌کند. بازرگانی برای انسان زمینه پیشرفت را فراهم می‌آورد. گندم و جو_ محصولات بومی ایران_ که به صورت دیمی می‌روید، از این پس چه بسا به مصر و اروپا حمل می‌شود. در عوض یونجه اروپا به آسیا می‌آید و به دورترین نقطه چین می‌رسد.

در سیلک کاشان بیننده لایه‌های مختلفی هستیم که روی هم قرار گرفته‌اند و هر لایه نسبت به لایه رویی پیشینه بیشتری دارد. لایه سوم سیلک هزاره چهارم پ.م را نشان می‌دهد. منطقه باستانشناسی گیان نهاوند نیز چنین شرایطی دارد.

خشت تخم مرغی، که تا آلمان در خانه سازی تثبیت شده بود، جای خود را به خشت‌های مسطح و مستطیلی می‌دهد

که تا امروز کاربرد دارد. محلات روستا با کوچه پس کوچه‌های باریک و پرپیچ و خم از یکدیگر جدا می‌شوند و محدوده‌های املاک را به وجود می‌آورند. در دیوارهای بیرونی منازل برای ساخت سایه روشن، برآمدگی‌ها و فرورفتگی‌هایی درست می‌کنند. درهای ورودی همچنان تنگ و کوتاه است و بلندی آن از نود سانتیمتر تجاوز نمی‌کند. پنجره اختراع شده است. و بیشتر رو به کوچه باز می‌شود. برای حفظ خانه از رطوبت، قطعات بزرگ سفالی را در دیوارها فرو می‌برند. در تزئینات درون خانه، رنگ قرمز افزون بر رنگ سفید می‌باشد. پیشرفت در سفالگری و کوزه‌گری کاملاً عیان است. انواع و اقسام جام‌ها و شرابدان‌ها و خمره‌ها ساخته شده‌اند و رنگ آمیزی آنان کاملاً تنوع داشته و همه رنگها را



دربار می‌گیرد. در ابتدا بشر در نقاشی‌های خود پیرو رئالیسم یا واقع‌گرایی است و مار و پلنگ و بز کوهی و مرغ ماهیخوار را با مهارت ترسیم می‌کند. سپس هنر انسان تکامل یافته و بیننده نوعی از رئالیسم که به طبیعت‌گرایی ناتورالیسم تمایل دارد، هستیم.

درباره نقش و نگارهای روی ساخته‌های هنری انسان این دوره، سخن بسیار است. آیا این مناظری که هنرمند روی ظروف نقش کرده است، تصاویری می‌باشد که در محیط زندگی آنرا می‌دیده؟ آیا این علائم یک نوشته و متن است؟ بسیاری به تعبیر و تفسیر آن تمایل نشان داده‌اند. باید پذیرفت که این هنر ایرانی، مرحله مقدماتی خط تصویری بوده است.

در این دوره پیکره سازی هم به هنرها افزوده می شود. هنرمند دست به ساخت پیکره های کوچکی از انواع حیوانات می زند. شاید به عنوان اسباب بازی کودکان و شاید تقدیم به خدایگانی حافظ گله ها. سر بیشتر این پیکره ها افتاده و عمدا شکسته شده است. شاید دارنده اش نمیخواسته پس از مرگش دیگران از آن بهره بگیرند.

در ادامه این دوره، صنعت ذوب و ریخته گری برپا می شود. در خانه انسان این دوره انواع کاردها و خنجرهای فلزی کشف شده است. هنرمند ساخت لوازم نظافت و آرایش از جمله آینه و سنجاق های بزرگ ته گرد را آغاز می کند. در زیورآلات، مروارید، بلور کوهی، لاجورد و زمرد به صدف و یاقوت و فیروزه افزوده می شوند.

چون بازرگانی رشد و توسعه می یابد، خریدار سالم و اصل بودن کالاها را طلب می کند. پس فروشنده برای اثبات مرغوبیت کالا، مهر یا نشانه ای ویژه ساخته و روی مستی گل، نقش می دهد و آنرا با نخ به جنس وصل کرده و یا می چسباند.

یافته های باستانشناسی و تاریخی تا چند سال پیش حکایت از آن داشت که در نخستین سالهای هزاره سوم پ.م یعنی 5000 سال پیش، بیننده برپایی پدیده ای به نام تمدن یا شهرنشینی در مصر و میانرودان و سپس در سایر مناطق جهان هستیم. درحالیکه در فلات ایران چنین چیزی وجود ندارد. دلیلی که برای آن می آورند در درجه نخست شرایط اقلیمی و جغرافیایی فلات ایران است و در درجه دوم ناپیوستگی مردمان و فرهنگ های آنان. در چند سال گذشته یافته های باستانشناسی در مناطقی از ایران به ویژه کاوشهای باستانی جیرفت کرمان که به تمدن آره تا موسوم است، تردیدهایی درباره باور پیشین _ شهرنشین نبودن ساکنان فلات ایران _ بروز داده است. باید صبر کرده و اجازه بدهیم تا حفاری ها و پژوهشها در این امور کمی جلوتر برود. ولی این گمانه پدید آمده است که شاید تمدن آره تا در جیرفت کرمان پیشینه ای به اندازه تمدن مصر داشته باشد.¹ همچنانکه پیشتر گفتیم، سرزمین سوزیان _ که امروزه خوزستان گفته می شود _ کمبودهای فلات ایران را ندارد، پس همگام با میانرودان پا به دوره شهرنشینی می گذارد. هیچ دلیلی ندارد که شهر شوش با 5000 سال پیشینه، را کهنتر از بابل ندانیم. و البته با توجه به اینکه شوش هنوز با همین نام در مکان اصلی خود سرپاست و در برابر از 2000 سال پیش تاکنون اثری از شهری به نام بابل _ با همین نام و در همان مکان _ نیست، می توان شوش را «کهنترین شهر هنوز زنده جهان» دانست. شاید شهرهایی حتا کهنتر از شوش و بابل وجود داشته باشند ولی سده هاست که زیر خاک مدفون شده اند و هیچ آگاهی از مکان دقیق آنها نیست. شهرهایی مانند اریحا و هبرون در فلسطین بیش از چهار هزار سال پیشینه دارند و هنوز هم زنده اند. ری و همدان با سه هزار سال تاریخ اثبات شده، از دیگر شهرهای کهن هنوز زنده ایران هستند.

تحقیقات نژادشناسی بر روی قدیمی ترین اسکلت های ساکنان آبادی های یافت شده در ایران پیش از آریایی ها، وجود نژادی خالص و یکدست را نشان نمیدهند. دو نوع نژاد انسان «دراز سر»^۲ در این نقاط یافت شده اند. بسیاری این

1 آغاز تمدن مصر را دودمان یکم برابر با 2920 پ.م و گروهی دودمان صفر! برابر با 3100 پ.م میدانند.

2 Dolichocephale که بلندی جمجمه شان از فاصله دو گوش آنها بیشتر است. وارون نژاد پهن سر که این فاصله برابر است.

دو مردمان را بخشی از نژاد قفقازی یا آسیانی می‌شناسند. نژاد قفقازی نژادی جدا از نژاد سامی^۱ و همچنین جدا از نژاد هندواروپایی یا آریایی است. (ت ۱)

در زمینه مذهب کهن ترین ساکنان ایران، دانستیهای چندانی در دست نیست. در میانرودان در همان زمان عقیده بر این بود که کائنات قدیم و ازلی است و نه حادث. آنان سرچشمه زندگی را مونث می‌دانستند. درست وارون مصریان. تندیس‌های برهنه الاهی‌های زیادی از ایران بدست آمده است. شاید بتوانیم بگوییم این الاهی دارای زوجی بوده که همزمان پسر و شوهرش محسوب می‌شده است. منشا پیوند با نزدیکان را بی‌گمان باید در جوامع نخستین جست. قاعده‌ای معمول و مرسوم در همه جهان که در بین همه اقوام و ملت‌ها به نوعی دیده شده است.

درباره ویژگی‌های سیاسی این دوران می‌توان گفت «ویژگی‌های جغرافیایی و طبیعی منطقه» و «فاصله میان گروه‌های زیست کننده»، جوامع را از بروز جنگ در امان می‌داشت. در این دوره راهکار سیاسی، مبتنی بر شورا و کدخدانمنشی بود. نوعی دموکراسی و جمهوری که در آن کدخدا با موافقت خانواده و قبیله و با رای و نظر آنان اختلافات را حل می‌کرد. حالتی که هنوز هم در روستاها و قبایل کوچ نشین بدون اینکه تاثیری از دانش نوین جهانی دریافته باشند، وجود دارد و در آن به شکل طبیعی برای حل اختلافات، همه اعضای بزرگسال قبیله به دور هم جمع شده و پس از شنیدن نظرات، پیشنهادات خود را داده و نظر جمع تعیین کننده است و کدخدا هم مجری مصوبات جمع می‌شود. بنابراین علاوه بر اینکه بسیار اشتباه است اگر دموکراسی و جمهوری را پدیده‌ای منحصر به جهان مدرن بدانیم، اشتباه است اگر آنها را پدیده‌هایی برآمده از فرهنگ غرب بدانیم. چراکه یونان و رم این شیوه بسیار قدیمی که ویژه جوامع نامتمدن بود را برای شهرهای متمدن خود به کار گرفته و با اینکار به نوعی به گذشته بازگشتند.

وضعیت زن در عصر فلز نسبت به زن عصر حجر پسرفت می‌کند ولی آنچه محدودیت زن می‌نامند، نه از آغاز عصر فلز بلکه از دوران شهرنشینی آغاز می‌شود. همچنانکه گفتیم نظریه بیشتر پژوهشگران بر این است که زن پیش از پیشرفتهای بشری عصر فلز بر مردان برتری داشت و اگرچه پس از آن مردها به حاکمیت رسیدند ولی زنان همچنان نقشی پررنگ در جامعه داشتند. پس از آن هم فقط در شهرها است که زن محدود می‌شود و گرنه تا همین امروز در روستاها و قبایل کوچ نشین، زن در جامعه بیرون از خانه نقش انکار ناپذیری دارد.

در هزاره سوم پ.م، یعنی همزمان با شکل گیری تمدن ایلام، بیننده دگرگونی فرهنگی در فلات ایران هستیم. سفالینه‌های نقشدار کهن جای خود را به سفال‌های سیاه و خاکستری کاملاً بیگانه‌ای با فرهنگ فلات ایران، از جهت طرح و رنگ، می‌دهد. باید قبول کنیم که در برابر یک نفوذ بیگانه قرار داریم. از منشا و علت‌های پیدایش فرهنگ نو آگاهی نداریم. این هنر به آرامی در ایران گسترش یافته و به کاپادوکیه^۲ می‌رسد.

در سیلک خانه‌هایی متروکه و مدفون شده زیر قشر فراوانی از خاکستر بدست آمده که نشان از یک آتش سوزی مهیب و ویرانگر دارد. روی آنها خانه‌های نوینی ساخته می‌شوند که فاقد سفالینه‌های رنگارنگ‌اند. این هنر جای خود را

^۱ نژاد سامی دربر گیرنده یهودی، عرب، آشوری و کلدانی و ... می‌باشد.

^۲ سرزمینی در آناتولی یا ترکیه امروزی

به یک سفال قرمز و یا خاکستری یکدست داده که درست مانند سفالهای سالهای پایانی هزاره سوم شوش است. مهر استوانه‌ای یا غلتکی هم جای مهره‌های مسطح گذشته را گرفته که نشانه‌ای بر بهره‌گیری از نوشته و خط روی الواح گچی است. نفوذ آرام و خزنده انسانهای واجد فرهنگ سفال سیاه رنگ، خبر از یک فتح توأم با خشونت دارد. این هنر نو، فرهنگی بسیار برتر، غنی تر و متحول تر را به سیلک آورده که فرایند یک تزریق بوده است. خانه‌ها با دقت بیشتری ساخته شده‌اند. هرچند بلندی درهای ورودی هنوز کم است. در محوطه ورودی دو اجاق موجود است. یکی برای پخت غذا و دیگری برای پخت نان.

مردگان را به صورت چمباتمه در عمق بیست و پنج سانتیمتری زیر اتاق دفن کرده و اطرافشان را پر از اشیاء و لوازم گرانبها می‌کردند. بطری‌هایی ویژه عطر، بشقابهای کوچک سنگی با تراش بسیار ظریف، لوازم آرایش و نظافت. جواهرات گرانبها از جمله گردنبندهای نقره‌ای که در آن سنگ لاجورد، صدف یا طلا نشانده‌اند، گوشواره‌های طلا و سنگ لاجورد و النگوهای نقره و دیگر زینت آلات چیزهایی است که از این لایه از کاوش‌های باستانشناسی سیلک یافت شده است. ←



مهمترین مرحله در پیشرفت مردم فلات، ساماندهی متون نیمه تصویری بر روی الواح در سیلک است. متونی که آنها را خط نوشتاری ایلامی مقدم می‌نامند. خطوط نوشتاری که هنوز رمز خواندن آنها کشف نشده است. هرچند پژوهشگران توانسته‌اند اعداد و ارقام و جمع و تفریق را تشخیص دهند. از این رو شاید بتوان الواح یاد شده را در زمره اسناد و مدارک مالی و حسابداری طبقه بندی کرد.

تا اینجا صرفاً از پژوهشهای باستانشناسی صحبت شد. چراکه دوره گنگ تاریخ بشر است و ما مجبوریم آگاهی‌های مورد نیاز خود از این دوران را از طریق یافته‌های باستانشناسی بدست بیاوریم.

در هزاره سوم پ.م متون تاریخی درباره تمدن میانرودان و یا تمدن ایلام وجود دارد ولی درباره درون فلات ایران خیر. فقط می‌دانیم که چندین تمدن از جمله، کاسی‌ها، لولوبی‌ها، گوتی‌ها، هیتی‌ها و میتانی‌ها و ... در مناطق کوهستانی غربی ایران وجود داشتند. گزارشهایی از درگیری‌های پادشاهی‌های میانرودان_ بابل، اکد و آشور_ با این اقوام ساکن فلات ایران داریم که گاهی جلگه نشینان و گاهی کوه نشینان در آن پیروز می‌شوند. لولوبی‌ها، شمال غرب و غرب ایران را زیر کنترل خود دارند. آنان **سارگون یکم** فرمانروای بزرگ میانرودان را در این بلندی‌ها شکست می‌دهند.

پس از آن **نارام سین** (2218 – 2255 پ.م) دیگر فرمانروای قدرتمند میانرودان، ضربات جبران ناپذیری به لولوبی‌ها و گوتی‌ها که بیشتر همپیمان آنان بودند_ می‌زند. با این همه کوه نشین بودن، ویژگی است که باعث می‌شود آنان این ضربات را تحمل کنند و کنترل خود بر این نواحی و راههای آن را تداوم بخشند.

← این بخش بیشتر از کتاب ایران از آغاز تا اسلام نوشته پروفیسور گیرشمن، فصل اول، برگرفته شده است.

در این زمان شاید نخستین نقش برجسته شاهی در ایران شکل می‌گیرد. امروز دو نقش برجسته شاهی از شاهان لولویی یافت شده است. نقش **ستل هورین** در شیخ خان و دیگری که بسیار مهمتر است **انوبانینی** در سرپل ذهاب.



در میانه هزاره سوم پایه‌های قدرت بابل زیر یورش گوتی‌های سرازیر شده از بلندی‌ها به لرزه می‌افتد. اینبار یورش کوه نشینان کامیاب است. واپسین شاه اکد از میان می‌رود. ایلام هم از تهاجم آنان در امان نمی‌ماند. گوتی‌ها حدود 125 سال بر منطقه میانرودان حکمفرمایی کردند. هرچند در پایان بابل توانست آنان را بیرون ریخته و به ابرقدرت تبدیل شود. ولی یک سده نیز دوام نمی‌آورد. پادشاهی به نام **سیماش** از کوههای سرچشمه زاینده رود برخاسته و بابل را شکست می‌دهد. با این همه این پیروزی هم موقتی است و پادشاهی **ایسین** قدرت را به میانرودان بازمی‌گرداند. ایلام در این دوران بیشتر زیر تاثیر کوه نشینان ایرانی و جلگه نشینان میانرودان است.

در هزاره سوم پ.م، شاهان بابل از اعمال فشار بر ایران دو هدف داشتند. نخست هدف سیاسی، یعنی عملیات نظامی بر ضد شکلگیری یک دولت سازمان یافته در ایران. و دوم هدف اقتصادی یعنی دست یابی به ثروتهای بیکران ایران. در این مبارزه ایرانیان ناموفق نبودند. آنان در این هزاره دو دودمان _سلسله_ پادشاهی بابل را سرنگون کردند. گوتی‌ها، شاهان اکدی را نابود کرده و سیماش دودمان موسوم به **اور** را، از میانه هزاره سوم با یک خلاء دو هزار ساله در روند زندگی در سیلک مواجه ایم. ولی در گیان روند زندگی، دست نخورده ادامه می‌یابد.

تحلیل افزون :

(1) خواهیم دید که نژاد یا نژادهای بومی آسیای غربی در هزاره‌های سوم و دوم پ.م چطور یک به یک یا به کلی نابود شده و یا در نژادهای نیرومندتر حل می‌شوند. به طوریکه در هزاره یکم پ.م و به ویژه در هزاره یکم میلادی این منطقه فقط مردمانی از دو گروه آریایی و سامی را به خود می‌بیند و آنچه آسیانی خوانده می‌شود محدود می‌گردد به برخی مردمان قفقاز. در هزاره دوم میلادی ترکها نیز سر می‌رسند. البته از زمان آغاز جنبش پان ترکیسم نویسندگان پان ترک به ویژه با پشتیبانی دولت ترکیه دست به تحریف تاریخ در همه جنبه‌های آن زده و همچنان می‌زنند. یکی از مهمترین شعارهای پان ترکی که هرگز از سوی دیگران جدی تلقی نشده است، سخن از دیرینگی وجود ترکها در آسیای غربی است. و آسان ترین کار دست درازی و مصادره به مطلوب تمدن‌های بی‌وارث منطقه بوده است. هیتی‌ها، ایلامی‌ها، سومری‌ها، اورارتوها، ماناها، گوتی‌ها و لولویی‌ها و ... از جمله تمدنهای باستانی این منطقه هستند که از نابودی آنها بیش از دو هزار سال می‌گذرد و همین کار پژوهشگران را برای شناسایی نژاد و تبار و هویت راستین آنها دشوار گردانده و در عوض مجالی شده است برای پان ترکها تا تئوری‌های سست بنیاد خود را با بوق و کرنای تبلیغات دولتی به گوش رسانند تا شاید بتوانند برای خود ریشه‌ای تاریخی در این منطقه بسازند. درحالیکه نظر آکادمیک چنین است که نخستین ترکهایی که توانستند در آسیای غربی یعنی ایران و آناتولی و میانرودان و ... جاگیر شوند، در زمان سلجوقیان در سده 11 میلادی و به ویژه پس از یورش مغول در سده 13 میلادی بودند. و چرخش هویتی مناطق ترک‌نشین امروزی آسیای غربی پس از سده 16 روی داده است. ولی تاریخ سازان پان ترک، بدون کوچکترین سند تاریخی و باستانشناسی، کوچ ترکها به این مناطق را به هزاره سوم پیش از میلاد یعنی بیش از 3 هزار سال کهنتر از آنچه هست، می‌برند.

بخش سوم _ تمدن ایلام :

به دلیل نگارش نشدن و یا از میان رفتن نوشته‌های ایلامیان نمی‌توان بطور دقیق حوزه جغرافیایی سرزمین ایلام را آشکار نمود. آنچه می‌دانیم آن است که تمدن ایلام در حوزه رود کارون در هزاره ششم پ.م برپا گردیده و تا هزاره نخست پ.م ادامه داشته است و پس از آن در تمدن پارسی حل شده است. پادشاهی ملی و یکپارچه ایلامیان چهار هزار سال پس از آغاز تمدنشان (در 1850 پ.م) تشکیل شده و 1200 سال دوام می‌یابد.

با توجه به جغرافیای امروز جهان، ایلام از مناطقی همچون خوزستان، لرستان، ایلام و کوه‌های بختیاری تشکیل شده بود و حدود مرزهای آن در بهترین زمان از غرب به دجله و از شرق تا بخشی از پارس و از شمال در امتداد راهی که از بابل به هگمتانه می‌رفت و از جنوب تا بوشهر بوده است. (ت 1)

شهرهای عمده ایلام عبارتند از : شوش در نزدیکی اندیمشک، ماداکتور در کرانه کرخه، خاندالو در خرم‌آباد



کنونی، چغازنبیل در نزدیکی شوش و تارینا در اهواز کنونی.

تمدنهای ایلام و میانرودان که خاستگاه فرهنگهای نخستین بشر هستند از یکدیگر بسیار تأثیر پذیرفته‌اند. به موازات نخستین خط تصویری در سومر، ایلامیان خط مشابهی ساختند که در آینده از آن **خطی هجایی** بوجود آمد. در پایان خط اکدی، جانشین آن شد. ولی ایلامیها آن را ساده تر نمودند.

زبان ایلامیان زبانی بی‌خانواده است یعنی خویشاوندی آن با هیچ

خانواده زبانی در جهان اثبات نشده است. ولی برخی از دانشمندان زبان آنها را با زبان دراویدیان هند¹ هم‌خانواده می‌دانند. (ت 2) بعدها این زبان با زبان سومری جایگزین گردید. هر چند در سال 1500 پ.م این زبان زنده گردید، ولی کتیبه‌ها کماکان به زبان سومری و بابلی نگاشته می‌شد.

حفاریهای دهه 1350 در تل ملیان در استان فارس تصویری را که پژوهشگران برای سالیان دراز از فرهنگ‌های پیش از تاریخ، به ویژه فرهنگ و تمدن ایلامی داشتند، دستخوش شک و گمان کرد. به شکلی که برخی از نظریه پردازان، **شهر سوخته** در سیستان و **تپه یحیا و شهداد** و **تل ابلیس** در کرمان را جزو تمدن ایلام به شمار آورده‌اند. که هنوز مورد تایید همگان نیست.

¹ بخشی از مردمان هند که در جنوب این کشور زیسته و سیاهپوست هستند. آنها از نظر فرهنگی، دینی و نژادی کاملاً متمایز با دیگر هندیان هستند.

نژاد ایلامیان دقیقاً آشکار نیست. دیدگاه آکادمیک تا امروز می گوید که آنان آریایی نبودند و البته سامی هم نبودند. همسنجی عناصری که امروزه از تمدن و فرهنگ و زبان و مذهب ایلامیها در دست داریم هیچ شکی نمیگذارد که آنان نژادی مستقل از آریاییها و سامیها بودند. شاید بتوان احتمال داد که آنان هم از همان نژاد آسیانی بودند.

آثاری که بویژه در شهر شوش بر جای مانده برخی صنایع در ایلام را آشکار می نماید. برای نمونه، تزیین ظروف با نقش جانوران، از نوآوریهای هنرمندان ایلامی است که در دورههای مختلف، گاهی برخی از سفالگران میانرودانی نیز از آن اقتباس کرده اند. همسنجی جنس، شکل و تزیین سفال فلات ایران در مجموع برتری چشمگیری را تقریباً در همه دورانهای پیش از تاریخ نسبت به سفال میانرودان نشان می دهد. کورههای پیشرفته سفال پزی در هزاره ششم پ.م برای نخستین بار در جلگه شوش پدیدار شد و سپس در درازای هزاره پنجم پ.م به دیگر مراکز فرهنگی منطقه راه یافت.

فلزکاران ایرانی و آناتولی در هزاره پنجم پ.م به طور تقریباً همزمان موفق به ذوب فلز گردیدند. حال آن که این فن بیش از یک هزار سال بعد به سرزمین میانرودان راه یافت. چرخ سفالگری نیز در میانه هزاره پنجم پ.م در ایلام اختراع شد و تنها در میانه هزاره چهارم پ.م است که می توان نشانههایی از بر بهره گیری از این ابزار پیشرفته در میانرودان را سراغ گرفت.

ایلامیان خدای بزرگ را **اینشوشیناک** می نامیدند و جهان را پر از ارواح می دانستند. جالب آنکه ایلامیان برای خدایان نیز طبقات اجتماعی در نظر می گرفتند، برای نمونه اینشوشیناک را خدای ویژه کاهنان و پادشاهان می دانستند. این خدا در گوشه جنگل متبرک قرار داشت. ایلامیان شش خدا داشته اند که **شالا** یکی از آنها بوده و البته همسر اینشوشیناک نیز محسوب می شد. آنان نیز مانند سومریان بر این باور بودند که اگر خداوند یک قوم به شهر دیگری منتقل شود آن قوم اسیر شهر دیگر شده است و باید برای باز پس گیری خدای خود تلاش کند. پیکره های بدست آمده از خدایان زن در ایران پیش از آریا نشانگر آمیختگی نقش زن با مذهب مردمان این سرزمین می باشد. طرحهایی که بر روی زیگوراتها یا معابد ایلامی وجود دارد و همچنین تزئیناتی با طرح زن که در خاک میانرودان یافت شده است، نقش زن برای مردمان ایلام را روشن می سازد. در راس خدایان ایلام ایزدبانوان **پینیکرا** و **کریریشا** قرار داشته اند و حتی در هزاره نخست پیش از میلاد زمانی که خدای بزرگ ایلامیان بر ایزدبانوان دیگر پیشی میگیرد، باز ایزدبانوی کریریشا همراه با خدای هومبن و اینشوشیناک، تثلیث _ سه گانه پرستی _ تثبیت شده ای را برپا می کند.

گاهشماری تاریخ ایلام :

در هزاره دوم پ.م ایلام دارای یک پادشاهی ملی می‌شود که فرمانروایانش خود را فرستاده خداوند، پدر رعیت و شاه انشان و شوش می‌نامند. ایلام را به سه دوره ایلام کهن، ایلام میانی و ایلام نو طبقه‌بندی کرده‌اند. با یک دید کلی می‌توان گفت که پادشاهی ایلام از میانه سده نوزدهم پ.م (1850 پ.م) یعنی 3856 سال پیش، آغاز می‌شود.

درباره دوره نخست پادشاهی ایلام دانستنی‌های بسنده‌ای در دست نیست. بیشتر آگاهی‌های ما از این دوران برگرفته از کتیبه‌های بر جای مانده از قوم سومر می‌باشد. از جمله نامه‌ای وجود دارد که در آن از یک پادشاه ایلام نام برده شده است. بدین شکل که یکی از پادشاهان سومر از او سنگهای گرانها تقاضا کرده است.

از آنجا که بخشی از سرزمین ایلامیان کوهستانی بوده، اغلب مواقع در صورت یورش دشمن، به کوه پناه برده و استقلال و بقای خود را حفظ می‌کرده‌اند و این ویژگی را یکی از دلایل طولانی بودن دوره ایلامیان می‌دانند. در حدود سال 1750 پ.م **کوتیر ناهونته** شاه ایلام در چیرگی بر میانرودان کامیاب می‌شود. ولی پس از گذشت چند دهه شکست خورده و دیگر تا مدتها گزارشی از ایلام نیست. چراکه قدرت در منطقه از آن کاسی‌هاست. دوره دوم را در تاریخ ایلام می‌توان دوره اوج قدرت و شکوه تمدن ایلامیان برشمرد. یعنی در زمانی که **اونتاش ناپیریشا** در سده 13



پ.م به ساخت شهرهای نو و زیباسازی شهرهای کهن پرداخت. او بناهای بسیاری را در ایلام ساخته و نام خود را به زبان انزانی و میانرودانی درج نمود. یکی از اینها بنای شکوهمند **زیگورات چغازنبیل** در شهر دوراونتاش است، که کهنترین اثر ایرانی ثبت شده در یونسکو_ با بیش از 3200 سال پیشینه_ می‌باشد. هنر زیگورات سازی

را به میانرودانی‌ها نسبت می‌دهند و البته کهنگی زیگورات‌های سومری و اکدی که به هزاره‌های سوم و چهارم پ.م می‌رسند، این ادعا را تایید می‌کند. ولی شایان توجه است که بلندی زیگورات ایلامی بیش از دو برابر بلندی بزرگترین زیگورات میانرودانی بوده است.

شوتروک ناهونته (1160 – 1207 پ.م) در بعد سیاسی، ایلام را به اوج قدرت رساند. او در سال 1171 پ.م، بابل را تصرف کرده و کاسی‌های حاکم بابل را از پای در آورده و **مردوک**_ خدای خورشید و روشنایی_ خدای مقدس میانرودان را به همراه خود به شوش منتقل می‌کند که این امر اثر روحی بسیار مخربی بر مردم میانرودان داشت. گویا لوح حمورابی نیز در این زمان به شوش منتقل می‌شود. پس از ناهونته، پسرش **شیلهاک اینشوشیناک** (1140 – 1160 پ.م) یکی از بزرگترین شاهان تاریخ ایلام بر تخت نشست. این دوره را می‌توان دوران بلوغ اندیشه و تمدنی ایلام در

نظر گرفت و باید گفت که این پادشاه نقش زیادی در پیشرفت ایلامیان داشته است. از این پس کتیبه‌ها و الواح تنها به زبان ایلامی و خط ایلامی نقش می‌بندند و کوشش در جهت رو در رویی با فرهنگ بیگانه افزایش می‌یابد. خدای اینشوشیناک جنبه ملی به خود می‌گیرد و شاه و خانواده او در زمان زندگی مورد پرستش قرار می‌گیرند. از دیگر کارهای مهم در این دوره نظم گرفتن ارتش آنها می‌باشد که امری بسیار مهم است. زیرا ایلامیان در این دوره بر تجربیات جنگی خود افزوده و ارتشی کلاسیک و منظم و حرفه‌ای برپا می‌کنند تا با آمادگی و قدرت بیشتری به جنگ با دشمنان خود بروند.

ولی هر صعودی، افولی را به همراه دارد. ایلام از این قاعده مستثنا نبود. با روی کار آمدن پادشاهی قدرتمند به نام **بخت نصر یکم** در واپسین سالهای هزاره دوم در بابل، پس از چند حمله ناموفق، سرانجام پادشاهی ایلام در هم کوبیده می‌شود. شوش تسخیر شده و بت **مردوک** با افتخار و شکوه به معبدش در بابل باز می‌گردد. بار دیگر نام ایلام در صفحات تاریخ محو می‌شود. حالا قدرت در دستان میانرودانی‌هاست. سپس بابل از جنوب و آشور از شمال به جان هم می‌افتند.

تحلیل افزون :

(1) ایلامیان فاقد ویژگی‌هایی بودند که بتوان نام امپراتوری را برای گستره فرمانروایی ایشان به کار گرفت. امپراتوری، بیشتر به نظام سیاسی گفته می‌شود که توانسته باشد، اقوام متفاوت و متعدد را در یک واحد سیاسی، هماهنگ سازد و آنها را زیر چیرگی یک نظام مرکزی درآورد. در صورتی که پادشاهی ایلام در اوج برتری‌اش، سیادت زودگذر بر بخش‌هایی از میانرودان داشته و حتا همه پهنه سرزمین ایران آن روز را هم دربر نمی‌گرفت. هر چند پادشاهی ایلام اتحادی از ایلات و طوایف منطقه را دربر می‌گرفت، ولی چنین اتحادی لزوماً به معنی امپراتوری نمی‌باشد. چراکه بیشتر مردمان موجود در پادشاهی ایلام، ایلامی بوده‌اند.

(2) در روزهای نخست شکل‌گیری خاورشناسی این تئوری مطرح شد که شاید زبان ایلامی با زبان ترکی هم‌خانواده باشد. چراکه سه زبان عربی، فارسی و ترکی امروز در حوزه تمدنی ایلام موجود هستند و خاورشناسان نیز زبان ایلامی را با آنها سنجیده و تئوری می‌دادند. ولی بعدها گنجینه برج باروی پارسه شامل چند ده هزار لوح کوچک به خط میخی و به زبان ایلامی بدست آمد که گنجی بزرگ از زبان و ادبیات ایلامی می‌باشد. بخش بزرگی از این گنجینه به دست پژوهشگران اروپایی - آمریکایی به ویژه در نیم سده اخیر در دانشگاهها و آکادمی‌های خاورشناسی غرب خوانده شده است. بنابراین امروز دیگر زبان ایلامی زبانی ناشناخته نیست و آگاهی‌های جهان آکادمیک از آن به اندازه‌ای هست تا کسی نتواند از آب گل آلود کم دانشی جهان از این زبان بهره‌برداری بد کند. ایلام شناسان جهان هرگز پس از خواندن این چند ده هزار لوح، زبان آنرا هم‌ریشه با زبان ترکی ندانسته‌اند.

فرگرد دوم

کوچ آریایی‌ها و اوضاع جهان در آن زمان :

بخش یکم _ کوچ نخستین آریایی‌ها :

درباره کوچ آریایی‌ها سخن بسیار می‌توان گفت. ولی بدبختانه هیچکدام از این نظریه‌ها، قطعی نیستند. چرا که نه تاریخی در این زمینه وجود دارد و نه یافته‌های باستانشناسی کمک شایانی به ما می‌کنند.

پس از پیشرفت بشر در دانش زبانشناسی، همگان متوجه شدند که چه زبان‌هایی با هم هم‌ریشه و هم‌خانواده هستند. این کشفیات به ما نشان می‌دهد که این زبان‌ها شاخه‌هایی از یک زبان یگانه هستند. ولی چون نمی‌توان پذیرفت که بخشهای گسترده‌ای از جهان در دوران پیش از تاریخ به یک زبان یگانه سخن می‌گفتند، پس باید بگوییم که این زبان متعلق به یک قوم گردآمده در یکجا بوده است و سپس کوچ رخ داده و میان این قوم چند دستگی پیدا شده و هر شاخه‌ای، رهسپار گوشه‌ای از جهان شده است. زبان در بعد زمان تکامل می‌یابد. دوری میان شاخه‌ها، باعث شده تا زبان اقوام در جهت‌هایی متفاوت تکامل یابد. و پس از چندین سده بیننده این باشیم که این شاخه‌ها که زمانی هم‌زبان بودند، دیگر زبان همدیگر را نفهمند. یافته‌های دانش زبانشناسی که یافته‌های تاریخی و باستانشناسی آنرا تکمیل می‌کند، به ما کمک می‌دهد تا دریابیم که خانواده‌های زبانهای بشری چه بودند؟

یکی از این خانواده‌ها که سرشناس‌ترین، معتبرترین، گسترده‌ترین و پرمخاطب‌ترین خانواده زبانی بشر است، نامور است به خانواده زبانهای هندو اروپایی که البته نامی ناتمام است و باید هندو ایرانی اروپایی نامیده شود. چرا که منظور از هندواروپایی، از هند تا اروپاست و ایران را هم دربر می‌گیرد. مشکل اینجاست که امروز در راه میان هند و اروپا بیننده زبانهایی هستیم که هم‌ریشه با این خانواده نیستند. و برای اینکه تعریف خود را جامع و کامل کنیم باید بگوییم زبانهای هندو ایرانی اروپایی.

این بدین معنی است که واژگان و مفردات زبانهای اروپایی، زبانهای ایرانی و زبانهای هندی هم‌ریشه هستند. البته نخستین پژوهشها در این زمینه بیشتر تشابه گروه زبانهای ژرمنیک^۱ با زبانهای ایرانی را نشان داد و حتا باعث شد تا نازی‌ها در آلمان، ملت آلمان را تنها وارثان قوم شریف آریا دانسته و به پاکسازی قومی آلمان دست زدند. ولی هرچه

^۱ آلمانی، دانمارکی، نروژی، سوئدی، هلندی و انگلیسی

پژوهشها ادامه یافت همانندبهای سایر زبانهای اروپایی با زبانهای ایرانی هم یافت شد. از گروه زبانهای اسلاو گرفته تا گروه زبانهای رمانس^۱ و زبان یونانی.

فرجام بدست آمده از این یافته بزرگ، این است که ملت آریا زمانی یکجا در یک مکان در کنار هم زندگی می کردند و زبانی یگانه داشتند. و سپس میان آنها جدایی افتاده است.

تا اینجا اختلافی دیده نمی شود. زین پس پای گمانه های اثبات نشده به میان می آید. روز به روز هم بر شمار گمانه ها در این زمینه افزون می گردد. سرشناس ترین گمانه در این زمینه این است که آریایی های در ابتدا نه در اروپا، نه در هند و نه در ایران زندگی می کردند و پس از کوچ به سه دسته بخشبندی شده و هر دسته به یکی از این سرزمین ها رفت. به درستی آشکار نیست که برای نخستین بار چه کسی نظریه آمدن آنها از سیبری در شمال روسیه، نزدیک به قطب شمال را بیان کرد. این گمانه در خلاء تئوری های آنزمان به یک باور تبدیل شد. درحالیکه امروز کسی توان اثبات آنرا ندارد. در باورهای آریایی گرما و خورشید بسیار مقدس اند و از زمستانی 10 ماهه سخن می رود. می توان فرجام گرفت که میهن نخستین آنان بسیار سرد بوده است. آیا بایسته است که سرما را در سیبری جستجو کنیم؟ اتفاقا نگاهی گذرا به استوره و فرهنگ آریایی ها نشان می دهد که آنان همواره شمال را پایگاه اهریمن و سرزمین دیوان دانسته و از آن تنفر داشته اند. حال چطور می توان متصور بود که آنها خودشان از شمالی ترین بخش کره زمین آمده باشند؟ جالب اینکه در دوران باستان، اقوام بربر و بی تمدن مدام از شمال به سوی تمدنها یورش آورده و پیام آور مرگ بودند. چطور می توان پذیرفت که آریایی ها از شمالی ترین بخش کره زمین به عنوان قومی متمدن به سمت جنوب رو آورده و به سرزمینهای جنوبی اینقدر خدمت کرده باشند؟ اصلا چرا پژوهشگران بزرگ 150 سال اخیر میهن نخستین آریایی ها را درون فلات ایران نمی دانند؟ چون در فلات ایران به جز خوزستان و جلگه شمال البرز آب و هوایی مناسب برای زندگی میلیونی در دوران باستان، وجود ندارد. بررسی های باستانشناسی هم اجازه نمی دهد آنها را متعلق به میانرودان و خوزستان و جلگه شمال البرز و آناتولی بدانیم. همین باعث شده تا آریایی ها را متعلق به جایی بیرون از ایران و میانرودان و خاورمیانه بدانند. بماند که در نمونه های پیش از تاریخ سیلک و گیان و شوشتر هم از روی اسکلتها و صنایع دستی، به نژاد و فرهنگی جدا از آریایی ها می رسیم. ولی اینکه بگوییم آریایی ها از سیبری یا قطب شمال آمده اند، نقض غرض کرده ایم. یعنی آن برهانی که باعث شده تا سر نخ اقوام آریایی ها را در بیرون از ایران بدانیم، را خودمان زیر پا گذاشتیم. چرا که سیبری و قطب شمال آب و هوایی نامساعدتر از کویرهای خشک ایران دارند. و چه بهتر که آریایی ها را متعلق به درون فلات بدانیم تا سیبری و قطب شمال. این منطق باعث شده است تا بگوییم میهن نخستین آنان در کوههای پامیر_ تاجیکستان_ بوده است. و در گام پسین از جنوب تا جلگه سند، از شرق تا کشمیر و از غرب تا مرو و از شمال تا خوارزم را در بر گرفته اند. جالب است که از دیرباز آریایی ها، به سرزمین سیستان بزرگ

^۱ لاتین، ایتالیایی، پرتغالی، اسپانیایی، فرانسوی، رومانیایی و ...

سیستان و بلوچستان ایران و پاکستان نیمروز می‌گفتند که به معنای سوی جنوب است. و این به روشنی جایگاه اصیل آریایی‌ها را در پیش از تاریخ نشان می‌دهد. شمال سیستان بزرگ، یعنی خراسان بزرگ.^۱

نکته مهم اینجاست که کوچ بدین معنی نیست که همه یک قوم از میهن نخستین خود بروند. کوچ دلیل دارد و مهمترین دلیلش تراکم جمعیت و کمبود زمین و غذا است. پس چه دلیلی دارد که همه یک قوم از سرزمینی کوچ کرده و آنرا کاملاً تخلیه کنند؟ اگر میهن نخستین آریایی‌ها را در آسیای میانه بدانیم، می‌بینیم که آسیای میانه تا سده‌ها پس از کوچ آریایی‌ها، همچنان آریایی برجای می‌ماند. در ناحیه **تخت قباد** در کرانه راست آمودریا آثاری مربوط به هزاره نخست پیش از میلاد بدست آمده است که نشان می‌دهد پس از کوچ آریایی‌ها به ایران، همچنان آن منطقه آریایی است. حتا امروز با اینکه بخشهای بزرگی از آن سرزمین ترک نشین است ولی بخشی از آن یعنی تاجیکستان، سمرقند و بخارا همچنان واجد فرهنگ آریایی می‌باشد. این درحالی است که هرگز در سیبری اثری از آریایی‌ها نه در گذشته و نه امروز دیده نشده است. برخی دیگر از باورها و رسم و رسوماتی که منسوب به آریایی‌ها است مثلاً دخمه گذاری آنان، دامپرور بودنشان و همچنین اینکه کمتر کشاورزی می‌کردند، ما را به سمت این نظریه سوق می‌دهد که آنان در بلندی‌های کوهستانی زندگی می‌کردند. چیزی که در کوههای پامیر و بلندی‌های هندوکش وجود دارد.

گروهی از پژوهشگران ایرانی در سالهای گذشته تلاش داشته‌اند تا ریشه آریایی‌ها را ایران بدانند.^۲ نخستین مشکل این پژوهشگران تفاوت‌های موجود میان نمونه‌های اقوام بومی ایران در پیش از تاریخ و اقوام آریایی است. دشواری بزرگتر اینان تناقض آب و هوای گرم و آفتابی ایران با زمستان‌های دراز و 10 ماهه موجود در استوره ملی آریایی‌ها است. همین استوره است که باعث می‌شود هرگز خاستگاه آریایی‌ها را هند ندانیم. هندی که وارون ایران توانایی زندگی میلیونی و صادر کردن اقوام به بیرون را به شکل بالقوه دارد. عمده اینها به پرسش دوم اینگونه پاسخ می‌دهند که آب و هوا دگرگون می‌شود. شاید در گذشته ایران گرم و آفتابی و خشک نبوده و شمار زیادی رودخانه داشته است.

البته که در عصر بارندگی یعنی پیش از 12 هزار سال پیش، همچنانکه دیدیم سرزمین‌های پست فلات ایران دریاچه بوده و به دلیل بارش فراوان، بیگمان شمار زیادتری رودخانه در ایران وجود داشته است. ولی با آغاز عصر خشکی پس از چند هزاره، فلات ایران به کشوری خشک بدل شده و نمی‌توانسته جمعیت فراوانی داشته باشد. به طوریکه در زمان مادها و هخامنشیان و پیش از آن، پراکندگی جمعیت و شهرهای بزرگ در ایران نشانگر کم جمعیتی آن است. مگر اینکه بگوییم آریایی‌ها 12 هزار سال پیش در فلات ایران زندگی می‌کردند. و پس از فرا رسیدن عصر خشکی

1 برخی پژوهشگران نیمروز را معادل نصف النهار گرینویچ امروزی میدانند. و باور دارند که کاربردی که امروز گرینویچ دارد، در دوران باستان نیمروز یعنی سیستان داشته است. این تئوری که منطقی نیست. هرچند که نیمروز برابر فارسی نصف النهار بوده و سیستان درست در نقطه میانه جهان از ژاپن تا اطلس است. ولی این حدس فقط از روی واژه نیمروز است. درحالیکه نیمروز معنای جنوب میدهد و بس.

^۲ فریدون جنیدی_ زندگی و کوچ آریایی‌ها

بخشهای بزرگی از آنها رفتند و دوباره بازگشتند. که این باز تایید نظریه کوچ آریایی‌ها به ایران است. حالا چه بگوییم که بودند و رفتند و برگشتند و چه بگوییم نبودند و آمدند. وقتی ما نمی‌توانیم درباره 3000 سال پیش به اجماع نظری در این باره برسیم، چرا باید درباره 12 هزار سال پیش تئوری داده و دست به تاریخ سازی بزنیم؟ (ت 1)

نظریه بیشتر پژوهندگان چنین است که آریایی‌ها در هزاره‌های مختلف مدام در حال کوچ به سرزمین‌های دیگر بوده‌اند. منتها واپسین کوچ آنان در حدود 1000 پ.م است که رسماً و برای همیشه ایران را آریایی می‌کند. بر بنیاد این تئوری، آریایی‌ها دریای کاسپین را دور زده و از شرق روسیه وارد بالکان شده و سپس وارد آسیای خرد یا صغیر شدند.

اقوام آریایی :

گروهی باور دارند که آریایی‌ها از مدت‌ها پیش در کرانه‌های دریای مدیترانه حضور داشتند و میسی‌ها که ساکنان آسیای خرد بودند، از جمله آریایی‌های پیشرو بوده‌اند. جالب است بدانیم که شهر استوره‌ای **تروا** که شاعر یونان باستان **هومر**، به جنگ آن با یونان پرداخته است، متعلق به همین میسی‌های آریایی است.^۴ شاید بتوانیم جنگ تروا و یونان را جنگ آریایی‌ها و اروپاییها بدانیم. جنگی که ظاهراً به پیروزی اروپاییها انجامید ولی از دید فرهنگی، وارونه آن رخ داد.

سومریان :

نمونه دیگری از همین اقوام که درباره ریشه آنان اختلاف است، قوم سرشناس **سومریان** است. قومی که تمدن برجسته و شکوهمند سومر را در میانرودان راه اندازی کرده و بر سایر تمدنهای خاورمیانه و آسیا و اروپا و آفریقا تاثیر گذاشت. به طوریکه اختراع خط را به آنان نسبت می‌دهند. آثار بدست آمده نشان می‌دهد که در منطقه سومریان در میانرودان بینده یک روند پیشرفت درازمدت مدنیت نیستیم. از این روی باستانشناسان پافشاری می‌ورزند که این قوم در جایی دیگر ساکن بوده‌اند و با تمدنی کامل در هزاره چهارم پ.م به این منطقه وارد شده‌اند. آنان در ابتدا نزدیک **خلیج فارس (ت 2)** ساکن شده و نخستین شهر را در کنار آن ساختند و سپس به سمت فرات رفتند. در مورد محل سکونت نخستین سومریان، گروه بیشتر باور دارند کوهستان پامیر، آسیای میانه و خراسان و کرانه‌های جنوب دریای کاسپین در گذشته متعلق به آنان بوده است. آثار باستانشناسی یافت شده در عشق آباد و گرگان و ... این را تایید می‌کند. گروهی نیز باور دارند که آنان از راه دریا به میانرودان آمدند و میهن نخستین آنان معلوم نیست.

بروسوس تاریخ‌نگار بابلی دوره سلوکی، درباره سومریان نوشته است:

«قومی که دارای تمدنی عالیتر بودند [سومریان]، موی تیره داشتند و سرزمین اصلی آنها کوهستانی بوده است»^۵

^۴ گیرشمن _ ایران از آغاز تا اسلام _ فصل یکم

^۵ F.Jacoby 1958

درباره نژاد سومریان چیز زیادی نمی‌توان گفت. آنچه از زبان آنها بدست می‌آید این است که به طور قطع و یقین وابستگی زبان آنان به هیچ خانواده زبانی اثبات نشده است. این زبان همسانی‌هایی با زبان هندوایرانی اروپایی، زبانهای آفریقایی و همچنین زبانهای گروه اورال - آلتایی دارد. با این همه هنوز نظر معتبر، بی‌خانواده بودن زبان سومری است. (ت 3)

بنابراین فقط می‌توان گفت که سومریان سامی نژاد و سامی زبان نبودند و از سامی‌ها تاثیر نپذیرفتند، بلکه بسیار بر آنان تاثیر گذاشتند. اگر تمدن سومر را از خاورمیانه حذف کنیم، پایه‌های تمدن سامی‌ها کاملاً فرو می‌ریزد. مثلاً در بحث استوره‌ها، یک سده پیش استوره **گیلگمش** یافت شد. این مجموعه که به دست یک کاتب ناشناس بابلی در 2000 پ.م نگاشته شده است، استوره، داستان پهلوانی به نام **گیلگمش** که فرمانروای سومر می‌باشد، را روایت می‌کند. در این استوره بیننده داستان **توفان نوح** هم می‌باشیم و پی می‌بریم که یهودیان، که تورات را هزار سال دیرتر از کاتب بابلی می‌نویسند، آنرا از سومریان اقتباس کرده‌اند. و البته عین همین استوره توفان را در آریایی‌های شاخه شرقی - ایرانیان و هندیان - به نامهای **توفان جمشید** و **توفان ویشنو** داریم. نمونه دیگری که بسیار جالب بوده و تاکنون سبب ساخته شدن تئوری‌های گوناگونی نیز شده است، آزمایش آتش و ماجرای گذر ابراهیم از آتش است که تورات آنرا مربوط به شاه بابل می‌داند. همه ما جایگاه آتش در نزد آریایی‌ها و استوره آریایی‌ها را نیک می‌دانیم. و این می‌تواند راهگشای خوبی برای پی بردن به بنمایه یگانه اندیشه‌های اقوام گوناگون بشری شود.

علاوه بر برخی شاخصه‌های فرهنگی سومریان، مذهب سومریان ما را متمایل به این نظریه می‌کند که آنان را آریایی بدانیم. از جمله خدایان آنها **مردوک** معادل **اهورا مزدا** است که سومریان آنرا به میانرودان آوردند و سپس به خدای ملی بابل تبدیل شد و البته مورد احترام آریایی‌ها بود. خدای دیگر سومریان **اینانو** یا همان **ایشتار** و معادل **آناهیتا** بود که در میان رمی‌ها به **ونوس** سرشناس بوده و سمبل آن زن و مادر بود. گفتن این نکته خالی از لطف نیست که برابری خدایان ایران باستان و اروپای باستان نه به دلیل نفوذ فرهنگی یکی بر دیگری، بلکه ناشی از یکی بودن این اقوام در هزاره‌های نخست می‌باشد. (ت 4)

کاسی‌ها، هوری‌ها، میتانی‌ها و هیتی‌ها، از جمله اقوامی هستند که می‌توان آنان را آریایی‌های پیشرو یا جذب کننده فرهنگ آریایی دانست. در پیمانی میان فرمانروای هیتی‌ها و پادشاه میتانی‌ها در کمال شگفتی به نام خدایانی چون **میترا، ورونا، ایندرا و نازاتیا** برمیخوریم. خدایانی که در همان زمان در هند جا افتاده بودند. اوج درخشش و قدرت میتانی‌ها در 1450 سال پ.م بود که مقتدرترین فرعون‌های مصر با شاهزاده خانم‌های میتانی اروسی می‌کردند. ولی در پایان میتانی‌ها از هیتی‌ها شکست یافته و سرانجام برای همیشه از صحنه تاریخ پاک شدند. با این همه تمدن و فرهنگ درخشان آنان و هنر استوارشان در میانرودان برجای ماند. بابل در دوران حمورابی و پسرش (1712-1792 پ.م) به دوران طلایی رسید. **حمورابی** برای نخستین بار قانون نوشت¹ و کل میانرودان و ایلام را زیر چیرگی بابلیها

1 توجه شود که بسیاری از قوانین جزایی یهود هم چیزی نیست جز اقتباس از قوانینی که سومریان و بابلیها مخترع آن بودند.

قرار داده و یکپارچه کرد. حمورابی در برخورد با کاسی‌های لرستان نسبتاً کامیاب بود. ولی پس از او با ضعف بابل، به مدت یک و نیم سده این شهر بیننده نفوذ آرام و خزنده کاسی‌های کوه نشین بود که در جستجوی کار از مناطق خویش به بابل که کمبود نیروی انسانی داشت، سرازیر می‌شدند. با پایان یافتن دولت ملی بابل در سال 1600 پ.م به دست هیتی‌ها، این کاسی‌ها به رهبری **گانداش** بودند که در بابل به پادشاهی رسیدند.

کاسی‌ها :

کاسی‌ها یا کادوسی‌ها یا کاسپی‌ها¹ از آریایی‌های پیشرو بودند و یا طبقه حاکم آنان آریایی بوده و فرهنگشان چنین بود. خدایان هیتی‌ها و میتانی‌ها مورد احترام کاسی‌ها هم بود. اینان در زمینه تربیت و پرورش اسب نوشته‌هایی از خود به جا گذاشته‌اند. اسب اهلی حیوانی است که اینان آنرا به منطقه آوردند. به هر روی نمی‌توان گفت که مردمان این تمدن‌ها همه آریایی بودند، قطعاً بیننده در هم آمیزی نژادها بوده‌ایم ولی چیزی که مهم است این است که این آمیزش به خوبی انجام می‌شود و فرجامش یکپارچگی و ملت سازی است که به تشکیل پادشاهی‌های نیرومند منجر می‌شود. هیتی‌ها و میتانی‌ها هم چنین سرنوشتی داشتند. حاکمیت کاسی‌ها درازترین و پایدارترین حاکمیت اجنبی بر بابل بود و 430 سال به درازا کشید. در مذهب کاسی‌ها انواع و اقسام خدایان آسیایی و بابلی دیده می‌شوند. ولی خدایان آریایی همچون **شوریاشن** و **ماروتاش** و **بوریاش** جایگاه معتبری دارند. کاسی‌ها اسب را نوعی مظهر خدایی تلقی می‌کردند. چیزی که چه بسا به دست طبقه حاکم آریایی بر آنان تحمیل شده بود. درباره نام آن می‌توان گفت شاید نام کاسی‌ها یا کاشی‌ها_ از خدایی بومی به نام **کاشو** گرفته شده است.

همچنین نام دریای کاسپین_ کاس پین_ که در کهن ترین تاریخ‌ها آمده است، حاکی از چیرگی آنان بر بخشهای شمالی ایران دارد. به گمان برخی پژوهشگران، **تالشی‌ها** که امروز محدود در بخشی از گیلان هستند، ولی در گذشته نزدیک، در بخشهای بزرگی از آذربایجان و اران و قفقاز می‌زیستند، بازمانده کاسی‌ها یا کادوسی‌ها می‌باشند. پس از اسلام واژه کاسپین به شکل معرب به **قزوین** تبدیل شده است و حتا تاریخنگاران به دریای شمال ایران، **دریای قزوین** هم گفته‌اند.² نام پیشین هگمتانه **آکسایا** و در تلفظ آشوری **کارکاسی** به معنی شهر کاسی است. و از سوی دیگر شهر کاشان را هم داریم که می‌تواند به آنها مربوط باشد. همه این داده‌ها، نشاندهنده این است که روزگاری قوم کاسی حرف نخست را در فلات ایران می‌زده است. (ت 5)

1 هر تسفلد نخستین بار یکی بودن کاسی‌های غرب ایران و کاسی‌های شمال ایران را مطرح کرد. و بسیاری تا امروز بر همین نظرند. هر چند بسیاری نیز با آن مخالف بوده و باورمندند کاسی‌ها در هزاره دوم پیش از میلاد نابود شدند. ولی کاسی‌ها خود را به روزگار هخامنشی رساندند.

2 اعراب حرف "ک" را به "ق" تبدیل می‌کردند. برای نمونه کنستانتین، سقراتس و زندیک به قسطنطنیه، سقراط و زندیق تبدیل شد!! تبدیل "پ" به "ب" یا "و" هم که رایج است. بدین ترتیب کاسپین هم به قزوین تبدیل میشود.

آشوری‌ها :

در سده‌های نخستین این هزاره، تمدن دیگری به نام آشور در شمال میانرودان_کردستان عراق و سوریه_ شکل گرفت. آشوریان قومی سامی نژاد بودند که در ابتدا از راه غارت زندگی می‌گذراندند. ولی سپس زیر تاثیر تمدن سومر- اکد شهرنشینی و معماری و کشاورزی را آموختند. ولی چیزی که آشوریان به آن سرشناس شدند، جنگاوری بود. چیزی که بیگمان آنها را از اقوام دیگر فراگرفته بودند. اسب سواری را به کاسی‌ها و ساخت ارابه جنگی و دیگر ابزار و استراتژی‌های نظامی را به میتانی‌ها نسبت می‌دهند. با این همه از بعد کمیت و بزرگی ارتش، آشور چیزی را ارائه کرد که تا آنزمان دیده نشده بود. توجه کنید که هنوز سخن از برپایی یک ارتش کاملا منظم و حرفه‌ای به همراه یک سواره نظام، بیجاست. آشوری‌ها در این زمان بیشتر به کمیت نیروها توجه داشتند.

نقطه قوت دیگر آشوریان بهره برداری از اهرم مذهب در جنگها بود. آنها جنگ خود را **جهاد مقدس** اعلام کرده و تنها هدف خود از قتل و غارت و ویرانی را خوشنودی خدایان اعلام می‌کردند. بدین شکل همواره از قدرت روحی بهتری برخوردار بودند. پس از نابودی میتانی‌ها به دست هیتی‌ها، دولت آشور به پادشاهی، **شلم نصر یکم** در شمال میانرودان به قدرت نخست تبدیل شد و سپس توانست هیتی‌ها را از آن سرزمین بیرون کند. آشور سپس بابل را تصرف کرد که البته موقتی بود. چراکه بابلیها و کاسی‌ها با هم همپیمان شده و دوباره شهر را آزاد کردند و حاکمیت آنها به کاسی‌ها برگرداندند.

کاسی‌ها این آریایی‌های پیشرو، سرانجام نه به دست سامی نژادها_ آشوریان یا بابلیان_ بلکه به دست ایلامیان نابود شدند. کاسی‌ها اگرچه مخالفان را سرکوب می‌کردند ولی چنان فرهنگ بابل را در خود پذیرفته بودند که مردم به دید بیگانه به آنان نگاه نمی‌کردند. در پایان ایلامیان درست در زمانی که کاسی‌ها با قدرت همه بابل را در اختیار داشتند، ضربه پایانی را وارد آوردند. آنان شهر را به بزرگترین ویرانی تا آنزمان کشاندند و همانطور که پیشتر گفته شد با به بردگی گرفتن بت بزرگ **مردوک**، کینه و نفرتی شدید در میان مردم بابل برپا کردند. چراکه این خدا سمبل یکپارچگی ملی بابل بود.

در همین زمان شاخه شرقی آریایی‌ها پس از گذشت از آمودریا_ جیحون_ به جلگه باکتریا آمده و در آنجا گروهی پس از گذشت از گذرگاه هندوکش و دره پنج شیر، به کابل سرازیر شدند و گروهی دیگر به سوی غرب یعنی ایران رهسپار گشتند. در این زمان جنگ در میانرودان همچنان میان اقوام سامی و غیرسامی ادامه داشت.

تحلیل افزون :

(1) بر اساس یافته‌های نوین، به احتمال زیاد خاستگاه نژاد سفید، فلات ایران است و نژاد آریا نیز یکی از شاخه‌های نژاد سفید میباشد که پس از خروج از ایران تشکیل گردیده و تا عصر فلز فقط در آسیای میانه بوده و سپس کوچ خود را آغاز نموده است. ایران قلمداد کردن خاستگاه نخستین آریایی‌ها بیشتر ناشی از حس ناسیونالیسم پژوهشگران ایرانی بوده و شایسته احترام است. نام ایران و فرهنگ و آداب و رسوم مردمان آن یکسره برگرفته از ملت آن است و همه جهان موافقند که ملت ایران، آریایی است. پس هیچ نیازی نیست که به دلیل ناسیونالیسم مجبور به معرفی کردن فلات ایران به عنوان خاستگاه ملت شریف آریا باشیم.

(2) **خلیج فارس** نامی تاریخی و کهن است. هرودوت در کتاب خود از **خلیج عربی** یاد می‌کند. ولی خلیج عربی مورد نظر او آنطور که خودش می‌نویسد میان مصر و سوریه است که همان **خلیج سوئز** امروزی می‌باشد که به دریای سرخ راه دارد. حال پرسش اینجاست که اعراب که از نداشتن هیچ خلیج و دریایی به نام خود غمگینند، چرا از این نوشته تاریخی بهره نبرده و **خلیج سوئز** یا **حتا دریای سرخ** که دور تا دور آنرا عربزبانان فراگرفته اند، را خلیج عربی نمی‌نامند؟

یونانیان باستان وارون ادعایی که مبنی بر شناخت جغرافیای جهان داشتند، در این دانش بسیار ناآگاه بودند. آنچه یونانیان در نوشتارهای خود در اینباره نوشته‌اند یا افسانه است و یا برگرفته از گفتار دیگران. چراکه آنان در گوشه جهان بودند و آنچه می‌شناختند کرانه‌های شرقی دریای مدیترانه و جزایر یونانی نشین و شبه جزیره یونان تا ایتالیا و مصر شمالی و صحرای سینا که آنرا عربستان می‌خواندند و فینیقیه و آسیای خرد به ویژه لیدیا و ایونی بود. دیگر بخشهای جهان از نظر اینان بسیار تاریک و مبهم بود. و ذکر توصیفات آنان از دیگر بخشهای جهان امروز مضحک جلوه می‌کند. هرودوت که با بهره‌گیری از امکانات دوران هخامنشی در همین بخشهای ذکر شده در بالا و نه در بخشهای ناشناخته، گشت و گذار کرد، در اثر خود بارها اشتباهات جغرافیایی یونانیان دیگر را به رخشان کشید. برای نمونه به آنان اثبات کرد که رود نیل جداکننده آسیا و آفریقا نیست. بلکه در درون آفریقا است و یا مصر کاملاً بخشی از آفریقا به شمار می‌آید. هرودوت و یونانیان آفریقا را به این بزرگی نمی‌پنداشتند. بلکه تصور می‌کردند حبشه که در جنوب مصر است جنوبی‌ترین بخش آفریقا است. و دریایی که در جنوب آفریقای پنداری بود را دریای جنوب یا اریتره می‌خواندند. و دریای سرخ را نیز همان اریتره می‌نامیدند. آنان شنیده بودند که رودهای پر آب دجله و فرات که از کشور آشور و بابل گذر می‌کند به دریایی می‌ریزد ولی نمی‌دانستند که این دریا، خلیجی است که سه سوی آن خشکی بوده و تنگه ای کوچک آنرا به آبهای آزاد متصل می‌کند. به همین دلیل آنان دریایی که دجله و فرات به آن می‌ریخت را نیز همان دریای اریتره می‌نامیدند. نخستین بار داریوش با گشایش کانال سوئز مدیترانه را به اقیانوس هند متصل کرد. با این همه هرودوت که سفری به این منطقه نداشت در همان جهل ماند. ولی داریوش بزرگ در کتیبه خود در مصر به دریای پارس_ دریایی که از پارس می‌آید_ اشاره می‌کند. و سپس که با حضور اسکندر در منطقه، تاریخنگاران یونانی

تا اندازه زیادی با جغرافیای آسیای جنوبی آشنا می‌شوند دیگر نویسندگان از جمله **استرابون** _ نویسنده اهل پونت در سده نخست پ.م_ پی به هویت مستقل خلیج فارس از اقیانوس اریتره _ هند _ برده و آنرا **خلیج پارس** یا **سینوس پرسیکوس** می‌نامند و در 2000 سال آینده این نام در همه جهان جاودانه می‌شود. بنابراین باید توجه داشت که هنگام بررسی آثار نویسندگان متقدم یونانی از جمله هرودوت دریای اریتره گاهی جایگزین اقیانوس هند، گاهی دریای سرخ و گاهی خلیج فارس است و خلیج عربی که هرودوت بدان اشاره می‌کند در همسایگی مصر و سوریه است که امروزه خلیج سوئز خوانده می‌شود.

(3) بیشتر دیدیم که نویسندگان پان ترک با بهره گیری از این شرایط ویژه که برای برخی اقوام و زبانهای باستانی آسیای غربی وجود دارد، دست به هویت سازی دروغین زده و این اقوام بی‌وارث را هم‌نژاد خود دانسته‌اند. یکی از این نمونه‌ها کتاب **تاریخ دیرین ترکان ایران**، نوشته زهتایی است که از جمله معتدل‌ترین و منصف‌ترین نویسندگان پان ترک می‌باشد. او در کتاب خود وارون دیگر نویسندگان افراطی پان ترک، اساس آریایی‌ها و هندو اروپاییها را انکار نکرده و اقوام کرد و بلوچ و ارمنی و فریگی و ... را آریایی دانسته است. ولی همچنان به تکرار ادعاهای بی‌اساس و دانش ستیز پان ترکها مبنی بر هم‌نژاد بودن همه اقوام «پیوندی زبان» آسیای باستان با هم و ترک‌نشین بودن آذربایجان و آناتولی و باقی نقاط این منطقه از هزاره سوم پیش از میلاد، پرداخته است. نویسنده با دست کم گرفتن هوش و درایت خواننده، بخشهایی گزینشی از نوشته‌های ایرانشناسان نامی جهان را سرهم کرده و با چسباندن این قطعات به هم به جای یافتن پازل راستین، «فرانکن اشتاینی» زشت از تاریخ باستان ساخته است. سومریان، ایلامی‌ها، گوتی‌ها، لولوبی‌ها، ماناها، اورارتوها و هیتی‌ها که همچنانکه دیدیم، اختلاف نظر درباره هویت نژادی و وابستگی زبانی‌شان فراوان است، تنها به جهت اینکه زبانشان را برخی زبانشناسان، پیوندی _التصاقی_ می‌دانند، هم‌نژاد و خویشاوند با هم و البته هم‌نژاد و هم‌ریشه با اقوام اورال - آلتایی یعنی ترک و مغول فرض شده‌اند! نویسنده پا را از سرقت فرهنگی و مصادره به مطلوب این تمدنهای بی‌وارث فراتر نهاده و اقوامی که دانش آکادمیک جهان آنها را آریایی و زبان آنها را هندو اروپایی می‌داند را نیز به نفع ترکان برداشت کرده است! که از جمله آن می‌توان به مادها، سکاها و پارتها اشاره کرد! درحالیکه آنچه از زبانشناسی، تاریخنگاری و باستانشناسی بر می‌آید، آریایی بودن اینها است. و در مورد کاسی‌های غرب ایران که بر میازرودان چیرگی یافتند هم بیشینه ایرانشناسان باور دارند که دست کم فرهنگ و طبقه حاکم این قوم آریایی بوده است.

برای نمونه **دیاکونوف** از جمله نویسندگانی بود که کمی در آریایی بودن همه مردمان این اقوام تردید روا داشت و این احتمال را می‌داد که آریایی‌ها با ورود به این منطقه با بومیان ترکیب شده و نمی‌توان این اقوام را آریایی خالص دانست. ولی هرگز دیاکونوف تصور نمی‌کرد که از نظریات او بدین ترتیب بهره برداری بد شود که پس این اقوام ترک بوده‌اند! یا بسیاری از خاورشناسان و حتی نویسندگان ایرانی سخن از خویشاوندی اقوام باستانی آسیای غربی زده‌اند. در کتاب **زهتایی** جمله‌های نویسندگان در اینباره که شاید ماناها با کاسیان و اورارتوها با هیتیان و یا شاید گوتیان با ایلامیان هم‌زبان و هم‌نژاد بودند بازگو شده و سپس جمله‌ای از خود ایشان بر آن افزوده شده که «و همه اینها ترک

بودند!» یا اگر نویسنده‌ای بحث کرده است که فلان زبان قوم باستانی پیوندی _التصاقی_ است، بازگو شده و سپس جمله‌ای افزوده شده که «التصاقی زبانان نیاکان ما ترک‌ها هستند!» نخست اینکه هنوز بحث در محافل آکادمیک درباره پیوندی بودن یا نبودن برخی زبانها به جهت کمبود واژگان بدست آمده از آنها و همچنین بحث میان هم‌ریشه بودن یا نبودن این اقوام ناپود شده آسیای باستان ادامه دارد. ولی نویسنده پان ترک به گونه‌ای سخن می‌گوید که انگار همه جهان اجماع کرده‌اند که این تمدن‌های ناپود شده باستانی آسیای غربی همه پیوندی زبان و همه هم‌ریشه‌اند. و سپس فرضیه خود را بر آن استوار کرده که همه اینها هم‌نژاد ترکان هستند! دوم اینکه حتا اگر بپذیریم که همه این اقوام هم‌ریشه و زبان همه آنها نیز پیوندی است، باز هم سودی به حال ترکها ندارد. چراکه آریایی بودن همه اینان، سامی بودن همه اینها و از اینها مهمتر آسیانیک بودن همه اینها در اولویت قرار دارد. کتابها نوشته شده و می‌شود و این اقوام آریایی خوانده می‌شوند (نگاه کنید به کتاب **نیاکان سومری ما** از محمدعلی سجادیه، یا کتاب **ایران بزرگ** از امید عطایی یا دیباچه کتاب **فرهنگ هزوارش‌های پهلوی از فریدون جنیدی و ...**). کتاب‌ها و مقالاتی نوشته شده و می‌شوند و این اقوام سامی یا عبری یا مدیترانه‌ای خوانده می‌شوند. و بسیاری که می‌توان گفت در بیشینه هستند، اینها را نه سامی و نه آریایی بلکه آسیانیک می‌خوانند. و البته باز در میان اینها اختلاف است که اقوام آسیانیک آیا همه از یک رگ و ریشه‌اند و یا این یک بسته‌بندی ساختگی است که بتوان هویت اقوام نه آریایی نه سامی را بازگو کرد. در این شرایط ناگهان جنبش پان ترکیسم، این تئوری را مطرح می‌کند که اینها که ژنتیک می‌گوید همه سفیدپوستند، هم‌نژاد مردمان زردپوست اورال - آلتایی یعنی ترکان و مغولان هستند! یعنی فقط به جهت اهداف سیاسی دولت ترکیه و البته سپس جمهوری آذربایجان، همه اصول تاریخ و باستانشناسی و زبانشناسی و حتا ژنتیک زیر پا لگد کوب می‌شود.

درباره زبانهای پیوندی _التصاقی_ که اساس همه پندارهایی‌های نویسندگان پان ترک است، لازم به تذکر است که در دانش زبانشناسی از بُعد شکل و روش ساخت واژگان از ریشه‌ها، گروهی به نام **زبانهای پیوندی** ساخته شده است. که یک گروه‌بندی مجازی برای شناخت بهتر زبانهاست. نه اینکه ادعایی بر وجود ریشه یکسان این زبانها باشد. در این زبانها ریشه دست نخورده باقی مانده و با کمک پیشوند و پسوند، واژگان دیگر تولید می‌شوند. گروه زبانهای اورال - آلتایی یعنی زبانهای ترکی و مغولی از این دسته‌اند. ولی وارون آن درست نیست. نمی‌توان گفت که هر زبانی که پیوندی است، پس حتما اورال - آلتایی است. گروه دیگر زبانهای اشتقاقی می‌باشند که بهترین نمونه آنها عربی است. که در آن ریشه با تغییراتی فراوان، واژگان دیگر را می‌سازد. جالب اینجاست که زبانهای آریایی نیز در بسیاری موارد پیوندی هستند. یعنی با پسوند و پیشوند واژگان نوین ساخته شده و ریشه نگه داشته می‌شود. برای نمونه در فارسی از واژه دبیر، دبیره، دبیرستان، دبیرخانه ساخته می‌شود. ولی همین واژه دبیر هنگامی که به زبان عربی که اشتقاقی است وارد می‌شود، واژگان تدبیر، تدبیر، مدبر و ... را می‌سازد. یا در انگلیسی واژه **Fortune** با گرفتن پسوند **Ate** فاعل ساخته و سپس به این واژه پسوند **ly** افزوده شده و قید ساخته می‌شود: **Fortunately** و تازه می‌توان پیشوند **Un** را نیز بدان افزود تا منفی شود. یعنی کلیت قانون پیوندی در این زبانها نیز وجود دارد ولی البته در جزئیات ساخت واژگان تفاوت‌هایی میان این زبانها با هم و با زبانهای اورال - آلتایی هست. زبان **سرخپوستان** و همچنین زبان مردمان **باسک** در

اسپانیا و بومیان سیاه استرالیا و دراویدیان هند نیز پیوندی است. آیا از این می‌توان چنین بهره گرفت که همه اینها هم‌نژاد و هم‌ریشه اورال – آلتایی‌ها هستند؟!.

(4) برای نمونه آن‌ها یا ناهید ایران برابر ونوس رم و ورهرام یا بهرام ایران که خدای جنگ و پیروزی بود نیز برابر مارس رم بود. و جالب اینکه هر دو قوم نام این دو ایزد و ایزدبانو را بر روی سیاره‌های یکسانی نهادند. هر دو ملت نام ایزدان را بر روی ماهها گذاشتند. ژانویه و مارس برای اروپاییها و تیر و مهر و آبان و آذر برای ایرانیها. بر روی روزها نیز نام کرات آسمانی را. در اروپا روزهای هفته: ساندی برای خورشید، ماندی برای ماه، تیوزدی برای مارس، وندزدی برای مرکوری، ترزدی برای ژوپیترا، فرایدی برای ونوس و ساتوردی برای ساتورن و در ایران که هفته نداشتیم، روزهای درون ماه: اورمزد، بهرام، ناهید، تیر، ماه، خورشید و چقدر زشت و ناپسند است که ما اصرار داریم جایگزین‌های عربی این کرات را به کار بریم! و به کودکان خود می‌آموزیم که به تیر بگویند عطارد، به ناهید بگویند زهره، به بهرام بگویند مریخ، به اورمزد بگویند مشتری و به کیوان بگویند زحل. سه کره تازه یافت گشته را هم که به لاتین می‌گوئیم. در شگفتم که چرا به خورشید، شمس و به ماه، قمر و به زمین، ارض نگفته و خیال خود را آسوده نمی‌کنیم?!

و آنگاه برخی از جماعت ناسیونالیست ما در پی یافتن هفته در ایران باستان! با کمک گرفتن از تخیلات خود دست به گاهشماری سازی زده و با تطبیقی کودکانه، هفته ساخته‌اند! **مهر** را برابر **سان** یا **خورشید** دانسته و به جای یکشنبه، **مهرشید** را پیشنهاد داده‌اند! درحالیکه مهر برابر خورشید نیست و اگر رومی‌ها می‌خواستند نام میترا را بر روز مقدس یکشنبه بگذارند، می‌گفتند **میتردی** و نه **سان دی**. ولی مشکل اینجاست که اگر برابر **سان** که **خور** است و نه **مهر**، را می‌گذاشتند، آنگاه روز یکشنبه می‌شد، **خورشید!** که زیبا نبود و **خورشیدشید** هم که بدتر از آن. ماه را به درستی جانشین مون کرده و دوشنبه را ماهشید پیشنهاد دادند. بهرام و کیوان و اورمزد بدین ترتیب به عنوان روزهای دیگر هفته جانشین گردید و خنده‌دار آنکه **فرای دی** که با همین فرمول **ناهیدشید** می‌شود را به **آدینه** جانشین کردند!! چون در سراسر ادب پارسی در درازای 1300 سال گذشته، آدینه خود نمایی می‌کند که نام هیچ ایزدی و هیچ کره‌ای نیست و خود نمایانگر این موضوع که در ایران باستان هفته نداشتیم و آدینه را پس از اسلام ترجمان **جمعه** گذارده‌اند. و شنبه هم شد **تیرشید**. البته هیچکس خود را بدون سند و مدرک جا نمی‌زند. اینها نیز اسناد و مدارکی معرفی می‌کنند. مهمترین سند آنها **شاهنامه** است که به شکل روشن از شنبه و یکشنبه تا آدینه یاد می‌کند. و اشاره‌ای به این نامها ندارد. پس بیگمان این موضوع شاهنامه متأثر از فرهنگ ایران پس از اسلام می‌باشد. چه فردوسی و چه شاهنامه‌های پیش از او برای مسلمانان نوشته شد و می‌بایست ساختار هفتگی را رعایت می‌کرد. سند دیگر برخی نوشتارهای و اشارات پراکنده پهلوی پس از اسلام است که باز به شنبه تا آدینه با خوانش پهلوی اشاره دارد و روشن می‌کند که متأثر از فرهنگ پس از اسلام است. دیگر سند آنان برخی **دفترهای مشکوک مانوی** می‌باشد. البته در اینکه مانویان به دلیل برخاستن از میان‌رودان و فرهنگ سامی‌شان هفته داشتند شکی نیست. مشکل آنجاست که گویا در متون مانوی روزهای هفته به شکل «مهر روز» و «ماه روز» آمده است. آنطور که می‌دانیم دفترهای مانوی همه سالها و حتا سده‌ها پس از مانی نگاشته شده و شاید این ترجمان اصلا به دوران ساسانی نرسد. به فرض هم که چنین باشد، باز چیزی را اثبات نمی‌کند جز یک ترجمان ناشیانه. این کار چه به دست ایرانیان مانوی سده‌ها پیش انجام شده باشد و چه به

دست ایرانیان روزگار کنونی، در این شکی نیست که خاستگاه هفته، فرهنگ سامی می‌باشد. و ما همچنانکه دین مانی را یک دین بیشتر سامی تا آریایی می‌دانیم، هفته مانوی را نیز دلیلی بر وجود هفته آریایی نمی‌دانیم. ناگفته پیداست که در امپراتوری هخامنشی و سپس اشکانی و ساسانی گاهشماری دیگران شناخته شده بوده و سالشماری ماهی_قمری_ کاملاً شناخته می‌شد ولی آیا اگر کسی بگوید، اصلاً سالشماری ایرانیان باستان ماهی بوده و نه خورشیدی، اعتراض نمی‌کنیم؟

ادامه سخن آنکه هر دو ملت ایران و رومی‌ها سال خود را از بهار آغاز می‌کردند. سپتامبر یعنی ماه هفتم و اکتبر یعنی هشتم و نوامبر و دسامبر به همین ترتیب. نام اصلی جولای و آگوست نیز کوئینتت به معنای پنجم و سیکستت به معنای ششم بود که بعداً آنها را به نام جولوس سزار و آگوستوس سزار رومی گذاشتند. این نشان می‌دهد که مارس که برابر با فروردین است، پیش از رواج سالنامه جولینی، ماه یکم و آغاز سال در رم باستان بوده است.

سومریان که گفتم گمانه‌هایی مبنی بر آریایی بودنشان وجود دارد، درست مانند دیگر آریایی‌های آسیا و اروپا، برای هر پدیده‌ای و یا هر بخش از طبیعت، خدایی قائل بودند. آنان خدایان را مانند انسانها نیازمند پنداشته و معابد این خدایان را با جواهرات و خوراکی‌ها می‌انباشتند. باور به جهان پس از مرگ، از دیگر همسانی‌هایشان با آریایی‌ها و تفاوتشان با اقوام دیگر می‌باشد. اینها همه خبر از آریایی بودن فرهنگ و مذهب سومر می‌دهد.

(5) درباره نام دریای شمال ایران، هکاته که از نخستین یونانیانی بود که در تاریخ و جغرافی دست به قلم برد، دریای شمال ایران را دریای کاسپی، رشته کوه البرز را کوه کاسپی و مردمان میان این دریا و کوه را قوم کاسپی می‌خواند. ولی هرودوت به این دریا نام دریای هیرکانی می‌دهد. بدبختانه هیچ سرنخی از نامی که خود ایرانیان در دوران باستان به این دریا می‌دهند، نداریم. ولی نخستین روایات پس از اسلام این دریا را دریای تبرستان میدانند که نشان می‌دهد احتمالاً نام رسمی این دریا در دوران ساسانی به نام سرزمین کرانه‌اش تپورستان بوده است. هرچند در تاریخهای عربی و فارسی نامهای دریای قزوین (مغرب کاسپین) و جرجان (مغرب گرگان = هیرکانی) و حتا دریای گیلان نیز بارها آمده‌اند. نام دیگر دریای مازندران است که نخستین بار در شاهنامه فردوسی آمده و تا امروز مهمترین سند برای این نام همان شاهنامه می‌باشد. درحالیکه به گمان می‌رسد پیش از فردوسی نه نام این دریا هرگز دریای مازندران خوانده شده و نه نام استان کرانه آن استان مازندران. همچنانکه با نام تبری و تبرستانی و گرگانی و جرجانی روبرو می‌شویم ولی با نام مازندرانی خیر. بر اساس بهترین تفسیر، مازندران برگرفته از واژه اوستایی «مس + ایندرا» می‌باشد. ایندرا خدای بزرگ آریایی‌های نخست است که از سوی زرتشتیان طرد شده و از فرهنگ ایرانی زدوده شد. مس به معنای بزرگ است و بدین ترتیب مس ایندرا یعنی دیو بزرگ. و پسوند «آن» مالکیت می‌سازد. همچون ایر + آن که معنای سرزمین آریایی‌ها می‌دهد، مس ایندرا به معنای «سرزمین دیو بزرگ» است که اتفاقاً مازندران شاهنامه معنایی جز این ندارد. پس بهتر است بگوییم پس از فردوسی و با تاثیر پذیری از شاهنامه، این نام بر این دریا و استان کرانه آن گذارده شد. با این اوصاف 2 نام کاسپین و هیرکانی، کهنترین نامهای تاریخی برای این دریا هستند. و نامهای مازندران، گرگان و گیلان و قزوین نیز به جهت ایرانی بودن بر «خزر» برتری دارند. نگارنده بر آن است که چون نام جهانی این دریا کاسپین بوده و در همه نقشه‌های معتبر بدین نام مزین است، چه خوب است که ما نیز آنرا در زبان فارسی به کار برده و مانند نام دریای پارس از آن نگهداری کنیم.

بخش دوم_ زرتشت :

درباره نام پیامبر آریایی، گروهی زرتشت را به معنی دارنده شتر زرین و گروهی دیگر ستاره زرین و یا روشنایی تابناک می‌دانند. برهان گروه نخست بر این است که اوشترا معنی شتر دارد. همچنانکه گشتاسب و لهراسب دیگر نامهای آریایی به معنی دارنده حیوانات است. مشکل در اینجاست که شتر هرگز حیوان مورد علاقه آریایی‌های هزاره‌های نخست نبوده است. زادگاه سنتی زرتشت را در مکانهایی قرار داده‌اند که هرگز تا امروز پای هیچ شتری به آنجا نرسیده است. اگر این یک نام ساده مانند دیگر نامهاست که یک آریایی دامپرور بر فرزندش گذاشته، چرا دیگران نگذاشتند؟ حتما پاسخ می‌دهند که به احترام پیامبرشان. آنگاه باید پرسید زرتشتیها به احترام پیامبرشان نگذاشتند، آریایی‌های زرتشتی نشده چرا نمی‌گذاشتند؟ پس این نامی ساده نبوده، بلکه لقبی است از زنده و ارجمند که به زرتشت دادند. و در این صورت باید شان بالایی داشته باشد و ستاره یا روشنایی یا فروغ ترجمان بهتری برای اوشترا به نظر

می‌رسد. نکته اینجاست که هواداران شتر بودن اوشترا درباره بخش نخست، زرت نیز اختلاف دارند. دکتر علی اکبر جعفری از برجستگان اوستاشناسی، زرت را نه زرد بلکه پیر و در برابر فرّش به معنی جوان آورده است. بدین شکل فروشترا در برابر زرتوشترا قرار می‌گیرد. منطقی است که بر کودک نام شتر جوان یا جوان دارای فروغ و روشنایی گذارده شود. ولی چطور می‌توان بر کودک تازه زاده شده، نام شتر پیر یا پیر دارای فروغ و روشنایی گذارد؟ دکتر جعفری این احتمال را مطرح می‌کند که شاید زرتشت نیز همانند بودا_ به معنای دارای کمال_ هنگام رسیدن به مقام والای اجتماعی، به لقب زرتشت منصوب شده باشد. و پذیرفتن این احتمال تنها راه نجات از این مخمصه است. (ت 1)



«نگاره زرتشت بر روی دیواری مربوط به سده نخست یا دوم میلادی

در شهر دورا در سوریه»

سخن درباره زمان و مکان زرتشت پیامبر آریایی بسیار زیاد بوده و اختلافات بیش از مشترکات آن است. درباره جایگاه زرتشت روایات سنتی خود زرتشتیان می‌گویند که او در میان قوم ماد در شهر شیز آذربایجان زاده شد. پدرش اهل شیز و مادرش اهل ری بود. از این پیامبر ایرانی در یشتهای کهن سخن به میان می‌آید که در ایرانویج در ساحل

رود دائیتی زاده شد. در زامیاد یشت زیستگاه زرتشت را در ناحیه "ئی" می‌داند که در آن دریاچه کوسوی_ که ممکن است همان دریاچه هامون باشد_ است. ناحیه ایرانویج گاه خوارزم پنداشته می‌شود و گاه آن را آذربایجان و گاهی به سبب مراسمی مذهبی که در ستایش آردویسورا اناهیتا می‌شود آن را در سیستان ذکر کرده‌اند. همچنین مایکل ویتزل سرزمین اصلی وی را کوهستان‌های سردآسیای مرکزی دانسته. ولی در یسنا اشاره می‌شود که زرتشت در جایی به نام رگا دفن است. بندهش رگا را همان ری می‌داند. در زاتسپرم زادگاه زرتشت در چیچست نظر گرفته می‌شود. که به شکل سنتی آنرا شیز آذربایجان میدانند. ولی بسیاری از خاورشناسان غربی مانند آنکتیل دوپرون، بلخ را زادگاه زرتشت دانسته‌اند. جالب آنکه امروز بیننده مکانی مقدس در مزار شریف بلخ هستیم که هیچکس نمیداند از آن کیست؟ در کل دیدگاه سنتی زرتشت را برآمده از غرب ایران میدانند و دیدگاه مدرن، شرق را خاستگاه پیامبر آریایی در نظر می‌گیرد.

مهمترین سندی که در این باره داریم خود کتاب گات‌ها_ سروده‌های زرتشت_ است. دانش زبانشناسی می‌گوید که زبان این کتاب_ زبان اوستایی_ از جمله زبانهای هندوایرانی است. گویش گات‌ها بسیار نزدیک به زبان هندی سانسکریت است. این نزدیکی آنقدر زیاد است که می‌توانیم بگوییم سانسکریت و اوستایی، دو گویش از یک زبان هستند. بنابراین اصلاً پذیرفتنی نیست زرتشت را برآمده از غرب ایران بدانیم. وداها کتاب‌های دینی هندوها به زبان سانسکریت در هند ظهور کرده است و زرتشت باید در جایی نزدیک به جایی که این کتابها نگاشته شده‌اند، برآمده باشد و نه چند هزار کیلومتر دورتر در آذربایجان. امروز پژوهشگران و دانشمندان_ چه خاورشناسان غربی و چه پژوهشگران ایرانی و حتا زرتشتیان، زرتشت را برآمده از خراسان بزرگ می‌دانند. اشارات به شهر رگا که پس از اسلام به ری تغییر نام یافت نیز نمی‌تواند دلیلی بر آن باشد که زرتشت اهل همین ری است. چراکه آریایی‌های آمده از شرق، نامهای خود را به غرب آورده و بر رودها و کوهها و شهرها گذاردند (اروند، البرز و ری و...).

درباره زمان زرتشت، اختلافات نه در گذشته و نه امروز حل نشده است. اگر زرتشت را زاده شده در غرب ایران بدانیم آنگاه باید او را پس از کوچ آریایی‌ها به فلات ایران بدانیم. ولی نظریه پذیرفتنی، شرقی بودن زرتشت است. حال و هوای حاکم بر گات‌ها مربوط به جهانی است که یکسره آریایی است. زرتشت دانشمند زمانه خود بوده و به همه دانشهای عصر خود آگاه بود. اگر زرتشت در زمان هخامنشیان یا مادها به سر می‌برد نگرش کاملاً با چیزی که می‌بینیم تفاوت می‌کرد. حتا اوستا که چند سده پس از زرتشت به دست پیروان او نگاشته شد، هم هیچ اشاره‌ای به مادها و هخامنشیان نداشته و نشانی از حال و هوای آندوران ندارد. زرتشت بر ضد باورهای آریایی انقلاب می‌کند. او هیچ آگاهی از باورهای غیر آریایی ندارد. درحالیکه مطابق نظریه بیشتر پژوهشگران، آریایی‌ها در حدود سال 1000 پ.م به طور گسترده وارد ایران شده و در ابتدا با فرهنگ‌های مختلف بومی مواجه شده و با آنان جنگیدند و پیروز شدند. زرتشت اگر پس از این ماجرا می‌بود، با فرهنگ‌های گوناگونی مواجه می‌شد و نه فرهنگ خالص آریایی و آنگاه

سروده‌هایش متفاوت از امروز بود. بنابراین مجبوریم او را چندین سده پیشتر از 1000 پ.م در زمانی که هنوز کوچ‌نمایی به درون فلات ایران آغاز نشده، در نظر بگیریم. در این زمان همچنانکه بررسی شد، آریایی‌ها به آستانه فلات ایران رسیده‌اند. بر بنیاد تنها مدرک ما یعنی **اوستا**، در آندوره از دریاچه خوارزم_آرال_ تا دریای مکران و از هند تا بلخ_باختر_ سراسر آریایی است. در جغرافیای امروزی، کشورهای اوزبکستان، تاجیکستان، افغانستان و پاکستان و بخشی از هند و شاید بخشی از ایران، جهان آریایی را تشکیل می‌دهند. بر بنیاد استوره‌ها که نمود آنرا در اوستا و دفترهای پهلوی می‌بینیم، زرتشت از زادگاه خود در کنار دریاچه **چیچست**¹ به پایتخت شاه کیانی **گشتاسب شاه** در بلخ یعنی در قلب قلمرو آریایی‌ها می‌رود. بنابراین تاریخ شکل‌گیری کتاب دینی ایرانیان، زودتر از مادها است. و فقط می‌توانیم گردآوری و تدوین آنها را مربوط به دوران مادها و گردآوری پایانی را در دوران اشکانی - ساسانی بدانیم.

نکته دیگر مسئله زبانشناسی است. زبان اوستایی که زرتشت در گات‌ها به کار می‌برد، پس از سکونت آریایی‌ها در ایران زبانی مرده به شمار می‌آید. اگر زرتشت اثر جاودانه خود را به آن زبان ارائه نمی‌کرد، هیچ اثری از آن زبان برجای نمی‌ماند. ولی به واسطه گات‌ها، روحانیون زرتشتی کتابهای بعدی دینی را به زبان زرتشت می‌نویسند. این زبان را فقط طبقه روحانیون می‌فهمیدند و عوام از درک آن عاجز بودند. به طوریکه گمان می‌کردند این معجزه اوستا است که زبان آنرا هرکسی نمی‌فهمد! بنابراین یا زرتشت نزدیک به دوره هخامنشیان و مادها که زبان آنها را در سنگ‌نوشته‌ها داریم نمی‌باشد و یا باید بگوییم که زرتشت با زبانی مرده و فهم‌ناپذیر با مردم سخن می‌گفت! کهن‌ترین یشت‌ها_ سروده‌هایی در ستایش ایزدان آریایی_ پس از زرتشت به دست زرتشتیان به گمان اوستاشناسانی از جمله **شروو** در زمانی میان 1200 تا 900 پ.م بهینه و ویراستاری و بازسازی شده است.² درباره گات‌ها می‌دانیم که زبان آن از زبان بخشهای دیگر اوستا کهن‌تر است. از سویی کهن‌ترین بخش دفترهای مقدس هندی یعنی **ریگ ودا** در 1500 پ.م³ تا 2500 پ.م⁴ نگاشته شده است. و گات‌ها را همدوره آن کتاب می‌دانند. نزدیکی زبان ریگ ودا و گات‌ها آنقدر فراوان است که با دانستن شکل واژگان در سانسکریت، می‌توان جملات اوستایی را بدون تغییر دستور زبان و صرف و نحو به سانسکریت بازنویسی کرد. با این اوصاف دانش زبانشناسی می‌گوید زرتشت پیش از 3500 سال پیش می‌زیست. گروهی بر پایه تواریخ یونانی زمان زرتشت را بسیار عقب می‌برند. در صحبت‌های یونانیان بیشتر زرتشت را به شکل استوره می‌بینیم. **گزانتوس**²_ اندیشمند یونانی دوران خشایارشا_ زرتشت را مربوط به 6000 سال پیش از حمله خشایارشا به یونان (6480 پ.م) یعنی در عصر حجر می‌داند. استاد **پورداوود** عدد 6000 را ناشی از اشتباه در کپی برداری دانسته و عدد درست را 600 سال پیش از خشایارشا یعنی سال 1080 پ.م دانسته است. با این همه سخن از این

1 در اصل دریاچه خوارزم بوده است. با کوچ آریاییها به درون فلات ایران، مغان مادی نام دریاچه ارومیه را چیچست نهادند.

← Avestan Quotations in old persian 1999

← Britannica Encyclopedia 2006

← ابراهیم پورداوود_ یسنا_ دیباچه

1 Xanthos

رقم، به یک منبع ختم نمی‌شود. پلوتارک و هرمدورس زرتشت را به 5000 سال پیش از فتح تروا می‌برند. این درحالی است که خود فتح تروا فاصله بسیار زیادی با این تاریخنگاران دارد. اودوکسوس و ارستو هم زمان زرتشت را 6000 سال پیش از افلاتون معرفی می‌کنند.^۴ نباید تصور کرد که اینها از روی یک سند این عدد را داده‌اند. مگر اینکه باور کنیم که یونانیان از 6000 سال پیش از افلاتون صاحب سالنامه و تاریخ نویسی بوده‌اند! اینها صرفاً می‌خواسته‌اند به شکل سمبلیک بگویند که زرتشت بسیار کهن بوده و از هر اندیشمند و فیلسوفی کهن تر است. این اعداد کاملاً خیالی و ساختگی بوده و صرفاً ثابت می‌کند که زمان زرتشت نزدیک به افلاتون و ارستو و هخامنشیان نیست. بیشتر نوشته‌های پهلوی از 300 سال پیش از اسکندر سخن به میان می‌آورند.^۵ ابوریحان بیرونی و مسعودی همانند بندهش از 258 سال پیش از اسکندر_ همزمان با کوروش بزرگ_ سخن می‌گویند. ما مجبوریم این روایات را نادرست بدانیم. تنها کارکرد گفتار یونانیان درباره زرتشت همین است روایات ایرانی را بی‌اثر می‌کند. چگونه می‌توان پذیرفت که زرتشت معاصر آستیاگ یا کوروش بزرگ بوده و آنگاه زانتوس در دوران خشایارشا از 6000 سال یا به باور پورداوود از 600 سال پیش سخن بگوید؟! مگر اینکه بخواهیم به وجود چند شخصیت با نام زرتشت باورمند شویم و زرتشت دفترهای پهلوی و نوشته‌های ایرانی را یک زرتشت دیگر بدانیم که در زمان مادها و هخامنشیان به تبلیغ زرتشت پیشین پرداخته و با آن ادغام شده است.^۶ اتفاقاً برخی روایات غربی هم از زرتشتی دیگر در همین زمان سخن می‌گویند. ولی بزرگترین مشکل این تئوری آن است که چگونه هرودوت که تاریخ جامع و مفصلی از این دوره دارد، هیچ اشاره‌ای به زرتشت ندارد؟ به هر روی سخن ما درباره «زرتشت سپیتمان پوروشسپ هیچدسپان» آفریننده کتاب گات‌ها می‌باشد. و باید پذیرفت که اسناد تاریخی درباره زمان او کمک زیادی به ما نمی‌کنند. مطابق استوره، جمشید نماد آغاز شهرنشینی و عصر فلز است. بنابر شاهنامه، زرتشت پس از دوره جمشید و زهاک و انقلاب کاوه آهنگر و پادشاهی فریدون آمده و نمی‌تواند در عصر حجر باشد.

بنابراین، نظریه پذیرفتنی که هم مطابق دانش زبانشناسی باشد و هم جانب میانه را در میان داده‌های تاریخی و استوره‌ای نگاه دارد، زرتشت و گات‌ها را در عصر فلز، پیش از ورود آریایی‌های شاخه شرقی به فلات ایران، همزمان یا چندی پس از سرایش ریگ ودا یعنی 3000 - 4500 سال پیش قرار می‌دهد. امروز بیشینه اوستاشناسان سرشناس روی 900 تا 2000 پ.م نظر دارند و کمتر آکادمیسینی وجود دارد که روایات ایرانی و گزارشهای یونانی را بپذیرد. (ت3)

امروز زرتشتیان ایران تاریخ زاده شدن پیامبر خود را بر بنیاد پژوهشهای استاد ذبیح بهروز سال 1768 پ.م دانسته و با توجه به روایت آغاز پیام آوری او در سن 30 سالگی، سال 2007 میلادی و 1386 خورشیدی را برابر با سال 3745 زرتشتی می‌شناسند. این یعنی 1300 سال پیش از تدوین کتب انبیاء یهود، 1200 سال پیش از بودا و 400 سال پیش از

^۴ گرادو نیولی_ زمان و زادگاه زرتشت _ ترجمه منصور سید سجادی

^۵ کارنامه اردشیر بابکان، گزیده‌های زادسپرم و ارداویرافنامه.

^۶ امید عطایی فرد_ پیامبر آریایی

تدوین ادعایی تورات. (ت 4) بنابراین بجاست که زرتشت را آموزگار نخست و نخستین پیام آور آیین یکتاپرستی در جهان بدانیم. (ت 5)



در این نگاره اروپایی زرتشت را در کنار دیگر فرزندان می‌بینیم. (ت 5)

تحلیل افزون :

(1) دکتر جعفری برای اثبات اینکه نام زرتشت هنگام زاده شدن، زرت، به معنا پیر گذاشته شده است، زال را از همان ریشه دانسته و می‌گویند که زال نیز به معنای پیر بوده و بر فرزند تازه زاده شده گذارده شده است. ولی دکتر جعفری به این موضوع توجه نمی‌کنند که زال به جهت مو سپید بودن، از همان کودکی از سوی مردمان چنین لقبی یافت. و اگر چنین ویژگی نداشت و کودکی نرمال می‌بود، هرگز چنین نامی بر او نمی‌گذاشتند. پس نمی‌توان پذیرفت که زرت به معنای پیر یک نام برای کودکان بوده باشد. و اگر به معنای پیر باورمند شویم، بیگمان این لقبی بوده است که بر زرتشت گذاشته شده و نه نامی که پدر و مادرش در هنگام زایش گزینش کنند.

هواداران معنای شتر می‌گویند که از زرتشت به بعد، انقلابی در نامها شده و دیگر نامهایی چون شتر و اسب گذارده نشده است. این برهان نیز می‌لنگد. چراکه نامهای زیادی از خاندانهای نازرتشتی وجود دارد که اثری از زرتشت در میانشان نیست. ولی نامهایی وجود دارند که به حیوانات اشاره می‌کنند و هیچ ننگ و عاری هم نیست. چراکه نام حیوان نه در فرهنگ ایران باستان و نه در فرهنگ اروپایی و هندی و چینی مایه خواری و پستی نبوده و کاربرد دشنام نداشته و هنوز هم در جهان ندارد و بسیاری از نامها و نامهای خانوادگی غربی و شرقی به حیوانات اهلی و وحشی ارتباط دارد. این حالت که امروزه در ایران می‌بینیم منحصر است به جهان اسلام و فرهنگ اسلامی. وگرنه در ایران باستان شاهزادگان که در خانواده شاهی زاده می‌شدند به چنین نامهایی نامزد می‌گشتند و این نشان می‌دهد که حیوانات اهلی بسیار مورد ارزش و احترام آریایی‌ها بوده‌اند. بنابراین اگر پافشاری بر معنای نام زرتشت است، به جهت توجیه نیست. ولی نکته شگفت در اینجاست که به دلیل جایگاه والای اسب در میان آریایی‌ها این همه مشتقات از آن برای ساختن نام ایجاد می‌شود. مشتقاتی شامل لهراسب_ اسب تندرو_ گشتاسب_ اسب پیر_ گرشاسب_ اسب لاغر_ تهماسب_ اسب فریه و قدرتمند_ ارجاسب_ اسب والا و گران و همچنین دیگر نمونه‌هایی که گهگاه از سگ هم دیده شده و می‌دانیم که سگ چه جایگاه بلند و والایی در ایران باستان و در میان زرتشتیان دارد. ولی پرسش اینجاست که اگر زرتشت یک نام به

معنی شتر زرد یا پیر است، چرا کسی در میان آریایی‌ها _زرتشتی و نازرتشتی_ این نام را بر فرزندش نگذاشت؟ چرا مشتقات دیگری از شتر وجود ندارد؟ چطور فقط یک مشتق از شتر ساخته شده و آنهم شتر زرد یا پیر است؟ درحالی‌که همه پیشوندهایی که اشاره به اسب دارند _ارح، گرش، گشت، لهر و تهم_ به همین سان می‌توانند برای شتر نیز به کار روند. ولی نمی‌روند. چون به احتمال فراوان در هزاره‌های نخست خاستگاه آریاییها با وجود زمستان 10 ماهه جایی برای زندگی شتر نیست. و شتر دو کوهان تیره رنگی که امروز در ترکمنستان و افغانستان و شاید خراسان می‌بینیم، در هزاره‌های نخست در آنجا نبوده است. در عوض اگر را هم‌ریشه استار و ستاره بیانگاریم این مشکل حل می‌شود.

همه تاکید مخالفان معنای بلند زرتشت، بر این است که یک پدر و مادر گله‌دار، هنگام زاده شدن فرزندشان چرا باید نامی بزرگ و پر معنی بگذارند. و ما هم می‌گوییم که زرتشت هرگز نام نبوده است که هنگام زایش بر او گذاشته و معنی ساده‌ای داشته باشد، بلکه لقبی است بزرگ و سخاوتمندانه که به بزرگترین دانشمند زمانه که علامه دهر بوده و به واپسین درجه عرفانی میرسیده، داده می‌شده است و بدین دلیل معنی **روشنایی تابناک** و **ستاره زرین** یا **فروغ سالمند** کاملاً پذیرفتنی می‌باشد. ریشه **زرت** اوشترا با توجه به اینکه یونانیان آریایی زبان او را **زوراوستر** می‌خواندند، و همین امروز نیز پارسیان هند و بسیاری از پژوهشگران بسیاری از لفظهای «ش» در **اوستا** را «س» می‌خوانند، **زرت** **اوسترا** است و روشن است که **اوسترا** مفهومی جز **ستاره** و **روشنایی** نداشته و واژه **شتر** نیز سپس که آریایی‌ها شتر را شناختند، از **ستاره** برگرفته و بر این حیوان گذاشته شد. چراکه مجبوریم شناخت ستاره و روشنایی را زودتر از شتر در نظر بگیریم.

دکتر جعفری می‌پذیرند که **اوش** به معنای درخشش است. پس **ترا** می‌تواند به معنای **دارنده** و **واجد** باشد. برای نمونه در **مانترا**، **مان** یا **من** برابر با اندیشه بوده و ترکیب آن با **ترا** معنای **پیام** که حامل اندیشه است را می‌دهد. بنابراین اوشترا صفت مالکیت بوده و درخشان و درخشنده معنا خواهد شد. آیا باز هم دلیلی برای اینکه اوشترا پیش از اینکه شتر معنا دهد، ستاره معنا می‌دهد لازم است؟

در اینجا پرسش می‌شود که نام کوچک زرتشت چیست؟ نام کوچک زرتشت می‌تواند **سپیتمان** باشد. چراکه همواره در کنار زرتشت آمده است. و اگر زرتشت را نام بگیریم، **سپیتمان** نمی‌تواند نام خانوادگی و نام خاندان او باشد. چراکه **هیچدسپان** باید چنین نقشی داشته باشد. ولی هواداران معنای **شتر**، زرتشت را نام، **سپیتمان** را نام خانوادگی و **هیچدسپان** را نام خاندان می‌دانند! **من** در شگفتم که زرتشت این همه شناسه، نام، نام خانوادگی و نام پدر و نام خاندان!! را برای چه می‌خواسته است؟ آیا باید بپذیریم که او این همه شناسه داشته است، ولی حتا یک واژه به عنوان لقبی برگزیده و برانزده نداشته است؟ اگر چنین می‌بود، دست کم پیروانش که پس از او مدام بر تقدس او افزودند، لقبی ویژه برایش بر می‌گزیدند. گیریم که از دوران ماد و هخامنشی زبان اوستایی مرده و بیشتر مردم معنای زرتوشترا را درک نمی‌کردند. از زرتشت تا این دوران 500 تا 1000 سال فاصله است. در این دوران دراز که زبان پیروان زرتشت اوستایی یا چیزی نزدیک به آن بود، چطور هرگز تلاش نکردند تا به جای نام عامیانه و گله‌داری **شتر زرد** یا **شتر پیر** لقبی برتر

به او عطا کنند؟ از طرفی او را نخستین آموزگار و نخستین دانشمند و نخستین کشاورز می‌شمردند و پیشرفت خود را مدیون او بودند و از طرف دیگر هر بار با دیدن جانوری به نام شتر به یاد او می‌افتادند. تصور کنید که در آن عصر فردی به دیگری می‌گوید: من یک زرتوشترا_ شتر پیر_ دارم، آنرا چند می‌خری؟ و آن یکی می‌گوید: زرتوشترایت امروز فردا می‌میرد، مفت نمی‌ارزد. به درد نمی‌خورد!! آیا چنین چیزی ممکن است؟ نتیجه منطقی آنکه اگر زرتشت نامی عامیانه و عادی به معنای شتر پیر یا زرد بود، هواداران متعصب و یکسونگر و مقدس مآبش حتما لقبی درخور برایش گذارده و آنرا جا می‌انداختند. نه اینکه در شرق و غرب جهان آوازه او با همین نام زرتشت بیچد. همچنانکه بودای آریایی چنین وضعی دارد. در طول این چند هزار سال هوادارانش لقب بودا را جهانی کردند. و کمتر کسی نام راستین او که **گوتاما** به معنای گاو نر است را می‌داند. تازه تقدس گاو در نزد هندیان را همه می‌دانیم. ولی من هرچه گشتم اثری از تقدس شتر در میان ایرانیان نیافتم تا دلیل اینکه هواداران زرتشت آنرا به عنوان شناسه اصلی وی تبلیغ کنند را بفهمم.

از برخی اوستاشناسان غربی که زرتشت را تا اندازه یک گله‌دار معمولی!! و گات‌های او را تا اندازه یک دعای عامیانه برای بهبود وضعیت گله و زمین!! پایین می‌آورند، چشم داشتی نیست. خود دکتر جعفری در هنگام معنا کردن واژه کلیدی **گئو** به آنان که آنرا گاو معنا می‌کنند تاخته و آنرا دشمنان فرهنگ می‌نامد. به دید من، همه این کج فهمی‌های بزرگ از همین معنای نادرست واژه اوشترا آغاز می‌شوند. یادآور می‌شوم که **موبد رستم شهزادی، موبد فیروز آذرگشسب، موبد اردشیر خورشیدیان و دکتر حسین وحیدی** و برخی دیگر از مترجمان گات‌ها، واژه اوشترا را در کل اوستا به معنی روشنایی و فروغ گرفته‌اند. انتخاب با شماست.

(2) برخی نویسندگان پان ترک که روشن نیست زبانشناسی را در کجا آموخته‌اند، زبان اوستا را هم‌ریشه با زبان ترکی می‌خوانند! من تا امروز ندیدم که یک دانشمند اوستاشناس کمترین همانندی میان زبان اوستا با زبان ترکی یافته باشد. در کتاب **تاریخ ترکان** نوشته **زهتایی** روی گات‌ها پافشاری شده و زبان آن جدا از زبانهای آریایی و هم‌ریشه با زبانهای اورال – آلتایی دانسته شده است. البته جناب زهتایی اثبات تئوری خود را به پس از شناسایی بیشتر زبان ایلامی موکول کرده است. پیشتر نشان دادم که اینکه زبان ایلامی هم‌ریشه با ترکی است، تئوری است بسیار سست و کم‌هوادار. ایلام شناسان که هیچکدام آنها ایرانی یا به گفته زهتایی، پان فارس! و شوینیست فارس! نیستند و هیتلر آریائیست! و استالین ترک ستیز! و رژیم پهلوی پان فارس! هم از نظر زمانی و مکانی نفوذی روی آنها در نیم سده اخیر نداشته‌اند، ایلامی را زبانی بی‌خانواده و جدا از ترکی و البته جدا از فارسی دانسته و اوستاشناسان نیز همه یکصدا گات‌ها را هم‌زبان با اوستا و دارای زبانی آریایی هم‌ریشه با فارسی می‌دانند. بنابراین نه زبان اوستا ربطی به ایلامی دارد و نه زبان ایلامی ربطی به ترکی دارد. پرسش اینجاست که چگونه جناب **زهتایی** که هوادارانش او را پروفیسور می‌خوانند! می‌تواند اوستا یا گات‌ها را هم‌ریشه با ایلامی و از این گذرگاه هم‌ریشه با ترکی بداند؟ برخی از بخشهای کتابهای پان ترکی نیاز به پاسخی علمی از سوی کارشناسان دارد، ولی برخی از بخشهای آن حتا کم‌دانش‌ترین افراد را به شگفتی و حتا خنده وا می‌دارد. برای نمونه در کتاب جناب زهتایی ایشان پس از سنجش اوستا با قرآن می‌نویسد که قرآن به زبان عربی است و اعراب نیازی به ترجمان آن ندارند ولی این کتاب را برای دیگر مردمان باید ترجمان کرد. حال اوستا اگر فارسی است،

پس چطور در زمان ساسانیان آنرا نفهمیده و به فارسی_ منظورشان پهلوی است_ ترجمان می‌کردند؟! یعنی ایشان باور دارند که فاصله زمانی نباید باعث درک کردن یک زبان گردد! یعنی اگر امروز ما با خواندن سنگ‌نوشته‌های ساسانی که 1700 سال با ما فاصله زمانی دارد، چیز زیادی از آن نمی‌فهمیم، پس باید نتیجه بگیریم که زبان ساسانیان_ پهلوی_ هم‌ریشه با فارسی نیست! چرا که فاصله ما با این سنگ‌نوشته‌ها برابر فاصله ساسانیان با اوستاییان است. حال ما همین استدلال را به کار برده و می‌پرسیم، ساسانیان فارس اوستا را نمی‌فهمیدند، ترکان چرا نمی‌فهمند؟ چرا اوستاشناسان نخستین، برای باز کردن قفل زبان اوستا، سانسکریت و پهلوی آموختند؟ چرا از راه زبانهای ترکی و مغولی وارد نشدند؟ چرا هنوز هم یک اوستاشناس باید با پهلوی و پارسی باستان و حتا فارسی دری آشنا باشد و نیازی به ترک شناسی ندارد؟

(3) روشن است که در نظر مردمان باستان، استوره و تاریخ مرزی معین نداشت. مردم آن دوران به جهت زودباوری و سادگی و همچنین به جهت کمبود نوشتار، رویدادهای همانند در زمانهای جداگانه را با هم یکی می‌گرفتند تا به خاطر بسپارند. گاهی یک رویداد دیگری را از میان می‌برد و گاهی دو رویداد ترکیب می‌شدند. ایرانشناسان پس از برخوردن به نام ویشتاسپ پدر داریوش در کتیبه‌های هخامنشی که اتفاقاً محل فعالیتش در شرق ایران بود، آنرا گشتاسب شاهنامه که در بلخ پادشاهی داشت دانستند. و بدین ترتیب زرتشت که در شاهنامه همدوره همین گشتاسب بلخی است، همدوره هخامنشیان دانسته شد. ولی مشکلات این نظریه بسیار فراوان است. درباره زبانشناسی که به اندازه کافی سخن رفت. دستکاری‌های مادی که در بخشهای کهن اوستا شده است، نشان می‌دهد که نگارش اوستا در زمان مادها انجام می‌شده است. و زرتشت به عنوان سراینده گات‌ها که کهنتر از دیگر بخشهای اوستاست باید پیش از مادها بوده باشد. از این نظر گشتاسب پیش از ویشتاسپ هخامنشی در اوستا وجود داشته و کهنتر است. بیرون از بحث زبانشناسی، تاریخ 300 پیش از اسکندر که در روایات ایرانی به عنوان زمان زرتشت آورده شده، اصلاً به دوره ویشتاسپ هخامنشی نمی‌خورد، بلکه یک سده کهنتر از آن است. حتا اگر روایت 258 پیش از اسکندر را هم در نظر بگیریم، زرتشت همزمان با کوروش بزرگ است که از خانواده ویشتاسپ نبود و ویشتاسپ فقط هم‌رزم او بود. بر این بنیاد پایان عمر زرتشت برابر است با آغاز پادشاهی داریوش بزرگ که پسر ویشتاسپ بوده و می‌توان در نظر گرفت که گشتاسب استوره‌ای، داریوش بزرگ تاریخی است. بنابراین حتا اگر این دیدگاه را بپذیریم که گشتاسب در استوره، برابر داریوش است، اسفندیار برابر خشایارشا یا خود داریوش و بهمن برابر اردشیر یکم، باز هم مجبوریم تاریخ روایات ایرانی را نادرست و غیردقیق بخوانیم. تفاوت میان منش و کنش گشتاسب شاهنامه و گشتاسب اوستا آنقدر فراوان است که ما را به اینجا رهنمون می‌کند که بگوییم سخن از دو گشتاسب و شاید دو زرتشت است. اوستا درباره پس از اسفندیار و حتا رویدادهای دوران خود او چیزی نمی‌گوید. ولی در نوشتارهای پهلوی و سپس شاهنامه گویا گشتاسب و زرتشت نو، را به جای گشتاسب و زرتشت اصیل می‌گذارد. حال اگر این گشتاسب شاهنامه‌ای، ویشتاسپ هخامنشی باشد و زرتشت شاهنامه، زرتشت هخامنشی، آنگاه تاریخ 300 یا 258 نادرست می‌شود. و اگر روی این تاریخ پافشاری کنیم، پس گشتاسب و زرتشت شاهنامه، نه هخامنشی که در دوران ماد خواهند بود.

با همه اینها، اوستا کهن‌تر از دوران هخامنشی بوده و گات‌ها کهن‌تر از دوران ماد و در زمانی آنسوی هزاره یکم پیش از میلاد ساخته شده است. هنگام سخن از هر زرتشتی نوین‌تر، باید بدانیم که آن زرتشت، زرتشت سراینده گات‌ها نیست. پروفیسور مری بویس دانشمند هندی - انگلیسی از شاگردان اوستاشناسان سرشناس **هنینگ** و **بیلی** در آثار برجسته و سرشناس خود از جمله **تاریخ کیش زرتشت** با بهره‌گیری از ویژگی‌های مردم‌شناسی و بررسی طبقات موجود در گات‌ها زرتشت را در بازه 1200 تا 1700 پ.م قرار می‌دهد.

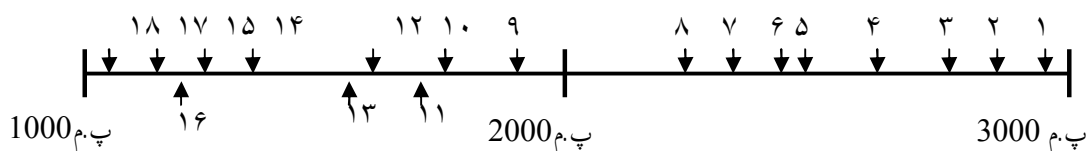
(4) آنگونه که خود یهودیان می‌گویند تورات در حدود 1300 سال پ.م به دست **موسا** نوشته شده است، ولی بسیاری از پژوهشگران غربی و حتا بسیاری از دانشمندان یهودی این عقیده را با دلایل علمی به زیر پرسش برده و نشان داده‌اند که یهودیان تا پیش از تشکیل کشور مستقل در حدود سال 1000 پ.م امکان ایجاد چنین دستاورد مهمی را هرگز نداشته‌اند و حتا در آنزمان نیز احتمالاً نوشتارهایی به شکل کاملاً پراکنده و تدوین نشده ایجاد کرده‌اند که همان هم در اثر جنگهای پیاپی و اختلافات درونی فرصتی برای تبدیل شدن به یک کتاب دینی نداشت. تا اینکه در زمان هخامنشیان در سده پنجم میلادی به کمک عزرا و نحمیا اقدام به گردآوری کتابهای دینی خود کرده‌اند و جالب اینکه پژوهشگران غربی در همین هم شک دارند و تاریخ کتابهای یهودی که به نام پیامبرانی همزمان با هخامنشیان سرشناس شده است را پس از اسکندر می‌دانند. بنابراین به نظر می‌رسد که کهنترین کتاب دینی جهان اوستا می‌باشد.

(5) اساس اندیشه زرتشت را باید فقط در 17 سروده گات‌ها جستجو کرد. سایر بخشهای اوستا فقط در صورت هماهنگی و هم‌آوایی با گات‌ها می‌تواند آیین زرتشت را نمایان کند و در هنگام دیدن تفاوت میان گفتار گات‌ها و اوستا، این گات‌ها است که نگرش زرتشت خواهد بود. در گات‌ها، زرتشت نخست در خلوت خود از خدا می‌خواهد تا به او کمک کند تا «راستی» یا «اشا» را بیابد و سپس جرقه آگاهی در اندیشه او زده می‌شود. زرتشت در سروده دوم با آفریدن یک نمایشنامه به شکل سمبلیک پیامبری خود را آغاز می‌کند و سپس با پرسش کردن از اهورامزدا _ که برخی او را «دانای بزرگ هستی بخش»، برخی «خدایی به نام مزدا»، برخی «سرور دانایی» و حتا برخی «خرد سازنده جهان» معنا می‌کنند _ تلاش می‌کند تا به شکل فلسفی رازهای جهان پیرامون را واکاوی کند. او همچنین به راهنمایی مردم و گشتاسب شاه و بزرگان جامعه آریایی می‌پردازد و آنطور که خود شرح می‌دهد، با گذراندن مشکلات فراوان در پایان ماموریت خود را به فرجام رسانده و آریایی‌های کشور گشتاسب را مجذوب این آیین می‌گرداند.

(6) یونانیان از زرتشت دیدی استوره‌ای داشته و به او احترام می‌گذاشتند. آنها او را نخستین مغ دانسته و از مغان نیز بسیار می‌آموختند. «فلسفه مغان» یا همان «حکمت اشراق» یا «حکمت خسروانی» علاوه بر فیلسوفان یونانی چون **سقراط** و **افلاتون** بر حکیمان شرقی مانند **بودا** نیز تاثیر بسیار گذارد و به باور بسیاری **عیسا مسیح** نیز زیر نفوذ مغان زرتشتی قرار داشت. **مانی** و **مزدک** که داعیه پیامبری در سده‌های بعدی را داشتند نیز خود را زنده گرداننده آیین زرتشت می‌شناساندند تا پذیرفته شوند. در دوران عصر طلایی مسلمانان نیز، بسیاری همچون **شیخ شهاب الدین سهروردی** تلاش کردند تا این مکتب را زنده کرده و گسترش دهند. در برابر اینها کسانی چون **ارستو** و **کنفوسیوس** و **پورسینا** و **رازی** و **خیام** راهی جدا از اشراقیون را طی کرده و بیشتر به خرد و منطق وابسته بودند. ولی امروز که ما بیش از گذشته با گات‌های زرتشت و «فلسفه مزدایی» آشنا می‌بینیم که

برخی حکیمانی که شعار حکمت زرتشت را دادند کمتر همفکر او بودند و بسیاری از فیلسوفان که در برابر آن حکیمان ایستادند، بی آنکه خود بدانند بسیار نزدیک به آنچه زرتشت می‌خواست بوده‌اند که بحث پیرامون آن از حوصله این کتاب بیرون است. نام و فلسفه زرتشت بر فیلسوفان عصر جدید نیز سایه افکنده است و تا امروز همچنان زرتشت علاوه بر دارا بودن یک چهره دینی مانند دیگر پیامبران، از یک چهره علمی - فلسفی نیز برخوردار است که اندیشه و حکمت اش چه به صورت ظاهری و شعاری و چه در عمل و باطن تا امروز رنگ کهنگی به خود نگرفته است.

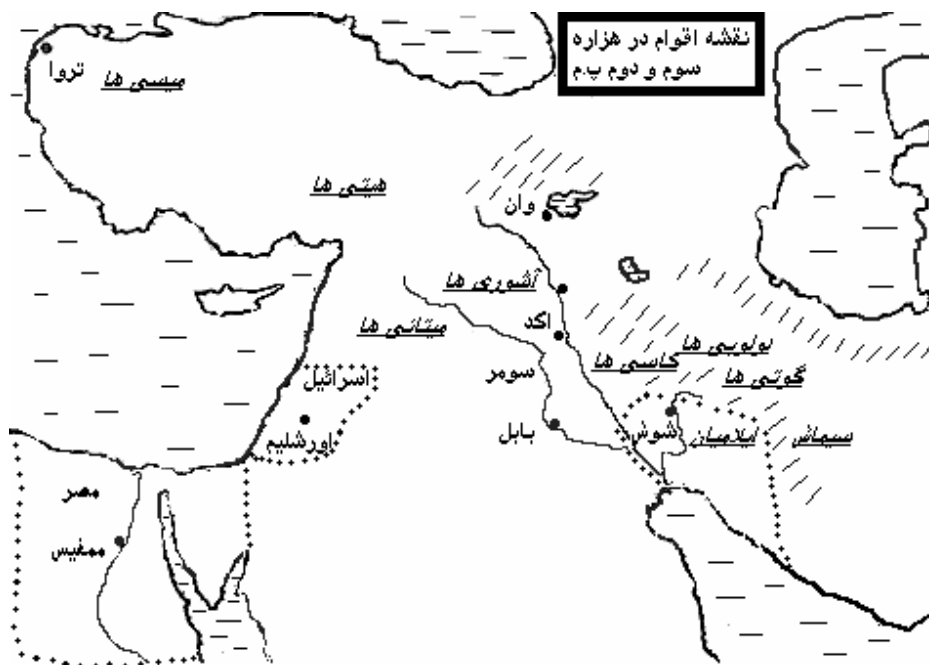
خط زمانی - Timeline هزاره‌های دوم و سوم پ.م.:



- 1: آغاز شهرنشینی در خوزستان و میانرودان و مصر
- 2: دگرگونی فرهنگی یکباره در سیلک کاشان در نتیجه تهاجم ایلامیان
- 3: شکل‌گیری پادشاهی‌های مقتدر در میانرودان و جنگ با کوه‌نشینان
- 4: شکست "سارگون یکم" شاه میانرودان از لولوبی‌های زاگرسی
- 5: نابودی واپسین شاه اکد در میانرودان به دست گوتی‌های زاگرسی
- 6: توقف زندگی در سیلک کاشان به مدت 2000 سال
- 7: پایان سلطه گوتی‌ها بر میانرودان پس از 125 سال و آغاز دودمان اور
- 8: فتح بابل و نابودی دودمان اور به دست دولت سیماش در زاگرس
- 9: آغاز پادشاهی و دولت ملی ایلام کهن در سال 1850 پ.م. _ ورود اقوام آریایی پیشرو از راه قفقاز به غرب ایران و آسیای خُرد و

میانرودان

- 10: سلطنت حمورابی 1750 پ.م. در دوران طلایی بابل
- 11: زاده شدن زرتشت پیامبر آریایی در 1738 پ.م. در شرق ایران _ پادشاهی "کوتیرناهوئته" در ایلام و تسلط بر میانرودان
- 12: فتح بابل به دست هیتی‌ها از اقوام آریایی پیشرو در 1600 پ.م.
- 13: تسلط کاسی‌ها از اقوام آریایی پیشرو بر بابل _ ورود اسب اهلی و سواره نظام به میانرودان به دست کاسی‌ها
- 14: قدرتیابی میتانی‌ها از اقوام آریایی پیشرو در بخشهایی از میانرودان _ ورود ارابه جنگی به دست میتانی‌ها به میانرودان
- 15: شکست هیتی‌ها از آشوری‌ها و قدرتیابی آشور در شمال میانرودان _ بهره‌گیری آشوری‌ها از ارابه جنگی
- 16: آغاز دوره ایلام میانی که عصر طلایی آنان بود _ ساخت شهرها و معابد بزرگ از جمله "زیگورات چغازنبیل" در شهر دوراوتناش به دست "اوتناش ناپیریشا"
- 17: فتح و ویرانی بابل و نابودی کاسی‌های حاکم بابل به دست "شوتروک ناهوئته" شاه ایلام در 1171 پ.م. و برپایی نخستین ارتش منظم تاریخ به دست "شیلهاک اینشوشیناک" شاه دیگر ایلام
- 18: انتقام سخت "بخت نصر یکم" شاه بابل از ایلام و پایان دوران ایلام میانی



بخش سوم _ کوچ پایانی آریایی ها و عصر آهن :

در حدود سال 1000 پ.م دو اتفاق مهم در فلات ایران می افتد. یکی کوچ بزرگ آریایی ها به درون فلات ایران و جاگیر شدن آنان و دیگری رواج کاربرد آهن.

در این زمان فریگی ها، اورارتوها،¹ تراکی ها و میسی ها که در آسیای خُرد حضور داشتند به هیتی ها یورش برده و آنان را به نابودی کشاندند. پیش از این سخن از نابودی میتانی ها و کاسی ها به میان آوردیم. همچنین دیدیم که در واپسین سالهای هزاره دوم پ.م، آتش قدرت ایلام به دست بابل خاموش گردید.

در گیر و دار نابودی یک به یک تمدنهای منطقه هستیم که آریایی ها وارد فلات ایران می شوند. اینبار سخن از آمیزش در اقوام آسیایی و ترویج فرهنگ نیست. بلکه سخن از یک جایگزینی تمام و کمال است. شاخه شرقی آریایی ها که چندین سده بود شمال هند و میان جیحون تا بلخ و هندوکش را به شکل کامل در اختیار داشت در اینزمان به دلیل کمبود مواد غذایی و زمین مجبور شد مسیر غرب را پیش رو بگیرد. و البته این به معنی تخلیه منطقه نیست. کوههای پر فراز و نشیب هندوکش² امروزه همچنان بسیاری از گویش ها و زبانهای هندوایرانی را در خود جای داده است. و این حکایت از نیاکان هندوایرانی مردمان این منطقه دارد. (ت 1)

1 آراتی های باستان

2 شرق افغانستان و شمالغربی پاکستان

در این سالیان کوچ به ایران و هند ادامه می‌یابد. وارون هند، ایران نه پر آب بود و نه بسیار مساعد برای کشاورزی. ولی اتفاقاً همین کمی جمعیت سبب شد تا آریایی‌ها بتوانند نام خودشان را بر این سرزمین بگذارند.¹ و به طور تمام و کمال هم از نظر فرهنگی و نرم افزاری و هم از جهت فیزیکی و سخت افزاری، ایران را در اختیار بگیرند. (ت 2)

در حالیکه آریایی‌ها در هند و همچنین در اروپا با مقاومت بیشتری از سوی بومیان مواجه شدند و اگرچه فرهنگ خود را تحمیل کردند ولی کاملاً در میان بومیان حل شدند. در این زمان است که بیننده اختلافات ارضی و جنگ میان دو گروه آریایی هستیم. جنگ آریایی‌های ایرانی و آریایی‌های تورانی² به خوبی در استوره ملی ایران در شاهنامه، شرح داده شده است.

آریایی‌ها در خراسان جمعیت انبوهی شده و از جنوب البرز به حرکت خود ادامه دادند تا به کوههای زاگرس رسیدند. در اینجا بود که سه شاخه اصلی آنها، پدیدار شدند. پارتها که در شمال خراسان مانده بودند، مادها که در زاگرس ماندگار شدند و پارسیان که زاگرس را به سمت جنوب پیموده و در پارس ساکن شدند. البته از زمان رسیدن آریایی‌ها به شرق‌ترین نقطه البرز تا زمان استقرار پارسیان در پارس، دو تا سه سده به درازا کشیده است و از این روی است که آنان میهن نخستین خود را فراموش کردند.

امروزه بیشتر ما با شنیدن واژه آریایی، به یاد سه قوم آریایی پارت، ماد و پارس می‌افتیم. البته این کاملاً درست و منطقی است چراکه این سه قوم در درون ایران ساکن شده و دست به راه اندازی پادشاهی زدند. ماد ایران را در برابر آشور حفظ کرد. پارسیان در دو دوره، مجموعاً ششصد سال بر جهان سروری کردند و پارتها ایران را از چنگال بیگانه‌رهای دادند. ولی بهتر است این اقوام را آریایی‌های ایرانی بدانیم. تا بتوانیم دیگر اقوام آریایی را هم بررسی کنیم. **سکاها و کیمری‌ها** از دیگر اقوام آریایی هستند که چه بسا از مسیری به جز مسیر سه قوم اصلی، یعنی از قفقاز وارد منطقه ما شدند و وارون سه قوم دیگر نه تنها هیچ خدمتی به ایرانیان نکردند بلکه همواره بزرگترین مشکل پادشاهان ایرانی بودند. (ت 3)

به گمان می‌رسد که دو جلگه بیرونی فلات ایران، یعنی جلگه شمال و جلگه خوزستان بیرون از دسترس آریایی‌ها می‌ماند. در مورد خوزستان که ادامه تسلط ایلامیان را به روشنی در تاریخ داریم. ولی درباره اوضاع سیاسی شمال ایران چیزی در تاریخ نیست. دور نیست که اوضاع آنجا همانند خوزستان باشد. دیوار طبیعی البرز باعث شده است تا شمال این کوهها، به موزه‌ای تبدیل شود که در آن سنتها و رسم‌های کهن نگهداری شده و از گزند تغییرات فلات مصون بماند. در سده‌های بعد بیننده این هستیم که شمال نیز به مانند خوزستان به تصرف فیزیکی و فرهنگی آریایی‌ها در می‌آید.

1 اثیریا نا= آریا نا= ایر آن= از آن آریایی‌ها

2 شاید اقوام پشتون ساکن افغانستان و پاکستان و بلوچها بازمانده همان تورانی‌ها باشند.

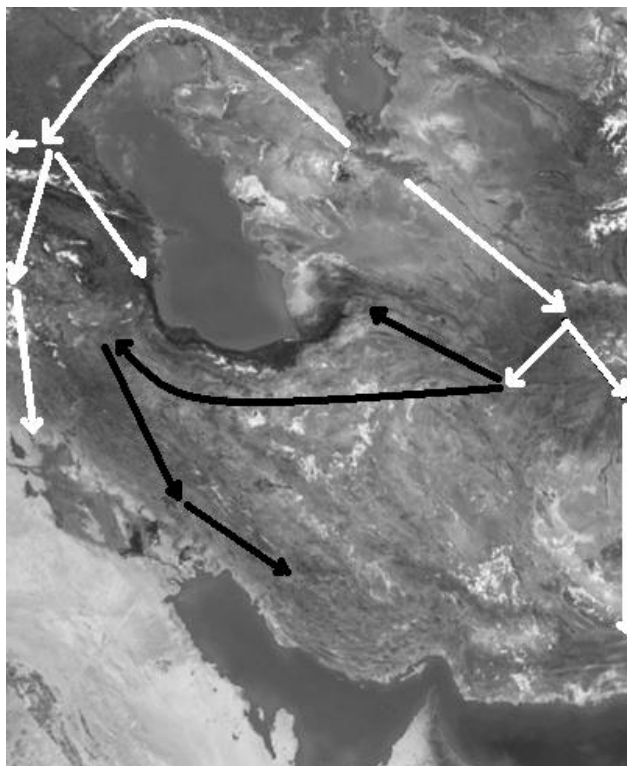
در سده‌های نخستین هزاره دوم پ.م، در شرق فلات آناتولی بیننده حضور سکاها، کیمری‌ها، اورارتوها، ماناها و دیگر اقوام هستیم. جایگزینی ارمنی‌ها در سرزمین اورارتو و سرنگونی پادشاهی اورارتو در حدود 612 پ.م باعث شد تا این سرزمین یکسره در چیرگی آریایی‌ها قرار گیرد.

ولی در همین زمان بیننده یورش واجدان فرهنگ هلنی به بخشهای دیگر جهان هستیم. بدین شکل فرهنگ آنان به فرهنگ غالب در غرب آسیای خُرد تبدیل می‌شود. (ت4) هنوز خبری از تاریخ مدون که بتوانیم جزئیات زندگی در ایران پس از جاگیر شدن آریایی‌ها را دریابیم نیست. پس به همان سیلک برمیگردیم که پس از نزدیک به دو هزار سال توقف_از میانه هزاره سوم تا میانه هزاره نخست_زندگی را از سر می‌گیرد. در بالای تپه مصنوعی سیلک مهاجمان آریایی، به محض ورود بنای محکم و استواری با محلات مختلف در پایین دست تپه و برج و باروهایی در اطراف آن ساخته‌اند. دگرگونی چشمگیری در شیوه خاکسپاری مردگان پدید آمده است. که نشانگر جایگزینی نژادی نو تلقی می‌شود. قبرها را دیگر در کف اتاق‌ها حفر نمی‌کنند. شهرمردگان در چند صد متری روستا است. گورستانی بسیار وسیع. البته شیوه خاکسپاری مانند آریایی‌های نخستین هم نیست و از بومیان ایران تاثیر پذیرفته است. مردگان را همچنان با انواع و اقسام اشیاء به خاک می‌سپارند. سفالینه‌ها همچنان به وفور یافت می‌شوند. ظروفی بسیار زیبا و متنوع. نقش بز کوهی جای خود را به اسب می‌دهد. در کنار نقش‌های هندسی، دایره خورشید هم به چشم می‌خورد. در هنر همه اقوام آریایی ایران و هند و اروپا، خورشید جایگاه خود را دارد. تصویر انسان بر روی اشیاء در سیلک، پیشینه‌ای بیش از یونان دارد. حالا سیلک به یک شهر واجد برج و بارو تبدیل شده است. کاخ سیلک و مناطق مسکونی و مبد آن نیز دارای حصارهایی متعدد شده‌اند. فلات به تدریج تغییر حالت می‌دهد. شهرهای ایران را دو یا سه قلعه تو در تو محصور می‌کنند و پیرامون حصارها را با خندق پر آب پوشش می‌دهند. این عصری از شهرنشینی است که در فلات ایران تازگی دارد و از ابداعات نژاد نو است که به تازگی در آن ساکن شده است. جامعه به طبقات چهار گانه بخشبندی می‌شود. پادشاه و شاهزادگان، اشراف و سرداران و بزرگان، صاحبان زمین کشاورزی و بی چیزها. در این دوره شیوه خرده سرمایه داری یا خرده بورژوازی توسعه می‌یابد. همگان بر این باورند که کشاورز ایرانی این دوره بی گمان از آزادی‌های بیشتری نسبت به کشاوران میانرودان و مصر برخوردار بوده است. چنین به گمان می‌رسد که کشاورزی به سمت فردیت و تجزیه سیر می‌کرده است. پیشرفتی در خور توجه.

به موازات گسترش کشاورزی، استخراج معادن نیز رونق می‌گیرد که در مالکیت پادشاهان است. ایران همچنان نقش تولید کننده را ایفا می‌کند. از این رو می‌توان گفت ایران با اقتصاد کشاورزی خودش و بدون داشتن شهرهای بزرگ مانند میانرودان و مصر، همسانی زیادی به یونان عصر خویش دارد. پیدایش آهن و رواج آن به کلی ساختار اجتماعی و اقتصادی را دگرگون می‌کند. این فلز نخستین بار در سده پانزدهم پ.م برای هیتی‌ها و میتانی‌ها و در سده دوازدهم پ.م برای مصریان شناخته می‌شود. آریایی‌ها پس از برپایی شهرهایشان در ایران با شتاب شروع به بهره‌گیری از آن کردند. البته این به معنی کنار گذاشتن مس و مفرغ نیست. در سیلک می‌بینیم که قبر طبقه حاکم و سرداران و

اشرفیان آکنده از سلاح‌ها و ساز و برگ آهنی است ولی هنوز هم اشیاء متعددی از مس و برنز به چشم می‌خورد و مصرف آهن به پای مس نمی‌رسد.

با نگاهی به آمار غنایم آشوری‌ها معلوم می‌شود که هیچگاه میزان اشیاء آهنی غارت شده از ایران به نصف وزن اشیاء مسی نمی‌رسد. در سده‌های هفتم و هشتم پ.م بیننده ویرانی در سیلک و گیان_ دو نمونه یافت شده ایران پیش از تاریخ _ هستیم. می‌توانیم بپذیریم که این ویرانی به دست آشوریان بوده است. زندگی در سیلک متوقف شده و در گیان به سبک آشوری ادامه می‌یابد.



«در عکس روبرو نقشه حرکت فرضی آریایی‌ها را می‌بینید. این نقشه بر بنیاد گفته شده‌ها در بخش‌های پیشین مدون شده است. بر این بنیاد که خاستگاه نخستین آریایی‌ها در میان دو رود پر آب سیردریا و آمودریا میان کوهستان پامیر و دریاچه خوارزم در نظر گرفته شده است. در زمانی ناآشکار، آریایی‌هایی که به شاخه غربی موسوم شدند، دریای کاسپین را دور زده و اقوام آریایی سرشناس هزاره دوم پ.م یعنی هیتی‌ها، کاسی‌ها، میتانی‌ها و میسی‌ها و ... را تشکیل دادند. انتشار زبانهای آریایی در اروپا و آسیای خرد و دستاوردهای بزرگ فرهنگی در میانرودان همه به دست این شاخه انجام گرفت. در همین زمان شاخه شرقی به دلیل تراکم جمعیت و کمی جا مجبور بود به یکی از دو سرزمین هند یا ایران برود. شاید استوره ملی ایرانیان را بتوان تاریخ زندگی آریایی‌های شاخه شرقی دانست. (ت 5) کوچ نهایی آریایی‌های شرقی در سالهای پایانی

هزاره دوم و آغاز هزاره نخست پ.م با رنگ سیاه آشکار شده است. از اینجا بود که اقوام پارت ساکن خراسان، هیرکانی ساکن شمال غرب خراسان، مادهای ساکن سرزمین زاگرس تا رود ارس و پارسیان جدا شده از ماد، هویت مستقل یافتند. توجه کنید که پیشتر نیز آریایی‌ها_چه شاخه شرقی و چه کاسی‌های غربی_ از راه خراسان و آذربایجان به ایران آمده بودند که برای جلوگیری از شلوغ شدن عکس حرکت آنها کشیده نشده است. پس از جاگیری نهایی آریایی‌ها، نبرد میان آریایی‌های دیگری که قصد ورود به فلات ایران را داشتند و اقوام جاگیر شده در ایران آغاز شد. نبردی که تا 13 سده دیگر همچنان ادامه داشت و پیروز آن همواره ایرانیان بودند.»

تحلیل افزون :

(1) تحقیقات بر روی ژنتیک ایرانیان نشان می‌دهد که مردمان بخشهای گوناگون ایران امروزی، تقریباً با هم یکسان بوده‌اند و نظریه وجود چند نژاد و ملت در ایران امروز مردود است. بر اساس پژوهش دکتر مازیار اشرفیان بناب در دانشگاه کمبریج همسانی ایرانیان از نظر ژنتیکی آن اندازه است که حتا صحبت از قوم نیز در ایران چندان به جا نیست، چه برسد به ملت و آنچه در ایران موجود است فقط و فقط تفاوت گویش و زبان است و بس. شگفت اینکه بر اساس این پژوهش که مورد تایید هیئت علمی آن دانشگاه قرار گرفت، نه تنها آذری‌ها و بلوچ‌ها و کردها و لرها و گیلکها و تالشی‌ها و باقی ایرانیان هم‌نژاد و آریایی هستند. بلکه حتا ترکمن‌های ایران که از نظر ظاهر و چهره زردپوست می‌باشند، نیز دارای ژن مادری آریایی بوده و از آنجا که ژن پدری فقط ظاهر را دربر گرفته و دیگر ویژگیهای مهم انسانی در ژن مادری نگهداری می‌شود، ترکمن‌های ایران نیز از دید نژادی ایرانی می‌باشند.

(2) نظریه برخی پژوهشگران در زمینه ورود ناگهانی آریایی‌ها به فلات ایران در هزاره نخست پیش از میلاد چنان شور شده است که امروز بیشتر پژوهشگران ایرانی تا سخن از کوچ آریایی‌ها به ایران زده می‌شود، جبهه گرفته و آنرا نظریه‌ای ایران ستیزانه می‌خوانند! من اگر از کوچ آریایی‌ها به ایران در آغاز هزاره نخست پ.م 3_ هزار سال پیش_ سخن می‌گویم، پیش از آن تاکید داشته‌ام که آریایی‌های دیگری پیشتر در شمال غرب و غرب ایران تا آناتولی و میانرودان حضور داشته و یک به یک تمدن‌های آنها را نام بردم. بنابراین سخن از افزوده شدن آریایی‌های نوین به آریایی‌های کهن است و نه ورود نابهنگام عنصر آریایی به منطقه. ضمن اینکه اگر می‌گویم ترکیب جمعیتی ایران در آغاز هزاره نخست پیش از میلاد به سود آریایی‌ها تغییر کرده است، فرنودم نیمه غربی فلات ایران از کرانه جنوبی دریای کاسپین تا دریاچه ارومیه و از رود ارس تا خوزستان و از دامنه جنوبی البرز تا دشت پاسارگاد است. وگرنه شرق فلات ایران، یعنی از گرگان و ترکمن صحرای امروزی تا بلخ و کابل و کشمیر و از دشتهای ترکمنستان امروزی تا سیستان بزرگ از یک هزار سال پیش از آن تاریخ کاملاً آریایی شده بود. و آسیای میانه نیز به باور من از آغاز آریایی بوده است. بنابراین فرنود من از کوچ آریایی‌ها به ایران، ایران سیاسی امروز است. وگرنه اگر ایران را گستره‌ای فرهنگی دربر گیرنده سرزمین فرارود یعنی تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان بدانیم، آنگاه آریایی‌ها همواره در ایران بوده‌اند و از ایران به جای گیتی رفته‌اند. بماند که ایران یعنی سرزمین آریا و بدین ترتیب کوچ آریایی به ایران معنا ندارد. هر جا آریایی هست و سرزمینی را در اختیار گرفته است، آن سرزمین باید ایران خوانده شود.

(3) در کتاب‌های نویسندگان پان ترک، به سکاها و کیمری‌ها نیز بسیار پرداخته شده و آنها نیز از لطف جنبش پان ترکسیم، بی‌بهره نمانده‌اند! برای نمونه در کتاب تاریخ دیرین ترکان ایران، نویسنده از همان روش نخ نما شده یعنی بازی با واژگان بهره جسته تا سکاها را ترک نشان دهد. در این روش که البته بدبختانه نویسندگان ناسیونالیست ایرانی نیز بسیار از آن بهره می‌برند، نخست یکی از چند صورت موجود یک نام که بیشتر به کار می‌آید برگزیده شده و سپس در چند مرحله آنرا به آنچه می‌خواهند تبدیل می‌کنند. اهورا اگر در میان هندیان اسورا خوانده می‌شده، پس

اسورا می‌تواند با آسور که یکی از صورتهای موجود از نام خدا و قومی به نام آشور می‌باشد، یکی باشد! فرانسه اگر زمانی گُل خوانده می‌شده، پس گُل می‌تواند همان گیل ایرانی باشد! قریش می‌تواند همان کوروش باشد! گوتاما که نام بودا است، می‌تواند گئومات مغ باشد! و دهها نمونه دیگر که در نوشتار پژوهشگران ایرانی به چشم می‌خورد. ما نمی‌توانیم دیگران را به جرم کاری که همزمان خودمان هم انجام می‌دهیم، محکوم کنیم. نویسنده پان ترک این کتاب نیز در این مورد، نخست صورتی که هرودوت نقل کرده یعنی قوم اسکیت را برگزیده و سپس اصل آنرا اشگوز می‌خواند. آنگاه توضیح می‌دهد که اشگوز معادل ایچ اوغوز امروزی است! یعنی ببینید که چطور سکاها به اوغوزها تبدیل شدند! نویسنده البته در مورد کیمیریان چیزی نیافته و آنها را ترکیبی از آریایی‌ها و دیگر اقوام دانسته است. درحالیکه در تاریخنگاری‌ها، اینان خویشاوند سکاها دانسته شده‌اند. دیگر موردی که به شدت مورد بهره برداری بد پان ترکها قرار گرفته است، قوم استوره‌ای تورانیان می‌باشد. اینکه سکاها و دیگر گروههای قومی نزدیک به آنان را باید همان تورانیان دانست درست بوده و سخنی است مورد تایید بسیاری. راست است که اسنادی کهن داریم که سخن از ترک بودن تورانیان هم می‌زند که از آن جمله است شاهنامه فردوسی خودمان. ولی ترک بودن تورانیان در دانش تاریخ مدرن شدیداً مورد نقد قرار گرفته است. پان ترکها که در همه زمینه‌ها، همه تاریخنگاران از یونانیان باستان تا غربیان امروز و همه دولتهای ایران از هخامنشیان و ساسانیان تا پهلوی را ترک ستیز دانسته و با این بهانه، تاریخ‌نوشته‌ها را مغرضانه می‌خوانند و در برابر آن دست به تاریخسازی می‌زنند_ در این یک مورد چون منافعشان ایجاب می‌کند، جا به جا به نوشتارهای کهن و کلاسیک از شاهنامه فردوسی تا آثار نظامی و از تاریخ بلعمی تا برخی اشارات یونانیان ارجاع می‌دهند! و با افتخار سند ارائه می‌دهند که افراسیاب شاه بزرگ استوره‌ای ترکان بوده! و ترکان در همه دوران باستان در حال جنگ با ایرانیان بوده‌اند! و واژه تورک، هم‌ریشه با تورج و توران است! درحالیکه تاریخ مدرن به ما نشان می‌دهد، که آنچه در داستانهای استوره‌ای جنگهای ایران و توران خوانده شده، جنگهای درونی آریایی‌ها و نمودی از جنگ ایرانیان فلات ایران و آریایی‌هایی که قصد ورود به فلات ایران را داشتند بوده است. امروز بر همه روشن است که ترکها نخستین بار در دوران ساسانی با دو امپراتوری ایران و رم درگیر شدند و چون پیش از آن ایرانیان با تورانیان می‌جنگیدند، این دو نام یکسان گرفته شده و در آثار پس از اسلام برابر دانسته شد. حتی اگر در تاریخ کلاسیک ترکان همان تورانیان باشند، باز چیزی اثبات نمی‌شود. چون واژه ترک در میان ترکان اصالتی ندارد. و خود نویسندگان پان ترک هرگز در میان اقوام آسیای باستان که ادعا می‌کنند تُرکند، این واژه را ندیده‌اند. وگرنه آنرا در بوق و کرنا می‌کردند. بنابراین حتی اگر ترک را برابر تورانی بگیریم، آنگاه ترک واژه‌ای ایرانی می‌شود و نه اینکه تورانی، اورال – آلتایی شود! اینان حتی آنقدر به خود زحمت نمی‌دهند که همان شاهنامه و دیگر تاریخ‌نوشته‌ها را از آغاز درست بخوانند تا روشن گردد که آیا تورج که نخستین شاه توران است، پسر فریدون و برادر ایرج نیست؟ و آیا بر اساس همان شاهنامه شاهان توران زمین همگی خویشاوند ایرانیان نیستند؟ پس چطور پان ترکها که خود را با افتخار نایرانی و نآریایی می‌خوانند، می‌توانند خود را میراث خوار تورانیان بدانند؟ اینان کار را به جایی می‌رسانند که رستم را تورانی و

بنابراین ترک! دانسته و حتا به زرتشت رحم نمی‌کنند. بی‌آنکه پاسخ دهند، پس چرا رستم سراسر برای ایران و بر ضد دشمنان ایران می‌جنگد؟ و چرا ترکها که زرتشت را داشتند، تا پیش از اسلام، گرگ پرست و جن پرست بودند؟ چطور مادها و مغان، ترک دانسته می‌شوند، ولی هرگز کوچکترین سندی از تقدیس آتش در میان ترکها در تاریخ ندیدیم؟ و بسیار پرسشهای دیگر که جنبش سیاسی پان ترکسیم قادر به پاسخگویی به آن نبوده و نیست.

(4) در آریایی بودن زبان یونانی و خدایان هلنی هیچ شکی وجود ندارد. ولی تسلط فرهنگی - سیاسی مصر بر یونان در هزاره دوم پ.م و تا پیش از عصر طلایی آتن باعث جدایی‌هایی شده است. درباره نژاد یونانیان سخنان ضد و نقیض زیادی وجود دارد. به نظر می‌رسد که ایونی‌های نخستین که در دو سوی دریای اژه در آسیا و اروپا می‌زیستند طایفه‌ای از آریایی‌ها بودند. در هزاره دوم اینها با سیل مهاجمان وحشی اروپایی مواجه شده و از دید نژادی در آنها حل می‌شوند ولی فرهنگ و زبان خود را برجای می‌گذارند. در هزاره نخست پ.م آنان وارد آسیای خرد شده و با اقوام آنجا در هم می‌آمیزند. بنابراین هنگام آریایی خواندن یونانیان باید توجه کرد که زبان و بخشی از فرهنگ آنان آریایی بود و نه نژادشان.

(5) آریایی‌هایی که در دوران جمشید - شاید 6500 هزار سال پیش - یکپارچه بوده و به پیشرفتهای زیادی رسیدند و حتا توانستند توفان بزرگی را نیز از سر بگذرانند. ولی به بلایی به نام زهاک دچار شدند. سرانجام دوران بلا و مصیبت آنان به پایان رسید و در زمان فریدون - شاید 5 هزار سال پیش - بود که اوضاع مساعد زندگی باعث رشد جمعیت و گسترش یافتن قلمرو آریایی‌ها گردید. گسترش قلمرو برابر بود با برپایی کشورهای مستقل از هم و آغاز جنگ میان ایرانیان کیانی و تورانیان در شاید 4 هزار سال پیش. سخن گفتن درباره زمان و مکان دقیق این حوادث نه امکان پذیر است و نه بایسته. برخی شمال و غرب افغانستان و خراسان را ایران کیانی و بخشهای جنوبی و غربی افغانستان و پاکستان را توران می‌نامند. مهم کلیت اتفاقات است. در این فضای جنگ و خونریزی و ناامنی که حتا دودمان پادشاهی نیز تغییر می‌کند، زرتشت ظهور کرده و تلاش می‌کند تا همه مردمان را به سوی صلح و دوستی دعوت کند. و از این زمان است که بیننده ابهام در استوره ایرانیان هستیم. چراکه بخش بزرگی از آریایی‌ها رو به سوی غرب نهاده و سرنوشتشان به استوره ملی پیشینیان پیوند نمی‌خورد. و این پایان استوره ملی ایرانیان یا همان سرگذشت آریایی‌های شاخه شرقی است. بعدها که تلاش کردند در کتاب **خداینامه** سرگذشت ایرانیان از ابتدای تاریخ بشر تا دوران ساسانی را تدوین کنند، برخی نامهای جغرافیایی دور از مرکز و نامتداول، جای خود را به نامهای جغرافیایی سرشناس و نزدیکتر داد و بسیاری از نامها نیز به همراه کوچ به سرزمینهای نوین آورده شده و به کار می‌رفت. و امروز ما تصور می‌کنیم که همه این رویدادها در درون فلات ایران رخ داده است.

بخش چهارم _ نبردهای خونین ایلام و آشور :

در بخشهای پیشین هم تاریخ مرتبط با ایران در هزاره دوم پ.م را بررسی کردیم و هم حال و هوای زندگی مردمان و تمدنهای موجود در ایران پیش از تاریخ _ با توجه به یافته‌های باستانشناسی _ را شناختیم. زین پس با نوشته‌های تاریخی مواجه هستیم و نیازی به حدس و گمان و تئوری‌های برگرفته شده از یافته‌های باستانشناسی و زبانشناسی و استوره شناسی نداریم.

هزاره نخست پ.م مهمترین هزاره تاریخ ایران و حتا تاریخ جهان باستان می‌باشد.

آسیا میان اقوام آریایی و سامی نژاد بخشبندی شده است. آشور در دوران پادشاهی آشورنصیرپال دوم (833 - 859 پ.م) نخستین امپراتوری تاریخ را کلید زد. او بود که به تقلید از ایلام ارتشی منظم و حرفه‌ای _ البته در ابعادی بزرگتر _ برپا کرد و همچنین به تقلید از کاسی‌ها و دیگر اقوام آریایی، نیروی سواره نظام را به ارتش افزود. حالا هیچکس جلودار آشور نبود. او فینیقیه را به خاک و خون کشیده و به دریای مدیترانه دست یافت و بومیان منطقه را به نابودی کشاند. او مردمان _ حتا کودکان _ را در آتش سوزانده و اسیران را پس از بریده شدن گوش و بینی شان، می‌کشت و افتخار می‌کرد که اسیری بر جای نمی‌گذارد.^۴ تنها استثناء پادشاهی کوچک اسرائیل (722 - 1000 پ.م) بود که از دوران او گذر کرد. ولی این پادشاهی هم در پایان به دست سارگون دوم شاه آشور از میان رفت و پایتخت آن سامریه ویران شده و یهودیان آنجا تبعید شدند. هرچند دولت کوچک یهودیه به پایتختی اورشلیم استقلال خود را در برابر غولی به نام آشور نگاه داشت.

آشور مدت زیادی بر اقوام سامی خاورمیانه حکمرانی کرد. ولی هرگز نتوانست آنها را به نابودی بکشد و پس از نابودی امپراتوری، این اقوام دوباره سر بلند کردند. آشور را باید یکی از مهمترین دلایل راه اندازی کشور ایران دانست. چراکه اگر خوی مهاجم و متجاوز و خونریز آنان نبود هرگز قبایل ایرانی اندیشه همبستگی را به ذهن خود راه نمی‌دادند. آریایی‌های غرب ایران به دلیل اینکه به اندازه نیاز زمین داشتند، دلیلی برای جنگ و دعوا با هم نداشتند. بنابراین اندیشه راه اندازی پادشاهی را نمی‌کردند. حتا گزارشی از برخورد اینها با پادشاهی ایلام هم نداریم و می‌توانیم بگوییم که چه بسا برخورد چندانی هم وجود نداشته است. اگرچه در همین زمان قطعا درگیری‌ها میان آریایی‌های ایرانی و آریایی‌های بیرون ایران بر سر مرزهای شرقی ایران موجود بوده است که تاریخ مدونی درباره آن نداریم. ولی در غرب هیچ دلیلی برای ترسیدن وجود ندارد به جز جلادان سنگ دل و بی رحم آشوری که از ابتدا چشم طمع به ایران داشتند. بدین ترتیب است که ایرانیان تصمیم به همبستگی و تشکیل پادشاهی آنها فقط با هدف پدافند در برابر دشمن سامی نژاد یعنی آشور می‌گیرند. دشمنی، که خود سامی‌ها از یهودی و بابلی گرفته تا مصری و فینیقی، امید به نابودی اش دارند تا بتوانند نفس بکشند.

^۴ کتیبه آشورنصیرپال (آسورنازیرپال). نک به ن. بختورتاش _ حکومتی که برای جهان دستور مینوشت.

در این بخش به جنگهای ایلام و آشور در دوره ایلام نو، می پردازیم. در همین زمان است که ایرانیان آریایی، مستقل از ایلامیان، برای نخستین بار موفق به تشکیل دولت می شوند. دولت ماد که کمترین ارتباطی _ نه جنگ و نه همکاری_ با پادشاهی ایلام نداشته است. به همین جهت ابتدا برخورد پادشاهی ایلام با آشور را مرور می کنیم و سپس در بخش بعد تاریخ ماد از آغاز تا پایان را مورد بررسی قرار می دهیم.

همزمان با به قدرت رسیدن یکی از سرشناس ترین پادشاهان آشور یعنی **سارگون دوم** (705 - 722 پ.م) جنگهای میان پادشاهان ایلام و آشور آغاز شد.

سارگون که ماشین جنگی آشور را روشن نموده بود، به ایلام یورش برد و آنها را شکست داد. در آن دوره آشوریان از دید قدرت و تسلیحات جنگی از ایلامیان برتر بودند و همین امر باعث پیشروی سارگون و تلفات زیادی ایلامیان گردید. ولی ایلامیان که تجربه زیادی را در این چند دوره در جنگاوری یافته بودند با همه توان در برابر آشور ایستاده و با بهره گیری از کوهستانها که ارتش آشور با آن مشکل داشت، مانع پیشروی بیشتر آشور گشتند. سارگون که از فتح ایلام ناامید گردیده بود، با توجه به این موضوع که ایلامی ها هنوز توان یورش به آشور را نداشتند، آهنگ مصر نمود. پس از مرگ او پسرش **سناخریب** (681 - 705 پ.م) فرمانروای نوین آشور گشته و بابل را فتح کرد.

در همین فاصله زمانی ایلامیان به بازسازی خود پرداخته و ارتش خود را مجهزتر و منظم تر نمودند و به فرماندهی **کالوداش** بابل را مورد یورش قرار دادند. یکی از نقاط ضعف ایلامیان در ابتدا در این بود که هرگز مناطقی که تسخیر می نمودند را در اختیار نمی گرفتند و موقعیت و قدرت خود را تحکیم نمی کردند. از این روی مدام با مناطق کوچک نیز درگیریهایی پراکنده داشتند و در هر جایی که وارد می شدند تنها به غنیمت گیری اکتفا کرده و سپس به سرزمین اصلی باز می گشتند.

کالوداش پس از فتح بابل در زمان بازگشت به ایلام به دلیل بد رفتاری با مردم ایلام با شورش عمومی مواجه گردید. بدین ترتیب مردم او را به هلاکت رساندند. سناخریب نیز از همین درگیریهایی درونی بهره برداری کرده و به ایلام یورش برد. او بر سر راه خود هر چه می دید ویران می کرد. مردم ایلام با شتاب برای خود پادشاهی به نام **کودورنان خوندی** برگزیدند تا آنها را در مبارزه با آشور رهبری نماید. ولی او در بخش کوهستانی سرزمین ایلام برجای ماند و هیچ کاری نکرد. آشوریان نیز در مسیر حرکت در کوهستان به برف و باران برخورد کردند و همین امر باعث عقب نشینی و بازگشت آنها به سرزمینشان گردید.

مردم ایلام نیز پس از خروج آشور علیه شاه بی لیاقت خود برخاسته و او را کشته و پادشاه دیگری به نام **اومان مینانو** را برای خود برگزیدند. او با شتاب ارتش ایلام را نظم داد و به دلایل استراتژیک با بابل همپیمان گردید. مردم بابل اگرچه دشمنی دیرین خود با ایلامیان را فراموش نکرده بودند ولی دشمن امروز آنان آشوریان بودند. پس آنان صلاح خود را همبستگی با ایلام دیدند.

شاه ایلام پس از اطمینان از بابل با قدرت به آشور یورش برد و یکی از جنگ‌های بزرگ دوران باستان را برپا کرد. در این نبرد با وجود تلفات بسیار هیچ کدام از دو سو پیروز نگردیدند و هر دو به سرزمین خود بازگشتند و شاه ایلامی نیز که دلیرانه جنگیده بود، در این جنگ کشته شد.

سناخریب نیز در بازگشت به ترمیم ارتش آشور پرداخت و خیلی زود برای انتقام از بابل به آنجا یورش برد. در این زمان پادشاه ایلام نتوانست به یاری سلطان بابل بیاید و سناخریب توانست بابل را فتح کند. او خیابانهای بابل را از کشته‌ها انباشه کرد و همه کاخها را به ویرانی کامل کشانده و بر روی ویرانه‌ها آب بست.^۴

پادشاه آشور پس از این فتح درگذشت و **آسورهادون** به پادشاهی رسید.

در زمان تغییر پادشاهی آشور، ایلامیان به سرکردگی کالوداش دوم به میانرودان یورش برده و تا شهر **سیپار** نیز پیش رفتند. ولی نتوانستند موفقیت خاصی پیدا کنند و تنها به غارت بسنده کرده و بازگشتند. پس از زمان کوتاهی **کالوداش دوم** نیز مرد و فرمانروایی به دست برادر او به نام **اورتاکو** افتاد.

اورتاکو با آشوریان رابطه‌ای دوستانه برقرار نمود و خدایانی که کالوداش از آشور غارت کرده بود را به آشوریان بازگرداند و در پاسخ محبت او، آسورهادون نیز در خشکسالی برای ایلام آذوقه فرستاد. این رابطه دوستانه سبب شد که آسورهادون با پندار راحت به مصر یورش برده و آنجا را تصرف نماید. از این زمان است که دیگر مصریان هرگز مفهومی به نام استقلال و صلح را تجربه نکردند. مصر از آزمان تا 2500 سال بعد در اشغال نظامی - فرهنگی بیگانگان بود.

آسورهادون علاوه بر ساختن رابطه نیک با ایلامیان، تلاش کرد کینه بابلها را از میان ببرد چراکه می‌دانست بابل همواره آماده همبستگی با دشمن آشور است. در زمان او تلاش شد تا ویرانی‌های پدرش جبران شده و بابل دوباره به زیبایی پیشین بازگشته و مردم آن با آشور همبسته شوند. صلح میان آشوریان و ایلامیان ادامه داشت تا اینکه آسورهادون مرد و **آشوربانیپال (627 - 668 پ.م)** به جای او بر تخت نشست. آشوربانیپال سرشناس‌ترین و بزرگترین امپراتور آشور است که از همه دید کشورش را در دوران طلایی قرار داد.

او نخست به سمت مصر رفت و به سرکوب شورش آنجا پرداخت، اورتاکو نیز موقعیت را مغتنم شمرده و به بابل یورش برد و آنجا را غارت کرد. اورتاکو چند سال پس از بازگشت از بابل مرد و برادرش **تئومان** به پادشاهی رسید. تئومان تصمیم داشت شماری از شاهزادگان ایلامی را بکشد، ولی آنها فرار کرده به دربار آشوربانیپال پناه بردند. آشوربانیپال که بسیار سیاستمدار بود آنها را گرامی داشت و برای آنها سپاهی محیا کرد. خود نیز به جنگ با مصر رفت. امپراتور در راه بازگشت از مصر بود که تئومان به گمان اینکه آشوربانیپال در مصر است به بابل یورش برد. ولی در راه یورش به بابل، سپاه آشور را در برابر خود دید. او با فرستادن پیکی به نزد آشوربانیپال قصد خریدن زمان برای قدرت گرفتن و یورش سرسختانه را داشت که آشوربانیپال اسیر حيله پادشاه ایلام نشد و ارتش آشور با شتاب به جنگ با ایلام

^۴ کتیبه سناخریب، نک به ن. بختورتاش _ همان.

پرداخت. ارتش ایلام شکست خورد و تئومان که مجروح شده بود، سرش به دست یکی از شاهزادگان پناهنده به دربار آشوربانیپال بریده شده و به نینوا فرستاده شد.

آشوربانیپال برادر تئومان به نام **ایگاش** را پادشاه ایلام کرد و به آشور بازگشت. در این دوران برادر آشوربانیپال در بابل علیه او برخاست. پادشاه ایلام نخست بی طرفی اعلام کرد، ولی هنگامی که آشوربانیپال از او خواست خدای شهر **ارخ** به نام **نانا** را به آشور برگرداند، پادشاه ایلام از ترس از میان رفتن حیثیت خود از آن سرباز زد و با برادر آشوربانیپال همپیمان گردید.

این همبستگی در حال شکل گیری بود که یکی دیگر از برادران پادشاه ایلام به نام **تاماریتو** علیه شاه شورش کرد و پادشاه ایلام شد. او یکی از بی آبروترین شاهان ایلام است. تاماریتو به پشتیبانی از برادر آشوربانیپال ادامه داد. او از **چیش پیش** فرمانروای پارس _ همسایه شرقی ایلام _ هم درخواست کمک کرد. سیاست پارسیان در آنزمان دخالت نکردن در جنگ ابرقدرتها بود. پس کمکی نفرستادند. شاید همین سیاست درست چیش پیش بود که نه تنها پارسیان را نجات داد بلکه مقدمه‌ای شد بر امپراتوری آینده آنان. پارسیان شتاب به خرج ندادند. آنها تازه میهن خود را یافته بودند. طمع نکردند. صبر پیشه کردند و فرصت دادند تا سه غول بزرگ یعنی ایلام، آشور و ماد همدیگر را نابود کنند و آنگاه در زمان مناسب، جهانی را به ارث ببرند.

آشوربانیپال نمی‌توانست همزمان با بابل که در دست برادرش بود و ایلام بجنگد. پس فردی از ایلامیان را به شورش علیه شاه ایلام واداشت. **بوغاش** شاه ایلام را دستگیر و به آشور فرستاد. آشوربانیپال نیز پس از دستگیری شاه ایلام با او به نیکی رفتار کرد و به او پناه داد. به راستی نمی‌دانیم که این از آینده نگری شاه آشور بود و یا دلیل دیگری داشت. آشوربانیپال سپس به بابل یورش برد و کار برادر خود را یکسره نمود و بار دیگر بابل را ویرانه ساخت. ولی در این زمان بوغاش به دست شاهزاده ایلامی به نام **خونبان کالوداش** کشته شده و ایلام دوباره مستقل گردید. آشوربانیپال از شاه نو ایلام خواست تا کلدانی‌هایی که در شورش بابل دست داشتند و به ایلام پناه برده بودند را به همراه بت خدای **نانا**، به آشور برگرداند ولی کالوداش این را از نظر حیثیتی برای خود برابر مرگ می‌دانست. آشوربانیپال نیز شاه پیشین ایلام **ماریتو**، را به جنگ با کالوداش فرستاد. در این جنگ ماریتو با کمک سپاه آشوری موفق به شکست کالوداش گشت. امپراتور آشور، ماریتو را زیر نظارت سرداران آشوری به شاهی نشانند.

با این همه ماریتو بار دیگر اشتباه بزرگی کرده و برای کسب استقلال مطلق، پنهانی تصمیم بر کشتار سرداران آشوری گرفت. همان اشتباهی که آشوربانیپال منتظر آن بود تا کار ایلام را یکسره کند. بنابراین سپاهیان آشوری که بر شوش چیره بودند، در سال 640 پ.م به دستور آشوربانیپال این شهر را غارت و ویران کردند. ولی به قلمرو پارسیان وارد نشدند. شاه آشور برای تکمیل پیروزی خود فرمان داد که کالوداش و ماریتو _ هر دو شاه ایلام _ را به ارباب سلطنتی شاه بسته و این ارباب را از شوش تا معبد آشور و ایشتار بکشند. بدین ترتیب ایلامیان برای همیشه منقرض گشتند. آشوربانیپال در مورد سرنگونی آنها در کتیبه خود می‌گوید:

«من شوش شهر بزرگ مقدس، جایگاه خدایان و محل اسرار آنها را به خواست آشور و ایشتر فتح کردم... در گنجهایش را که در آن زر و سیم و مال فراوان بود گشودم... همه طلا و نقره و ثروت را که شاهان پیشین ایلام در آن گرد آورده بودند... آنها را به عنوان غنیمت جنگی به سرزمین آشور آوردم. من زیگورات شوش را که از آجرهایی با سنگ لاجورد لعاب داده شده بود، من تزیینات بنا را که از مس صیقل یافته ساخته شده بود شکستم. شوشیناک خدای اسرارآمیز که در مکانهای اسرارآمیز اقامت دارد و هیچ کس ندیده است که او چگونه خدایی میکند، سومودو، لکمر... این خدایان را با زینت آلاتشان، ثروتشان... به سرزمین آشور آوردم... پیکره گاوهای نر وحشتناکی را که زینت بخش درها بودند از جا کردم، معابد ایلام را با خاک یکسان کردم و خدایان آن را به باد دادم. سپاهیان من به بیشه‌های مقدس آنان که تا آن هنگام هیچ بیگانه‌ای از کنار آنها گذر نکرده بود گام نهادند، اسرار آن را دیدند و به آتش کشیدند. من قبرهای شاهان قدیم و جدید آن را... ویران و متروک کردم. اجساد آنها را در جلوی آفتاب قرار دادم و استخوانهای آنان را به سرزمین آشور آوردم... همه خاک شهر شوش و شهر ماداکتور و شهرهای دیگر را به توبره کشیدم و در مدت یک ماه و یک روز سرزمین ایلام را به همه پهنای آن جاروب کردم. من این کشور را از گذشتن دام و گوسپند و نغمه‌های موسیقی بی نصیب کردم و به درندگان و ماران و جانوران وحشی رخصت دادم که آن را فرو گیرند. من در مدت یک ماه و بیست و پنج روز این سرزمین را به بیابان برهوت تبدیل کردم. من در روستاهای آن نمک ریخته و خار کاشتم. من دختران شاهان، همسران شاهان، همه خانواده‌های قدیم و جدید شاهان، شهربانان، شهرداران شهرها... ساکنان مرد و زن... چهارپایان بزرگ و کوچک که شمارشان از ملخ بیشتر بود را به عنوان غنیمت جنگی به سرزمین آشور روانه ساختم... آوای انسان، سم چهارپایان بزرگ و کوچک، فریادهای شادی... به دست من از آنجا رخت بر بست» ←

عهد عتیق درباره ایلام در کتاب ارمیای نبی می گوید :

«یهوه صباوت چنین می گوید، اینک من کمان ایلام و مایه قوت ایشان را خواهم شکست. و چهار باد را از چهار سمت آسمان بر ایلام خواهم وزانید و ایشان را به سوی همه این بادهای پراکنده خواهم ساخت به طوری که هیچ امتی نباشد که مردم ایلام نزد آنها نیایند. و اهل ایلام را با حضور دشمنان ایشان و با حضور آنانی که قصد جان ایشان کرده‌اند، مشوش خواهم ساخت. بر ایشان بلا و خشم خویش را وارد خواهم آورد و شمشیر را در عقب ایشان خواهم فرستاد تا ایشان را هلاک سازم. و من کرسی خود را در ایلام بر پا خواهم نمود و پادشاه و سروران را از آنجا نابود خواهم ساخت»

گویا زمین و زمان همراه و همراهی بودند تا پادشاهی و تمدن ایلام یکجا و برای همیشه به وضعی تراژیک از روی کره زمین پاک گردد.

← والتر هینتس _ دنیای گمشده ایلام

فرگرد سوم

مادها :

بخش یکم _ اقوام ماد :

گمان بر این است که آریایی‌ها در آغاز هزاره نخست پیش از میلاد (1000 پ.م) به ایران کوچ کرده و گروهی در خراسان و گروهی دیگر در غرب و شمال غرب ایران سکونت کردند. احتمالاً در سده دهم و حتا نهم پ.م هیچ تفاوتی میان مادها و پارسیان وجود نداشته است. آنها در کنار هم در بخشهای شمالی زاگرس و جنوبی البرز می‌زیستند. به گمان می‌رسد که مادها بسیار بزرگتر بودند. شاید پارسیان یک قبیله از ده‌ها قبیله‌ای بودند که به کل آنها مادها می‌گفتند. در الواح آشوری با واژه پارس زودتر از ماد مواجه می‌شویم. آنها در کنار دریای ارومیه در همسایگی پادشاهی اورارتو که میان سالهای 1000 تا 800 پ.م قدرتی مهم در سرزمین میان دریاچه ارومیه و دریاچه وان بود. آشکار نیست که چرا پارسیان در آنجا ماندگار نشدند. شاید دلیلش فشار اورارتوها و یا مادها بود. به هر شکل پارسیان با دستاوردها و تجربیات زیادی از این منطقه رفتند. هنر و صنعت اورارتوها تاثیر زیادی روی پارسیان نهاد. آنها مسیر زاگرس را به سمت جنوب پیش گرفته و سرزمین نوینی برگزیدند. میهن نوی آنها جایی نبود جز **پارسوماش** که امروز در شمال شرقی خوزستان¹ و چهارمحال بختیاری می‌باشد. درست در همسایگی ایلام که بهترین سرزمین‌ها برای کشاورزی را در اختیار داشته و چشم طمعی به همسایه نداشت. در این زمان به مدت بیش از یک سده، پارس‌ها خراجگذار پادشاهی ایلام بودند و همین باعث می‌شود تا از آسیب‌های آن دوران دور بمانند. از سرزمین ماد در کتیبه‌های عصر هخامنشی با عنوان **مادا**، در آثار تاریخنگاران غربی **مدی** و **مدیا** و در سنگ نوشته‌های آشور **آمادای** یاد شده است. این سرزمین دربر گیرنده بخش غربی فلات ایران بود. سرزمین آذربایجان کنونی در شمال غربی ایران را با نام **ماد کوچک** می‌شناختند و ری، حوزه شمال غربی کویر مرکزی، همدان و کرمانشاه و کردستان امروزی را با نام **ماد بزرگ**. ولی در دوران اوج قدرت، مادها بر شمال میانرودان و نیمه غربی ترکیه امروزی و شمال رود ارس و قفقاز² و بخشهای مرکزی ایران چیره شدند.³

1 مسجد سلیمان

2 سرزمینهای شمالی رود ارس در آنزمان آلبانی خوانده میشد.

3 درباره دسترسی مادها به دریای کاسپین در شمال و سرزمین‌های شرقی ایران مدرک و سند معتبری یافت نشده است.

از دید تاریخنگار سرشناس یونانی _ هرودوت^۱ _ مادها ۶ قبیله داشتند: بوزها، پارتاکنها، استروختها، آریزانتها، بودینها و نامی‌ترین قبیله مادها یعنی مغان. (ت ۱)

بخش دوم _ دولت همبسته مادها:

پایه گذاری دولت بزرگ ماد را باید یکی از مهم‌ترین رویدادها در تاریخ ایران به شمار آورد. رویدادی که موجب گردید تا «نخستین دولت متمرکز آریایی‌های ایران» شکل بگیرد. بر بنیاد آنچه استوره می‌گوید آریایی‌ها از ابتدای زندگی خویش پادشاهی داشته‌اند و نام آنها و همه حوادث و ویژگی‌های دوران آنها به خوبی در استوره ملی ایرانیان درج شده است.^۲ ولی به راستی نمی‌دانیم که از نظر زمانی و مکانی این پادشاهی کی و کجا بوده است. از سوی دیگر همچنانکه دیدیم ۱۰۰۰ سال پیش از آریایی‌ها پادشاهی ایلام را در ایران داشتیم که افتخارات بزرگی نیز از خود بجای گذاشت. ولی هنوز هیچ مدرک پذیرفتنی که ایلامی‌ها را آریایی بشناساند وجود ندارد. بنابراین منطقی است که دولت ماد را سرآغاز دولت همبسته آریایی‌ها در ایران بدانیم.

دولتی که نه تنها کشور و مردمش را از یورش‌های وحشیانه اقوام سامی نگه داشت، بلکه رویای همبستگی آریایی‌های ایرانی را محقق گرداند. هیچ شکی نیست که اگر مادها را از تاریخ حذف کنیم، هخامنشیان هم وجود نخواهند داشت. چراکه هخامنشیان به جایی رسیدند که مادها بخش بزرگی از مسیر آنرا طی کرده بوده و سپس مشعل را به دست برادران پارسی خود سپرده بودند.

به هر روی از بعد سیاسی، مهمترین دلیل پیدایش اتحادیه و سپس دولت و بالاخره پادشاهی ماد را می‌توان در تجاوزگری‌های ویرانگرانه آشور جستجو کرد. شرح لشگرکشی‌های شاهان آشوری به سرزمین‌های جنوب دریایچه ارومیه تا همدان که اسنادی از آنها بر جای مانده، شرح تاراجگری و کشتار و تخریب روستاها و برده‌گیری‌هاست، ولی در هیچ جا سخنی از پیوستن این سرزمین‌ها به کشور آشور در میان نیست.

جنگهای آشور با اورارتو در سده هشتم پ.م برای مادها اهمیت بسیاری داشت، چراکه آنها را برای مدتی از تجاوز آشوری‌ها ایمن نگاه داشت. مادها می‌دانستند مادامی که آشور بر اسب قدرت سوار است، ماد یک خراجگزار برجای می‌ماند. پس فرصت خوبی بود که در این فاصله، اتحادیه نیرومندی را تشکیل دهند تا بتوانند در برابر آشوری‌ها مقاومت کنند. در این هنگام بزرگان قبایل ماد به رهبری بزرگمردی به نام دیاکو^۳، همبسته شده و

^۱ هرودوتوس به یونانی. Herodotus

^۲ برای آگاهی بیشتر درباره چستی و چرایی استوره و به ویژه استوره آفرینش بنگرید به کتاب «آفرینش خدایان» از امید عطایی و همچنین برای ریشه یابی و رمزشکافی داستانهای استوره‌ای ایرانیان در شاهنامه و اوستا و کتب پهلوی بنگرید به کتاب «نبرد خدایان» از همین نویسنده.

^۳ در تاریخ هرودوت دیوکس خوانده شده است.

نخستین دولت خویش را در همسایگی شرقی آشور به پایتختی **هگمتانه**^۱ پدید آورده و پایه‌های نخستین پادشاهی آریایی در ایران را بنیان نهادند.

بر اساس آنچه هرودوت _ که یگانه سند تاریخی از مادهاست _ می‌گوید، دیاکو^۲ در میانه سده هشتم به سبب عدالت و درستکاری و شایستگی که داشت به عنوان رییس جمهور قبایل همبسته ماد برگزیده شد. او برای نیرومند شدن، با دولت **مانا** که قلمرویش میان مادها و اورارتو و آشور محاصره بود، هم پیمان شد تا بتواند با دولت نوپای خویش در برابر تجاوزات آشوریان بایستد.

با نگاهی به نامهای پادشاهان ماناها مانند **ایران** **زو** و **بگ‌داتا** یا همان **بغداد** در می‌یابیم که باید درباره آریایی بودن ماناها نیز گمانه زنی کنیم. بر اساس رویدادنگاری آشوریان می‌دانیم که در دوران سارگون دوم، جنگی سخت میان دولت مانا و آشور در گرفت که به پیروزی آشوریان انجامید. دیاکو پس از این رویداد خطرناک به سوی همبستگی با اورارتو که از دشمنان سرسخت آشور بودند، رفت. اورارتوها به آشور حمله کرده ولی در پایان از سارگون شکست خوردند. پس از چند ماه سارگون دوم به ماد لشکر کشید و دیاکو نیز شکست خورد. با همه اسارتها و ویرانی‌ها، ماد به آشور ضمیمه نشد. بلکه مجبور به پرداخت باج و خراج گردید. این باج و خراجها عبارت بود از 300 تالان^۳ سنگ لاجورد، 500 تالان^۴ مصنوعات مفرغی، 5000 اسب و شماری از جانوران شادار. این تاریخ درستی است که آشوریان به ما می‌دهند. ولی از طرف دیگر روایات عوامانه در این باره را در تاریخ هرودوت می‌بینیم. که دیاکو یک تنه پادشاهی ماد را تاسیس کرده و به قدرت منطقه تبدیل می‌کند.

در این سالها، ماد همسایه جنوبی خود را نمی‌دید. مادها هرگز با ایلامیان بر ضد دشمن مشترک، یعنی آشور همپیمان نشدند. بدین شکل، همزمان ماد و ایلام مستقل از هم با آشور می‌جنگیدند. در سال 714 پ.م در حالیکه آشور مشغول نبرد با اورارتو بود، مادها موقعیت را مناسب دیده و به سرزمین‌هایی که زیر قدرت آشور بود حمله کردند. بی‌درنگ سارگون دوم به رویارویی با مادها شتافت و چندین آبادی را در کرمانشاه کنونی ویران کرد. ولی از متن نوشته‌هایش چنین بر می‌آید که نتوانسته پیروز شود چرا که با عصبانیت می‌گوید:

«مادهای نیرومند مثل راهزنان به کوهها و بیابانها روی آور شدند»!

به نظر می‌رسد پادشاه آشور در یکی از نبردها به دست ایرانیان کشته شده باشد. **سناخریب** پسر او، چنان از مادها ترسیده بود که به اندیشه تلافی نیوقتاد و خشم خدایان از پدرش را توجیهی برای این امر قرارداد. او حتا شهر تازه ساخته شده‌ای را که پدرش در شمال نینوا به عنوان پایتخت ساخته بود را به دلیل نزدیکی با کشور ماد رها

1 هامگماتانا به زبان پارسی باستان، آگمادانا به ایلامی، آگاماتانا به بابلی و اکباتانا به یونانی. همدان امروزی.

2 دیوسس

3 برابر با 9 تُن

4 برابر با 15 تُن

کرده و بار دیگر نینوا را پایتخت آشور قرار داد. بر اساس هرودوت دیاکو 53 سال فرمانروایی کرد. به گمان می‌رسد که او بیشترین بخش از این زمان را جهت همبسته کردن قبایل پراکنده ماد سپری کرده باشد. پس از او یکی از افراد خاندانش به نام **فره‌ورتیش^۱** در حدود سال 695 پ.م به فرمانروایی ماد رسید. از او چیز زیادی نمی‌دانیم. نشانه‌ها حکایت از آن دارد که او بر بخش وسیعی از ایران مرکزی فرمانروایی داشته است. در سالهای نخست سده 7 پ.م نوعی آرامش و ثبات برقرار بود که در سایه آن دولت همبسته ماد توانست حاکمیت خویش را در منطقه تثبیت کند و قبایل گوشه کنار را به فرمانبرداری بکشاند و به سوی تکامل پیش رود. بنا به نوشته هرودوت فره‌ورتیش 22 سال ریاست کرد و همه قبایل ایرانی از جمله قبایل پارس را فرمانبردار خود ساخت و آنگاه وارد جنگ با دولت آشور شد، ولی در جنگ با آشوری‌ها شکست خورده و کشته گردید و بخش بزرگی از سپاهیان‌ش در جنگ با آشوری‌ها نابود شدند. شگفتا که در اسناد آشوری از فره‌ورتیش و جنگ و قتل او خبری نیست و چیرگی او بر پارس نیز با رویدادهای تاریخی هماهنگ نیست. زیرا پارس در حدود 600 پ.م به فرمانبرداری ماد درآمد. در زمان فره‌ورتیش، قبایل پارس هم‌پیمان و زیر پشتیبانی ایلام بودند. تنها به گمان می‌رسد که روایت کشته شدن فره‌ورتیش در یکی از جنگها درست باشد، و می‌توان احتمال داد که او در تلاش برای چیره شدن بر قبایل ناحیه غربی ماد و نزدیک مرزهای آشور در جنگ با حکام دست‌نشانده آشور که در دژهای کوهستان زاگرس مستقر بودند، کشته شده باشد.

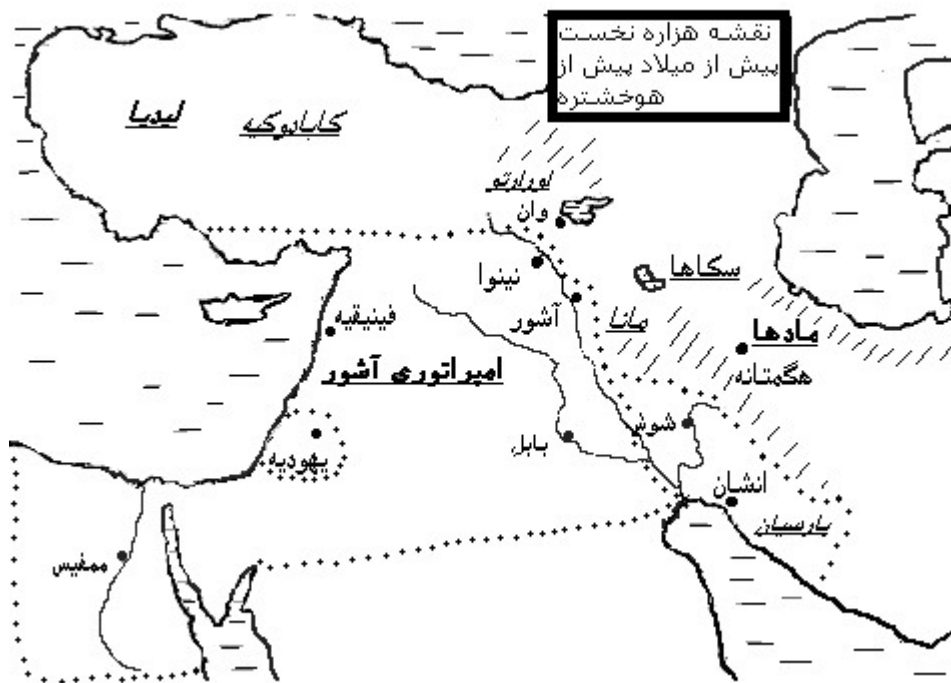
بخش سوم _ پادشاهی ماد :

در حدود سال 673 پ.م ایجاد پادشاهی موروئی ماد به دست **خَشْتَرِیْتِه** رخ داد. خَشْتَرِیْتِه در تاریخ هرودوت وجود ندارد. ولی ما باید سالنامه‌های آشوری که همزمان با مادها نوشته شده‌اند را بر هرودوت که 200 سال پس از آن به نوشتن تاریخ پرداخته، ترجیح بدهیم. بر اساس این اسناد، تاریخ پادشاهی ماد با خَشْتَرِیْتِه آغاز می‌شود. و پیش از آن بیننده نوعی جمهوری بدوی هستیم که در آن رئیس دولت با آرای بزرگان قبایل مادی برگزیده می‌شود. (ت2) نظریه یکی بودن خَشْتَرِیْتِه و فره‌ورتیش هم کهنه شده و بهتر آن است که این دو را جداگانه بنامیم. هرچند برخی باور دارند که خَشْتَرِیْتِه در زبان مادی همان خَشایا یا شاه معنا می‌دهد و نام فرد نیست. همزمان با شورش‌های سوریه و اسرائیل علیه آشور، خَشْتَرِیْتِه دو تن از رؤسای قبایل ماد کوچک و همچنین ماناها و سکاها و کیمیری‌ها را با خود هم‌پیمان کرد تا با آشور وارد جنگ شوند. او سالهای آغاز پادشاهی‌اش را صرف سامان دادن ماد کرد. در همین سالها عده‌ای از سران قبایل اسپه‌دانه^۲ و پارت و هیرکانی که هنوز زیر چیرگی خَشْتَرِیْتِه نبودند، با فرستادن هدایایی از آسورهادون پادشاه آشور درخواست کمک کردند. آسورهادون پس از لشکرکشی به درون ایران به

1 هرودوت فراثورت مینویسد. ولی در کتیبه بیستون فره‌ورتیش می‌باشد.

2 اسفهان، که کسی نمی‌داند چرا باید آنرا با «ص» نوشت!؟

جای جنگ با خشریته و یاری آن قبایل، به ویران کردن آبادی‌ها پرداخت. در این زمان همچنانکه پیشتر گفتیم، رابطه آشور و ایلام دوستانه بود. به دنبال این پیشامد خشریته همراه با هم‌پیمانان خود با آشور وارد جنگ شد. او سرزمین‌های واقع در غرب آذربایجان و ناحیه کرمانشاه که پیشتر به تصرف آشور درآمده بود، را آزاد ساخت و وارد جلگه میانرودان شد. پس از چندی آشور نیز به رو در رویی پرداخت. خشریته به دلیل خیانت سکاها که قول وفاداری به مادها داده و از پشت به آنان خنجر زدند، از آسورهادون شکست خورد و به سمت همدان عقب نشینی کرد. به دنبال این جنگ، ناآرامی‌ها در مناطق دیگر باعث شد که آسورهادون مجبور شود با خشریته وارد مذاکرات صلح شود. سخن از «پادشاهی ماد» از این زمان در اسناد آشوری به میان می‌آید و نشان می‌دهد که آشوری‌ها کشور ماد را به رسمیت شناخته‌اند. در این میان خشریته نیم سده فرصت یافت تا پایه‌های کشور را استوارتر سازد.



پس از رسیدن آشوربانیپال به تخت پادشاهی آشور (627 – 668 پ.م) این کشور از دید قدرت فرماندهی و عمران و همچنین دانش، در دوران طلایی خویش قرار گرفت. همین آشوربانیپال بود که در پی یک سری اتفاقات سریالی هر دو پادشاه ایلام_تاماریتو و کالداس_ را دستگیر کرده و شهر شوش را با خاک یکسان کرد و برای همیشه به تمدنی به نام ایلام پایان بخشید. پس از آشوربانیپال آشوریان هرگز نتوانستند قدرت خود را به دیگران تحمیل کنند. بدین شکل امپراتوری آنان در سرایشی سرنگونی قرار گرفت.

شاه ماد گویا در سال 625 پ.م درگذشت و پادشاهی به فرزندش **هوخستره**¹ رسید. در منابع یونانی هوخستره را با نام **کیاکسار** می‌شناسند. او بزرگترین و تواناترین پادشاه ماد شناخته شده است. هوخستره نیز ناچار بود راه پدرانش برای مبارزه با آشور را دنبال کند. مدتی پیش از او، سکاها بر سرزمین ماناها مسلط شده و شروع به دست اندازی به قلمرو ماد کرده بودند. پادشاه ماد به اجبار تن به صلح داده و بخشهای غربی سرزمین ماد را به آنها بخشید. کاوش‌های باستانشناسی در سقز، هنری را نشان می‌دهد که آنرا هنر سکایی می‌نامند. می‌توان گفت نام **سقز**² هم برگرفته از سکاها است. این هنر تاثیر زیادی بر روی هنر مادها گذاشت. هوخستره سالها برای آموزش نیروی حرفه‌ای و مجهز تلاش کرد و سرانجام ارتشی نوین و پیشرفته را سازماندهی کرد که در جهان آن روزگار، نیرومندترین ارتش به شمار می‌رفت. یک سواره نظام قدرتمند، در کنار پیاده نظام مجهز به شمشیر و کمان. بدین ترتیب مادها پس از کاسی‌ها و آشوری‌ها سومین قومی بودند که به شکل حرفه‌ای از سواره نظام بهره گرفتند. هوخستره نخستین پادشاهی است که همه آریایی‌ها را زیر یک پرچم درآورد و ایران را به عنوان یک قدرت در خور توجه مطرح ساخت. او پس از فراهم آوردن مقدمات، به سلطه 28 ساله سکاها پایان داده و سرزمین مانا را نیز تصرف کرد. و سپس دیگر قبایل ایرانی را به فرمانبرداری خود درآورد. از این زمان بود که برای همیشه سرزمین میان رود ارس و هگمتانه و دور تا دور دریاچه ارومیه در اختیار مردم مادی³ قرار گرفت و حتا دیگر آریایی‌ها مانند سکاها و کیمری‌ها هم توان نفوذ نیافتند. هوخستره سپس به پارس یورش برد و فرمانروایان پارس که خود را شاه می‌خواندند، را هم به فرمانبرداری خود درآورد.

اوضاع آشور :

با روی کار آمدن **سین شاریشکون** پس از آشوربانیپال، بابل به استقلال رسید و **نیوپولاسر** شاه بابل مذاکراتی را با هوخستره انجام داد و پیمان دوستی میان ماد و بابل بسته شد. تا برای چندمین بار بابلی‌ها و آریایی‌ها همبسته شوند. پیشتر آشور هرگز اجازه نداده بود تا رقیبانش فرصت ساماندهی نظامی خود را داشته باشند. رقیبان آشور همواره از نظر نظامی چه در بعد نظم و انضباط و تاکتیک و چه در بعد امکانات و تجهیزات، کمبود داشتند و به پای آنها نمی‌رسیدند. کاسی‌ها نخستین سواره نظام را در تاریخ داشتند. میتانی‌ها به ارابه‌های خود می‌نازیدند و بس. ایلام در دوران طلایی خود ارتشی منظم و حرفه‌ای و کلاسیک _ بدون بهره گیری از سواره نظام و تجهیزات جنگی_ برپا کرد. آشوری‌ها در زمان آشورنصیرپال _ سده نهم پ.م_ ارتشی منظم دربر گیرنده سواره نظام برپا کردند ولی ارتش آنان به مراتب ترسناکتر از ارتشهای دیگر بود.

1 به معنای پادشاه نیک. به جهت نام یونانیس کیاکسار، برخی او را کیخسرو میدانند. ولی منشی که از کیخسرو می‌شناسیم از هوخستره دور است. احتمالاً یونانیها کیخسرو را از راهی دیگر شناخته و او را شاه ماد تصور کرده‌اند.

2 سقز

3 کردها، آذری‌ها و دیگر اقوام آریایی که امروز ساکن شمال غرب ایران هستند در آنزمان مادی به شمار می‌آمدند.

از آزمان به مدت دو سده آشوری‌ها نیرویی داشتند که دیگر مانند گذشته فقط به عنصر «باورهای مذهبی» بر پایه «جهاد مقدس» متکی نبود. برخی رقبای آنها مانند مادها و ماناها و اورارتوها همچنان حالتی چریکی و پارتیزانی داشتند. مصر و ایلام هم که دارای ارتش کلاسیک و حرفه‌ای بودند، سواره نظام حرفه‌ای نداشتند. و از این روی نابود شدند. ولی مادها پس از برپایی ارتش منظم به دست هوخشتره، از قدرت اسب دوانی خود بهترین بهره را گرفته و بهترین سواره نظام را تولید کردند. بنابراین برای نخستین بار رقیبی جلوی آشور ایستاد که از نظر نظامی در شرایطی برابر بود. البته فاکتور مهم دیگر در جنگ، استراتژی جنگی است که مربوط به فرمانده و شاه می‌باشد. و از این دید اگر آشوربانیپال با آنهمه تجربه وجود می‌داشت، باز هم کفه ترازو به سود آشوری‌ها بود. نمونه همین اتفاق چندی پیش در همبستگی میان ایلام و بابل رخ داد. آزمان شاهی هوشمند به نام آشوربانیپال با حرکاتی شطرنجی ایلامیان را کیش و بابلی‌ها را مات کرد و سپس بازگشته و ایلام را از روی نقشه حذف گرداند. ولی شاه نوین آشور بسیار کم تجربه بود. شاه آشور می‌توانست کشور قدرتمند ماد را تحمل کند. مادها هرگز غارتگر و یورش برنده نبودند. دولت همبسته آنان اهدافی کاملاً پدافندی داشت. درحالی‌که بابل چنین نبود. استقلال بابل برابر بود با محاصره آشور از سمت جنوب و اساساً موجودیت اقوام آشوری در شمال میانرودان هم به خطر می‌افتاد. در یک کلام، وارون ایران که اقوام گوناگون آریایی و ایلامی کاری به کار هم نداشتند، در میانرودان یا قدرت در دستان قوم شما بود و یا قوم شما به بردگی گرفته می‌شد. این فرهنگ سامی‌ها بود. موقعیت جغرافیایی هم چنین اقتضا می‌کرد که میانرودان همبسته و یکپارچه باشد. و دلیلش رودخانه‌های آن سرزمین است. امکان نداشت که بابل در جنوب و نینوا در شمال مستقل باشند. بنابراین شاه آشور چاره‌ای جز جنگ با بابل برای بر انداختن نیوپولاسر نداشت. جنگ نهایی آغاز شد. جنگی که همگان سده‌ها منتظر آن بودند. جنگی که چشم امید آریایی‌های فلات ایران و سامی‌های میانرودان به آن بود تا شاید از شر هیولایی به نام آشور رها شوند. در این جنگ که در سال 613 پ.م در گرفت، آشور شکست خورد.

همزمان با شکست آشور از بابل، هوخشتره از کوه‌های زاگرس گذشته و آبادی‌های آشور را یک به یک تسخیر کرد. و در پایان، شهر آشور پایتخت کهن و شهر حیثیتی آشوریان را نیز فتح کرد. آنگاه برای حمله به پایتخت، یعنی نینوا آماده شد. ولی ناگهان حادثه‌ای سبب نجات نینوا گردید. به هوخشتره خبر رسید که قومی از سکاها از قفقاز گذشته، به شمال ماد آمده‌اند. پادشاه ماد نیز ناگزیر نینوا را رها کرده و به سرزمین خود بازگشت. نبرد مادها و سکاها زمان زیادی به درازا انجامید، درحالی‌که هوخشتره نیک می‌دانست دشمن اصلی او آشور است و بر بنیاد اصل مهم جنگی «اگر دشمن را در زمان ضعف نابود نکنی، به زودی او قدرتمند و تو ضعیف می‌شوی و آنگاه او تو را نابود می‌کند»، تصمیم به نابودی آشور گرفت. ولی در اینجا توجه ماد و بابل به سوی همدیگر جلب شد.

بابل از سویی به شدت از مادها هراس داشت. ارتش نیرومند مادها از همه نظر از سپاهیان بابلی قدرتمندتر بود. ولی همچنانکه گفتیم مادها حالت تهاجمی نداشتند. و شاه بابل این را می‌دانست. پس پیمان بزرگ میان هگمتانه و بابل بسته شد. تضمین این پیمان، اروسی آمیتیس نوه هوخشتره با **بخت نصر دوم** ولیعهد بابل بود. شاهزاده خانم

ایرانی همان کسی است که بخت نصر پس از به شاهی رسیدن، برای کاستن از دلتنگی شهبانو به میهن خوش آب و هوا و سرسبزش، دستور به ساختن **باغهای معلق بابل** داد. اثری شگفت انگیز که هنوز بحثهای بسیاری زیادی درباره چگونگی ساختش وجود دارد و از دوران باستان آنرا یکی از شگفتی‌های هفتگانه می‌دانستند.

هوخشتره همزمان با نیوپولاسر پادشاه بابل، از کناره‌های دجله و فرات به سمت نینوا حرکت کرد. سپاه آنها بدون برخورد با مقاومتی در خور توجه، تا پای دیوارهای نینوا پیش رفت. پایداری نینوا مدت زیادی به درازا نکشید و سرانجام، نینوا در سال 612 پ.م سرنگون شد.

شاید هوخشتره می‌توانست نینوا و قلمرو آشوریان را برای خود بردارد و آنگاه مادها دارای یک امپراتوری می‌شدند، ولی در اینصورت بابل به دشمن نوین مادها تبدیل می‌شد. و دوباره ماجرای جنگ آریایی‌ها و دولت میانرودان ادامه می‌یافت و مادها این را نمی‌خواستند. پس هوخشتره، نینوا را به دست پادشاه بابل سپرد و خود به ماد بازگشت. شاه بابل هم همان کاری را کرد که آشوریان بارها با بابل کرده بودند. او نینوا را به کلی ویران ساخت. اینبار اتفاقی برای آشوریان می‌افتاد که آنها چندین سده با دیگران می‌کردند. نابودی همیشگی تمدن. بدین ترتیب در مدت 28 سال دو ابرقدرت و دو تمدن برجسته به نام ایلام و آشور برای همیشه از روی نقشه کره زمین پاک گردیدند. البته مدتی پس از آن، یکی از افراد خاندان سلطنتی آشور، به نام **آشور اوبالیت** در شهر **حَراَن** نیرو گرفته و از مصر یاری خواست تا با همپیمانان وارد جنگ شود، ولی در سال 610 ارتش ماد و بابل یکبار دیگر با هم همراه شده و شاه به پاخواسته آشور را از میان بردند. اموال و غنایم حراَن به شاه بابل رسید و شهرهای ویران شده آشوریان که دیگر ارزشی نداشتند نیز به ایران واگذار گردید. قدرت در میانرودان به دست بابلی‌ها افتاد. بابلی‌هایی که آنزمان در درازای 2000 سال تاریخ شهر، بابل را بیشتر در اشغال بیگانه میدیدند تا در دست خود.

در ادامه بیننده جنگ میان ماد و اورارتو بودیم که هوخشتره در این نبرد پیروز گشت و اورارتو به ایران پیوست و از آن پس ایرانیان به آن **ارمینیه** یا **ارمنستان** گفتند. (ت 3)

سپس هوخشتره بر آن شد تا بخشی از اقوام سکایی که در غرب دریاچه وان¹ می‌زیستند را به پیروی خویش درآورد تا سراسر آبادی‌های آریایی‌نشین را به زیر یک پرچم درآورده باشد. ولی سکاها حاضر به فرمانبرداری نشدند و از همسایه شان لیدیا کمک خواستند و **آلیاتوس** پادشاه لیدیا به آنها پناه داد. این کار موجب کدورت میان ماد و لیدیا شد، به گونه‌ای که هوخشتره پس از تصرف سرزمین کاپادوکیه به لیدیا یورش برد.

مادها در آستانه تشکیل یک امپراتوری بزرگ تا مدیترانه بودند.² پس از 5 سال جنگ پیروزی مادها نزدیک بود که خورشید گرفتگی رخ داد. در آن زمان خورشید گرفتگی بزرگترین بلای آسمانی و نشانه پیروزی دیوها بر خدایان نور بود. پس جنگ متوقف شد. پس از آن مذاکرات صلح با میانجیگری بابل باعث شد تا لیدیا متصرفات

¹ شرق ترکیه امروزی

² هلن ساسنسی در جلد سوم کتاب تاریخ هخامنشی، اثبات می‌کند که هرگز نمیتوان پادشاهی نه چندان شکوهمند ماد را امپراتوری خواند.

ایران در شرق رود هالیس و چیرگی آن بر کاپادوکیه و همه ارمنستان و چندین سرزمین دیگر را به رسمیت بشناسد. تضمین پیمان صلح میان ماد و لیدیا باز هم یک پیوند همسری بود. اینبار دختر شاه لیدیا آریه‌نیس به همسری آستیاگ ولیعهد ماد درآمد. (ت 4)

هوخشتره شهر هگمتانه و کاخ‌ها و گردشگاه‌های زیبایش را با بهره‌گیری از مهندسین و هنرمندان ایرانی و بیگانه تزئین کرد. مادها از خانه‌های گلین به کاخهای افسانه‌ای منتقل شدند و هاله‌های شکوه و ابهت را پیرامون خویش برپا کردند. زین پس بود که فرمانروایان ماد شاهانه زندگی کردند. در عین حال هوخشتره در سراسر کشورش دست به یک سری کارهای عمرانی نیز زد.

سده ششم پ.م نقطه عطف تاریخ ایران و جهان است. هوخشتره شاهی که همواره پیروز بود، پس از 40 سال پادشاهی در 585 پ.م درگذشت و سرزمین ماد را برای جانشین و فرزندش آستیاگ گذاشت.

در زمان آستیاگ هیچ جنگ فرامرزی صورت نگرفت. آستیاگ شاهزاده نازپرورده کاخ‌های پرتجمل بود که چیزی از جنگاوری و کاردانی پدرانش به ارث نبرده بود. غرور و خودپرستی او سبب ناخشنودی درباریان و بستن مالیاتهای سنگین بر مردم، موجب ناخرسندی قبایل ایرانی گردید. پژوهشگران تاریخ یکصدا باور دارند که واپسین شاه هر دودمان، یکی از نالایق‌ترین شاهان آن دودمان است. اگر به این بی‌کفایتی کمی چاشنی بدشانسی بیافزاییم، فرجام فقط سرنگونی دودمان می‌باشد. در این زمان ماد نیازی به گسترش قلمرو نداشت. بلکه زمان آن بود تا اوضاع درون مرزی را سر و سامان دهد و این چیزی بود که آستیاگ توان و شایستگی آنرا نداشت.

اوضاع بابل :

در بابل **بخت نصر کبیر**¹ از سال 605 پ.م به سلطنت رسیده بود. وارون آستیاگ، بخت نصر جانشین خوبی برای



پدرش بود. او همزمان استراتژی توسعه طلایی پدرش و عمران و آبادانی را دنبال کرد. و بدین ترتیب بابل نو را در عصر طلایی خویش قرار داده و یاد روزهای حمورایی و بخت نصر یکم را زنده کرد. بخت نصر کبیر را برای دو کار می‌شناسند. نخست اشغال یهودیه‌ای که 400 سال در برابر

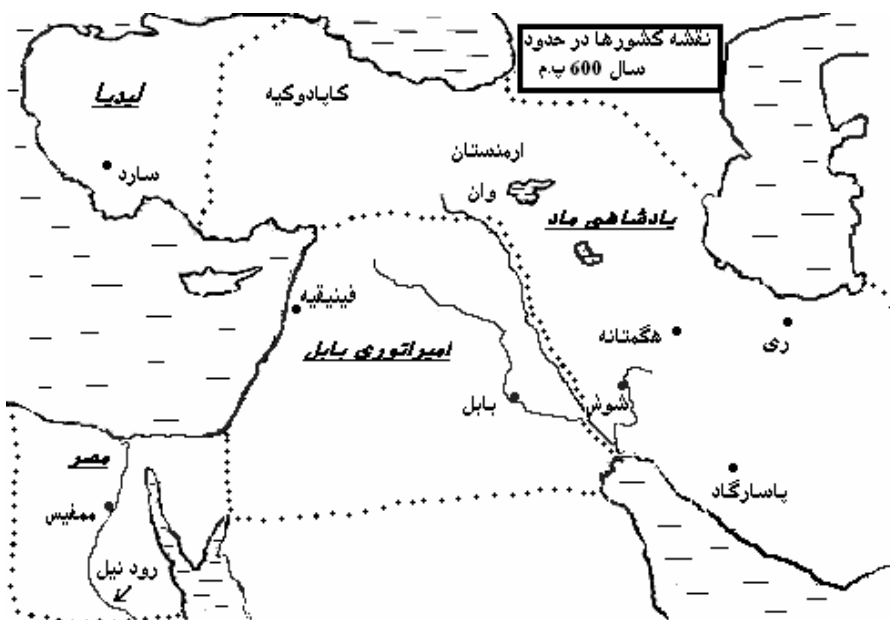
¹ نبوگدنسر

آشور تسلیم نشده بود. او معبد سلیمانی که 350 سال پیش از آن به دست سلیمان پادشاه اسرائیل ساخته شده بود را ویران کرده و هزاران نفر از یهودیان را به عنوان اسیر به بابل برد.

دوم ساخت برج بابل و باغهای معلق بابل و بلندتر کردن دیوارهای دور بابل. بدین ترتیب این شهر که از زمان حمورابی دوبار به دست ایلامیان، سه بار به دست آشوریان و چندین بار به دست اقوام دیگر ویران و سپس بازسازی شده بود، زیباتر از پیش گشته و به نگین شهرهای جهان تبدیل شد. ویرانی شوش، نینوا و آشور باعث شد بابل اهمیت تجاری زیادی کسب کند. **مردوک** خدای ملی میانرودان در قلب بابل مورد پرستش میلیونها نفر قرار گرفت و همه میانرودان و خاورمیانه مجبور به سر فرود آوردن در برابر آن بودند. سلطنت 43 ساله بخت نصر، بابل را غرق در شکوه و ثروت و عزت و افتخار کرد. هرچند که هزاران یهودی اسیر در بابل و هزاران یهودی آواره در سراسر جهان از جمله ایران، شب و روز او را نفرین می کردند و نگرش آنها را در قالب پیشگویی های کتابهای انبیای یهودیان از جمله کتاب **دانیال** و کتاب **ارمیا** و کتاب **حزقیال** می بینیم که برای نخستین بار اندیشه مهدویت در آنها مطرح شده و از منجی قوم با نام **ماشیح** _ **مسیح** _ یاد شده است که خواهد آمد و قوم یهود را آزاد خواهد کرد.

کارنامه دولت پادشاهی ماد :

دولت ماد همچنانکه گفتیم رویای ایجاد یک دولت آریایی همبسته را در فلات ایران تحقق بخشید. و سپس آنرا تکامل بخشیده و یک پادشاهی قدرتمند همسطح پادشاهی های اصیل و استخوان داری چون آشور و ایلام و لیدیا ایجاد کرد. آنچه دولت ماد پایه گذارد، در سده های پسین نیز همچنان مورد پذیرش بوده و پا برجا ماند. دولت مادها 200 سال ادامه یافت و



سپس وارون دیگر دولتهای باستان نه نابود، بلکه بازنشسته شد. مادها هم مانند ایلامیان هرگز به اندازه ای از گستردگی قلمرو نرسیدند که بتوانیم نام امپراتوری بر آنها بگذاریم. چراکه مادها در ابتدا فقط بر اقوام مادی حاکمیت داشته و سپس در دوران اوج توانستند بر پارسیان و ارمنیان و سکائیان نیز کنترل داشته

باشند. ولی نخست اینکه همه این اقوام همزبان و آریایی بودند و دوم اینکه همین کنترل بسیار کوتاه مدت و شکننده هم کاملاً اثبات نشده است و گروهی آن را هم پیمانی دانسته و باورمند به خودمختاری و استقلال کامل این اقوام هستند. بنابراین برانزده ترین صفت درباره مادها، **پادشاهی ماد** می باشد.

درباره بنیاد فرمانروایی و ساختار دولت ماد و سازمانهای متعلق به این دولت، به سبب اندک بودن شواهد و مدارک باستانشناسی متعلق به این دوره، آگاهیهای درستی در دست نیست. هیچ تاریخنگاری همزمان با مادها، به نگارش تاریخ ماد نپرداخت. از خود مادها هم کتیبه و لوحی بدست نیامده است. آنچه از آنها می دانیم چیزهایی است که آشوریان در سالنامه های خود نوشته اند و البته هرودوت که یک سده پس از نابودی دولت ماد چیزهایی درباره آن نوشت. آنهم به صورت فرعی و حاشیه ای (ت 5).

تحلیل افزون :

(1) پان تورکیسم جنبشی جعلی و بی ریشه می باشد که شاید در ترکیه یا ترکمنستان برای مردمان آنجا سودی داشته باشد، ولی سم کشنده آن چندین دهه است که دیگر مردمان از جمله آذربایجانی ها و قفقازی ها و ارانی ها را مورد یورش قرار داده است و با این شعار دروغین که شما «ترک» هستید و نه «ایرانی»! یکپارچگی ملت تاریخی ایران را در خطر قرار داده است. بر اثر همین تبلیغات دروغین، جمهوری جعلی آذربایجان پس از فروپاشی شوروی، به دامان ملت ایران بازنگشت و خود را در هویت بی بنیاد «ترکی» غرق گرداند. همچنانکه پیشتر دیدیم یکی از بزرگترین دروغهای پان تورکها، ترک شناساندن اقوام و تمدنهای کهن این منطقه می باشد. از این جمله می توان به ترک زبان دانستن مادها اشاره کرد که با استناد به آن غرب و شمال غرب فلات ایران از 3000 سال پیش سرزمینی ترک نشین خواهد بود! بزرگترین دستاویز اینان، تئوری اوپرت باستانشناس فرانسوی سده 19 میلادی می باشد که حدس زد، زبان مادها از گروه زبانهای اورال - آلتایی بوده است. ولی به این حقیقت اشاره نمی کنند که اوپرت همدوره راولینسون که کاشف خط میخی پارسی بود، می باشد. و تقریباً همه آنچه از زبانهای باستانی می دانیم، پس از اوپرت بدست آمده و تئوری او یک نظریه منسوخ و کهنه شده می باشد. در نادانی اوپرت همین بس که او سه زبان کتیبه بیستون داریوش بزرگ را پارسی، بابلی و مادی! می دانست. ایرانشناسان آنزمان با دیدن تفاوت فراوان ماهیتی میان زبان نخست کتیبه که آریایی است و زبان دوم که سامی است و آن زبان سوم، آنرا زبانی نه آریایی و نه سامی اعلام داشته و به دنبال گزینه ای پیشنهادی برای نام و گروه زبانی آن بودند. یکی از گزینه ها زبان مادی باستان بود. چراکه این کتیبه در قلب سرزمین ماد بنا شده است. اوپرت با توجه به اینکه می دید، امروزه مردمان شمال غرب ایران به زبان ترکی سخن می گویند، نظریه خود را بنا کرد که براساس آن، این زبان سوم، مادی بوده و زبان مادها هم ریشه با ترکی می باشد! درحالیکه چندی پس از آن روشن گشت که آن زبان نه مادی بلکه ایلامی می باشد. بنابراین پی ساختمان تئوری اوپرت فرو ریخت. **دیاکونوف** بزرگترین مادشناس جهان، که اتفاقاً نویسنده گان پان ترک ارادت خاصی به او داشته و مدام از کتابهای او برداشت کرده و هرگز به او اتهامات کلیشه ای

چون آریائیست! و ترک ستیز! زنده‌اند، در کتاب خود یعنی تاریخ ماد، به شکل مفصل با ارائه دلایل زبان‌شناسانه تئوری اوپرت را رد کرده و تا امروز کمتر پژوهشگر سرشناسی دیده شده است که آریایی بودن مادها را زیر پرسش ببرد.

زهنای نویسنده پان ترک، در کتاب خویش تلاش کرده تا تئوری منسوخ اوپرت را بدین شکل خنده‌آور توجیه کند که «چون از دیدگاه ما، ایلامیان هم‌ریشه و هم‌نژاد مادها هستند، پس مادی دانستن زبان سوم کتیبه بیستون از سوی اوپرت نادرست نیست و چون ایلامیان هم‌نژاد ترکان هستند، پس مادها نیز چنینند!» یعنی ایشان یک فرضیه سست بنیاد دیگر که هم‌نژادی مادها و ایلامیان است را زیربنای ترک دانستن مادها قرار داده است. یکبار با هم این این نظریه را بررسی می‌کنیم و آنگاه داوری درباره این جماعت پان ترک باشد برای شما. نخست این تئوری مطرح می‌شود که ایلامیان هم‌نژاد ترکان بوده و زبان آنها از گروه زبانهای اورال - آلتایی است. دوم این تئوری مطرح می‌شود که مادها با ایلامیان هم‌نژاد و هم‌زبانند. دادن تئوری در جهان امروز هیچ ایرادی ندارد. حتا اگر نتوانیم آنرا اثبات کرده و به دیگران بقبولانیم. ولی شگفت اینجاست که بر پایه دو تئوری اثبات نشده، فرضیه سوم خود را شکل داده و آنرا در بوق و کرنا کنیم! و بگوییم مادها هم‌نژاد ترکان هستند! دست کم اگر یکی از این دو پیشفرض مقبولیت آکادمیک داشت، می‌شد درباره نتیجه بحث کرد. ولی هر دو پیشفرض این استنتاج، ناپذیرفتنی هستند. این درست مانند آن است که من بگویم مصریها آریایی هستند. خب این یک تئوری خواهد بود. سپس بگویم یهودیان اصلیتی مصری دارند. این نیز یک تئوری خواهد بود (هر دوی این تئوریها در جهان مطرح است). ولی من حق ندارم دو تئوری اثبات نشده را با هم جمع بسته و استنتاج کنم که یهودیان آریایی‌اند! چون شاید یهودیان اصلیتی مصری و شاید مصریان آریایی باشند!

همچنانکه گفتم تئوری هم‌ریشه بودن زبان مادها با زبان ترکی یک تئوری مرده است و اگر خود اوپرت امروز می‌بود تردیدی در پس گرفتن آن روا نمی‌داشت. ولی درباره هم‌ریشه بودن زبان ایلامیان با زبان ترکی می‌توان بحث کرده و تئوری اوپرت را روی میز گذارد. البته با دانستن این موضوع که اوپرت ایلام شناس نبود و با بررسی اجمالی واژگان ایلامی بیستون نظر سطحی خویش را بیان کرده بود.

از دید تاریخی، استرابون به روشنی در کتاب خود «جغرافیا» تصریح می‌کند: «مادها مانند پارسیان، خوارزمیان، سغدیان و باکتریایی‌ها آریایی هستند و به یک زبان با تفاوتی اندک سخن می‌گویند».^۶ و هرودوت در کتاب هفتم خود هنگام سخن از لشکرکشی خشایارشا، لباس مادها را با پارسیان یکسان دانسته و همانجا تاکید می‌کند که در گذشته همه مردمان به مادها، آریایی می‌گفتند و نام مادی از زمانی خاص بر آنان گذارده شده است. موسا خورنی نیز در همین زمینه تاکید دارد. و مورخان پس از اسلام نیز همواره مادها یعنی مردمان غرب و شمال غرب ایران را آریایی - ایرانی خوانده‌اند. همچنانکه گفته شد، همسانی فرهنگی به ویژه میان مادها و پارسیان

^۶ استرابون - کتاب پانزدهم

باستان، آنقدر فراوان است که اگر کسی تلاش کند، مادها را ترک بنامد، مجبور است پارسیان را نیز ترک بشناساند!

(2) پژوهشگران مدرن عمدتاً با یکسان پنداشتن خشت‌ریته تاریخی و فره‌ورتیش نیمه افسانه‌ای خیال خود را آسوده کرده‌اند. به گمان من این پندار اصلاً درست نیست و بهتر است روایت هرودوت که می‌گوید فره‌ورتیش 22 سال پادشاهی کرده را درست بدانیم ولی خشت‌ریته را حذف شده و از قلم افتاده بدانیم. چراکه هرودوت کل فرمانروایی مادها را 128 سال دانسته است. که با افزودن این عدد به 550 که سال سرنگونی مادهاست، به عدد 678 پ.م می‌رسیم. یعنی دیاکو همزمان آشوربانیپال می‌گردد! درحالی‌که می‌دانیم خشت‌ریته که پس از دیاکو آمد، همزمان آسورهادون که پیش از آشوربانیپال است، می‌باشد. برآستی چرا باید دو فرد که نه نامشان و نه مدت شاهی‌شان و نه زمان فرمانروایی آنان با هم یکسان نیست را یکی بدانیم؟ هر دو نام کاملاً ایرانی‌اند و نمی‌توان گفت که هرودوت نامی ایرانی را جایگزین یک نام ایرانی دیگر کرده است! احتمالاً به دلیلی گزارشهای مربوط به خشت‌ریته به هرودوت نرسیده و این نقص تاریخ هرودوت در حذف خشت‌ریته و به شمار نیاموردن سالهای شاهی او، نباید باعث این گمراهی بزرگ برای ما شود. با این حساب آغاز فرمانروایی مادها در سال 726 پ.م خواهد بود. چراکه باید 48 سال پادشاهی خشت‌ریته را به سالهای هرودوت افزود. نکته جالب اینجاست که پان‌گُردها که در تحریف تاریخ و دروغ‌گویی هرگز به گرد پای پان‌ترکان نیز نمی‌رسند، چندی است که مبدا سال ملی! خود را از مادها قرار داده و آنرا در سال 700 پ.م یافته‌اند! اینجا جای آن نیست تا از پیوستگی قوم کرد با ملت ایران سخن گویم و این را یادآور شوم که قوم کرد، هرگز در درازای تاریخش دولتی و هویتی جدا نداشته تا امروز بتواند خود را ملت! بخواند و به دنبال مبدا تاریخ ملی! بگردد. و اگر هم بخواهد دنبال آن بگردد آنرا در مادها نخواهد یافت. چراکه مادها مجموعه‌ای بودند از مردمان آریایی نیمه غربی ایران از آذربایجان تا لرستان و از آناتولی تا ری و اسفهان. و کردها یکی از ده‌ها قبیله مادی بوده‌اند با نام **گُردوخ**. پس گُردها مادی بودند. ولی مادها لزوماً گُرد نبودند. اکنون که تاریخ مادی در منطقه خودمختار کردستان عراق به رسمیت شناخته شده است، تا آنان بتوانند هویت جدای خود از عربها را نمایش دهند، ایکاش دست کم این مبدا درست یافت می‌شد. سازندگان این سالشماری جعلی، ظاهراً به هرودوت استناد کرده‌اند. ولی شگفت اینجاست که هرودوت خود به روشنی می‌گوید که مادها 128 سال فرمانروایی مستقل داشتند. با افزودن این عدد به سال 550 پ.م که سال پایان پادشاهی ماد است، سال 678 پ.م بدست می‌آید و نه 700 پ.م. این تاریخسازان فریبکار با استناد به اینکه سال فرمانروایی دیاکو + فره‌ورتیش + کیاکسار + آستیاگ (53+22+40+35) می‌شود 150، این عدد را به 550 افزوده و 700 را استخراج کرده‌اند! یعنی هرودوت در جمع کردن 4 عدد ساده دو رقمی، اشتباه کرده است!! درحالی‌که احتمال چنین چیزی نزدیک به صفر است. و بیگمان هرودوت از اینکه عدد 128 را اعلام داشته، قصدی داشته است. هرودوت می‌گوید که دیاکو پیش از اینکه به فرمانروایی برسد، دادور و رسیدگی کننده به امور مردم بود. احتمال دارد که منظور او از 53 سال فرمانروایی او، از آغاز رسیدنش به پست و مقام بوده و عدد درست 31 سال فرمانروایی است. یا شاید 22 سال

فره‌ورتیش را با دوره دیاکو یکی گرفته است. ولی کم کردن فرمانروایی سکاها از هوخشتره منظورش نبوده است. چراکه این دوره را 28 سال ذکر می‌کند و نه 22 سال. به هر روی، ما همه جور اشتباهی در نوشتار هرودوت دیده‌ایم به جز اشتباه در جمع 4 عدد. و عقل و خرد می‌گوید که او حتماً قصدی داشته که 128 سال را بیان کرده است. و بدین ترتیب اگر سالهای گفته شده از سوی هرودوت را مبنا قرار می‌دهیم، خود نویسنده، سال 678 پ.م را مبدا می‌داند. و این می‌تواند به عنوان یک روایت رسمیت داشته باشد. ولی همچنانکه نشان دادم، هرودوت خشتریه را جا انداخته است و با افزودن 48 سال پادشاهی او به عدد 726 پ.م می‌رسیم. ضمن اینکه بهترین کار اصلاً استناد نکردن به هرودوت است. چراکه همه می‌دانند، او روایات آشفته مادها را سرهم بندی کرده و رمان تاریخی ساخته است. استاد پورداوود سال 712 پ.م که نخستین بار سخن از دیاکو در سالنامه آشوری آمده را مبدا تاریخ مادی گرفت. ولی آنچه از رویدادنگاری آشوریان می‌فهمیم این است که پادشاهی ماد و کشور مستقل ماد با خشتریه آغاز می‌شود. پژوهشگران مطمئن نیستند که دیاکو که در الواح آشوری آمده نام یک فرد خاص باشد و احتمال می‌دهند نام یک خاندان جنگنده با آشور بوده است. سخن از دیاکو به عنوان یک شاه مستقل، مانند این است که هخامنش را شاه هخامنشی دانسته و مبدا تاریخ هخامنشی را از هخامنش آغاز کنیم! یا ساسان را بنیانگذار پادشاهی ساسانی بدانیم! درحالیکه تاریخ مدرن به اینها به دید بزرگ خاندان می‌نگرد و نه بنیانگذار پادشاهی. بنابراین آغاز پادشاهی ماد در سال 673 پ.م بر اساس سالنامه آشوری می‌باشد. حال در این آشفته بازار چرا عدد ساختگی و نادرست 700 پ.م گزیده می‌شود، درحالیکه همه مبدهای دیگری که بدان اشاره کردم از این مبدا بهترند؟ دلیلش رندی آن است. کافی است عدد 700 را به سال میلادی مورد نظر بیافزاییم. آنگاه تطبیق خیلی آسان روی می‌دهد و دو رقم نخست سال که بیشتر مورد بهره‌برداری هستند، در دو سالشماری میلادی و مادی یکسان خواهد بود. سال 1945 می‌شود 2645 و سال کنونی یعنی 2007 می‌شود 2707. و میدانیم که در بیشتر سامانه‌ها فقط دو رقم نخست را مینویسند (برای نمونه سال 87). هنگامی که مصلحتهای سیاسی و اجتماعی روز بر راستی اولویت یابد و هنگامی که سیاسیون، تاریخ بنویسند همینگونه می‌شود.

(3) آنچه به آن **ارمنستان باستانی** می‌گوییم امروزه در شرق ترکیه و در اطراف دریایچه وان می‌باشد. این سرزمین از زمان هوخشتره پادشاه ماد در سده هفتم پ.م بخشی از ایران بوده است و شاهان اشکانی و ساسانی بر سر آن ده‌ها نبرد بزرگ با رومی‌ها کردند و به جهت کامیابی در بیشتر جنگها، در بیشتر زمانها این سرزمین بخشی از ایران بود. 1000 سال پس از اسلام که ایران صفوی قدرت یافت، ارمنستان به ایران پیوست و بر سر آن جنگهای زیادی میان ایران و عثمانی انجام گرفت. این در حالی است که ارمنستان امروزی در شمال رود ارس و میان قفقاز و نخجوان قرار دارد. و این امر به دلیل هالوکاست یا نسل‌کشی ارمنی‌ها به دست ترکها در درازای پانصد سال گذشته است. تا زمان روی کار آمدن ترکهای عثمانی در آناتولی، اطراف دریایچه وان متعلق به ارمنی‌ها بود. پس از آن به دلیل آزار آنان، بیننده مهاجرت اجباری ارمنی‌ها به سوی شرق بودیم. بر بنیاد اسناد معتبر فقط در سالهای 1894 تا 1896 بیش از 200 هزار ارمنی به دست ترکها قتل عام شدند. در سالهای بعدی این آمار بیشتر نیز شد. ولی آنچه

هالوکاست ارمنی‌ها نامیده می‌شود مربوط به دوران جنگ جهانی یکم در سالهای 1914 تا 1918 است که بر بنیاد آن ارمنی‌ها را مجبور به جنگ با روسیه و کار اجباری کرده و در پایان جنگ آنها که زنده مانده بودند را دستگیر و به بیابانهای بی آب و علف تبعید کردند که در جریان آن حدود نیم میلیون نفر از زن و مرد و کودک جان باختند. بی گمان اگر آمار کشته شدگان نسل کشی ارمنی‌ها به دست ترکها، بیش از نسل کشی یهودی‌ها به دست نازی‌ها نباشد، کمتر از آن نیز نخواهد بود.

(4) درباره نام آستیاگ برخی به اشتباه تصور می‌کنند که آستیاگ همان آژی دهاک و زهاک (= ضحاک) است. ولی به گمان می‌رسد که چنین نباشد. چرا که اگر چنین بیاندیشیم آنوقت باید بگوییم این نام را مردمان به او داده‌اند. درحالیکه چنین نیست و نام راستین او همین بوده است. بابلی‌ها او را ایشتوویگو خواندند. و این واژه خیلی راحت ریشه نام او را هویدا می‌کند: اشاداتا آگ. اشا به معنی راستی، داتا به معنی قانون و آگ به معنی آتش و فروغ. و مفهوم نام او «فروغ قانون راستی» می‌شود که نامی درخور یک شاهزاده می‌باشد. درباره اینکه زهاک شاهنامه و استوره ایران، پادشاه بابل بوده و دوران هزار ساله او دوران حاکمیت بابل بر ایران است نیز سخنانی گفته میشود که با هیچیک از نوشته‌های تاریخی و یافته‌های باستانشناسی هماهنگی ندارد. زهاک زمانی میزیست _بیش از 6000 هزار سال پیش_ که بابلی نبود که پادشاه داشته و ایران را تصرف کند! 4500 سال پیش تا 2700 سال پیش هم که ایران در معرض غارت و نه اشغال یکپارچه میانرودانی‌ها و نه بابلی‌ها بود، نیز فقط نیمه غربی بیگانگان را دید و نه شرق ایران و می‌دانیم که در آنزمان شرق ایران آریایی نشین بوده و استوره‌ها مربوط به آریایی‌های شرقی می‌باشد.

(5) در کتاب یکم، در بخش تاریخ کروزوس لیدیایی به کیاکسار اشاره‌ای مختصر دارد و همچنین در بخش تاریخ کوروش برای توضیح پیشینه ایرانیها، به بیان داستانهایی از دیاکو و دیگر مادها می‌پردازد. نوشتار او از آستیاگ نیز فقط در رابطه با کوروش خلاصه می‌شود.

بخش چهارم _ تمدن و آثار برجای مانده از دوران ماد :

فرهنگ و تمدن مادها بسیار پویا و توانا بود. هرچند گزارشات و آگاهی‌ها پیرامون آن اندک است، ولی تبلور سیر فرهنگی چند هزار ساله فلات ایران را، می‌توان در آن جست.

از روزگاران کهن، در کوههای زاگرس و نقاط شرقی تر آن، مس و در دوره‌های بعدی فلزات دیگر مانند آهن و سرب، سنگهای مرمر و سنگهای گرانبها استخراج می‌شد. ساکنان غربی زاگرس در پایان دوره ماد و یا آغاز دوره هخامنشی از وجود نفت آگاهی داشتند و در این ناحیه از قیر برای کارهای ساختمانی بهره می‌گرفتند.^۴

مادها در پیشه‌وری و هنرنمایی بر روی مفرغ و آهن به درجه‌های عالی رسیده بودند. مصنوعات مفرغی نمونه‌ای از هنرهای آن دوران است. همچنین در سنگ تراشی و صنعت سفال سازی و پارچه بافی پیشرفت زیادی کرده

^۴ گیرشمن _ ایران از آغاز تا اسلام _ پیشگفتار

بودند. معماری ماد از معماری بومی ایرانی‌ها، تازه‌تر بود و گمان می‌رود که سبک معماری شان را از تمدن وان _ دولت اورارتو_ و ماناها الهام گرفته باشند.

مهم ترین آثار مربوط به دوران ماد عبارتند از :

- ▲ پیکره شیر سنگی که از سنگ ساخته شده و در همدان است. این پیکره تا 1000 سال پیش ایستاده بود ولی تا به امروز آسیب فراوانی دیده است. هرچند که برخی آنرا مربوط به اسکندر یا سلوکیان می‌دانند.
 - ▲ دخمه _ قبر صخره‌ای_ در نزدیکی **صحنه** بین کرمانشاه و همدان، که از دید ساختمان درونی پیچ در پیچ است. بر فراز این دخمه و بالای سر در قبر، نشان **فروهر**¹ به چشم می‌خورد.
 - ▲ دخمه **دکان داود** در نزدیکی سرپل ذهاب بین کرمانشاه و قصر شیرین. گمان می‌رود که **دکان داود** قبر آستیاگ واپسین شاه ماد باشد. در نقش برجسته دخمه دکان داود، تصویر مغی دیده می‌شود که پیراهن بلند مادی بر تن داشته و برسم² در دست در حال نیایش است. این مغ می‌تواند **موبد موبدان** دوران ماد بوده و یا حتا اشاره‌ای به پیرمغان، زرتشت داشته باشد.
 - ▲ دخمه‌های **قیز قاپان و کورج و کیج** در کنار تپه شهر زور، نزدیک سلیمانیه عراق و در مسیر رودخانه **زاب کوچک**. گمان می‌رود که **قیز قاپان** قبر هوخشتره شاه بزرگ مادی باشد.
 - ▲ دخمه دیگری در لرستان، نزدیک سر پل، موسوم به **اتاق فرهاد** وجود دارد که نیمه ساخته مانده است.
 - ▲ دخمه **اسحاق آوند** در نزدیکی کرمانشاه. در این دخمه نقش برجسته شخصی در حال نیایش وجود دارد. نمونه‌های دیگری از این دخمه‌های مادی نیز شناسایی شده که عبارتند از: دخمه **فخرکا** در جنوب دریاچه ارومیه و نزدیکی **تش تپه** در استان آذربایجان. و دخمه **فرهاد** و شیرین حومه شهرک **صحنه** در کردستان.
- وارون آنچه به نظر می‌رسد، تاکنون یافته باستانشناسی ارزشمند و شایان توجهی از تمدن ماد در **تپه هگمتانه** یافت نشده است. درحالیکه آثاری بسیار گرانبها از تمدن پارسی _ برای نمونه ریتون طلایی و لوحهای زرین آریارمن و آرشام_ و همچنین آثار فراوانی از دوران هلنی - اشکانی و ساسانی و دوران پس از اسلام در همدان یافت شده است. که شاید دلیلش کاوش‌های ناکافی و یا تفاوت جایگاه اصلی شهر هگمتانه مادی با آنچه امروز **تپه هگمتانه** می‌نامیم باشد.

1 نشان دایره خورشید در میان مصریان و ایلامی‌ها و میانرودانی‌ها دیده شده و در میان آریایی‌های ایران با دگرگونی‌هایی به فروهر تبدیل شده است. نشان فروهر در کنار شاهین، چلیپا، شیر، خورشید، نیلوفر آبی یا لوتوس و سرو پارسیک و ... نشانهای ملی ایرانیان در دوران باستان بوده‌اند.

2 برسم دسته‌ای از ترکه‌های درختی مقدس بوده که با برگ درخت خرما به هم بسته و هنگام عبادت به دست می‌گرفته‌اند.

یافته‌ها و بررسی‌های مربوط به هزاره نخست پ.م در جایگاههایی چون سیلک، خوروین، کلاردشت، لرستان، نوشیجان، حسنلو، زیویه، سقز و... به گونه‌ای روشن و گویا معرف آن است که تمدن نامور به تمدن مادی، از آغاز هزاره نخست پ.م در همه این جایگاهها با وجود فاصله زیاد از هم با همسانی‌های بسیار، شکل گرفته و روند تکامل ارزشمندی را پیموده و توانسته است تا پایان دوران هخامنشی، به سیر خود ادامه دهد.

بخش پنجم _ خط ، زبان و دین مادها :

از خط و نوشته دوران ماد، در درون ایران چیزی یافت نشده است. آنچه می‌دانیم از نوشته‌های الواح آشوری و بابلی است. تنها سند مهم، زبان تاتی^۱ است که از شاخه‌های زبان مادی می‌باشد. به نظر می‌رسد که زبان مادها با زبان پارسیان باستان کامبیش یکی بوده و آنها دو گویش از یک زبان به شمار می‌آمده‌اند و پارسیان و مادها به خوبی زبان یکدیگر را می‌فهمیده‌اند. باید از خود بپرسیم که چرا داریوش بزرگ در کتیبه بیستون در قلب سرزمین ماد و در فاصله زمانی کوتاهی از برافتادن دولت ماد، به زبان مادی نمی‌نویسد؟ نمی‌توانیم بگوییم به جهت دشمنی داریوش با آنها. چرا که داریوش بیستون را پس از سرکوب شورشهای ماد و ایلام و بابل می‌نگارد. و اتفاقاً در این گونه زمانها به زبان همان مردمان باید نگاشت. چرا داریوش به زبان ایلامی و بابلی می‌نگارد ولی به زبان مادی خیر؟ شاید بگوییم زبان مادی خط نداشت. که این هم درست نیست. نخست اینکه اشارتی تاریخی از وجود خط در دربار مادها هست و دوم اینکه می‌توانست خطی بسازد. به گمان من تنها دلیل توجیه اینکه در سنگ‌نوشته بیستون زبان مادی دیده نمی‌شود، این است که زبان مادی در نوشتار تفاوت چندانی با زبان پارسی نداشته است. و نکته مهم اینکه داریوش در کتیبه‌اش زبانش را نه پارسی، که آریایی می‌خواند. اصطلاح **زبان پارسی باستان** را ایرانشناسان غربی به زبان بیستون و سپس همه سنگ‌نوشته‌های هخامنشی دادند. چرا که بر اساس تاریخ یونانی و کتاب مقدس یهودیان و تاریخ اسلامی، زبان ایرانیان باستان پارسی و فارسی نامیده شده است. و همین دلیلی شد برای اینکه ایرانشناسان به دنبال زبان مادی باستان بگردند. بی گمان تفاوت‌های گویشی میان مادهای ساکن شمال غرب ایران و پارسیان جنوب غرب ایران وجود داشته است. ولی می‌توان گفت که زبان رسمی و نوشتاری آنان یکی بوده. همچنانکه در 1000 سال گذشته و تا امروز فارسی خراسانی با فارسی یزدی و کرمانی و شیرازی و همه اینها با فارسی ادبی ایران تفاوتی آشکار دارد. ولی همه اینها به هنگام نگارش به زبانی یگانه تبدیل می‌شوند. فردوسی، حافظ، سعدی، مولانا، نظامی و بیهقی و بلعمی و... بیگمان به هنگام سخن گفتن هریک گویشی داشتند که شاید برای دیگری کمی نا آشنا می‌آمد، ولی در نوشتن به صورت زبانی یکسان در آمده که همان فارسی دری است. حال آیا نمی‌توانیم بگوییم که مردمان ماد و پارس که فاصله مکانی چندانی هم با هم نداشتند، در گویش متفاوت ولی در زبان یکسان بوده و به هنگام نگارش یکی بودند؟ از دید من اینکه از زبان مادی اثری به جای نمانده، نادرست است. چرا که سنگ‌نوشته‌های

^۱ زبانی کهن که امروز فقط در چند روستا در قزوین و همدان و همچنین در جمهوری آذربایجان زنده است.

هخامنشی همان زبان مادی هستند. و مادی باستان دانستن این زبان همانقدر درست است که پارسی باستان خواندن آن. و ما فقط به جهت پیروی از سنت غربیان در پارسی و فارسی خواندن زبان ایران، این زبان را پارسی باستان می‌خوانیم. و گرنه اشاره درست، زبان آریایی - ایرانی است. همچنین است زبان پهلوی که باز به پیروی از تاریخنگاران غربی آنرا پارسی میانه می‌خوانیم. درحالیکه در این مورد، خود غربیان هم سخند که زبان پهلوی در دوره سلوکی در سرزمینی که امروز ترکمنستان است رایج بوده. و این زمانی است که پارسیان نه حاکمیت داشتند و نه پای هیچ پارسی به آنجا رسیده بود. و همین پارتهای اشکانی زبان پهلوی را رسمی کرده و سپس ساسانیان پارسی، شاخه‌ای دیگر از همین زبان را در زمان خود رسمی می‌کنند. ولی ایرانشناسی امروز به پهلوی لقب پارسی میانه می‌دهد. مادی باستان را گمشده خواندن درست مانند این است که کسی پارسی باستان را گمشده بخواند! هیچ پژوهشگری چنین نمی‌کند، چراکه آثاری به زبان پارسی چه از دوره پادشاهی پارتها و چه دوره ساسانی بدست آمده است. و اهمیتی ندارد که این زبان به پارسی میانه نامزد گردیده است. پس پارسی باستان خوانده شدن زبان سنگ‌نوشته‌های هخامنشی نیز دلیلی بر گمشده بودن زبان مادها نیست. کلام واپسین را از دیاکونوف بازگو می‌کنم که: از سده نهم تا هفتم پیش از میلاد، چه از روی اصطلاحات جغرافیایی و چه نامها، وجود زبان ایرانی در سرزمین ماد، آشکار است.^۴ و تا زمانی که یافته‌های باستانشناسی نوینی بدست نیاید، هرگز نمی‌توان زبان مادها را ناایرانی خواند.

شاید نتوان با قطع و یقین درباره دین مردم ماد پیش از فروپاشی دولتشان حکم داد، ولی میدانیم در دوره‌های پسین گروه بزرگی از مردم ماد پیرو زرتشت و ستاینده اهورا مزدا بوده‌اند. ما پارسیان را مزدپرست می‌بینیم و مادها نسبت به پارسیان احساس نزدیکی بسیاری می‌کرده‌اند. با این همه احتمالاً فرقه محبوب مادها مزدپرستی زروان‌گرایانه بوده است.

در سده‌های هفتم و ششم پیش از میلاد، سرزمین ماد مرکز فعالیت‌های دینی بوده است. پیشتر گفتیم که مغان یکی از قبایل ماد بودند. آنها مقام روحانیت را داشته و به خواندن سرودهای نیایش می‌پرداختند و آیینهای دینی را اجرا می‌کردند. آنها در دربار مادها تبدیل به رایزن‌ها و پیشگوه‌های بانفوذی گشتند. به عقیده بسیاری، دانش ستاره شناسی و پزشکی به دست مغان گسترش یافت و این مغان بودند که با سفر به میانرودان و اروپا و مصر به پیشرفت علمی آنان کمک کردند. جایگاه مغان راگا_ری_ یکی از شهرهای مهم آن دوران به شمار می‌رفته، که فضایی کاملاً دینی و علمی داشته است. به هر روی شکی نیست که آنها با بهره‌گیری از دین، از زمان مادها چیرگی فرهنگی خود را بر کل ایران تثبیت می‌کنند.

اگر نظریات پیشتر ارائه شده درباره زمان و جایگاه زرتشت را بپذیریم، باید بگوییم که مغان مادی، با مغانی که زرتشت در گات‌ها از آنها یاد کرده است، تفاوت دارند. چه بسا مغان مادی پس از پذیرفتن آیین زرتشت، نام خود

^۴ دیاکونوف_ تاریخ ماد

را چنان گذارده‌اند تا خود را به او منسوب کرده و انحصار روحانیت دینی را در اختیار قبیله خود قرار دهند. مغان تنها گروهی بودند که زبان اوستایی را درک می‌کردند و به همین شیوه کتابهایی نوشتند که مجموعه آنها را اوستا می‌گفتند.

همین مغان **یشت‌ها** سروده‌های حماسی آریایی‌ها که در دوران پیش از زرتشت وجود داشته است، را اصلاح و بازنویسی کرده و آنها را با باورهای مزداپرستی تطبیق می‌دهند و به تقلید از سبک آن، سروده‌های نوینی به آن می‌افزایند که البته امروز با کمک دانش زبان‌شناسی، یشت‌های کهن و یشت‌های نوین تمایز پذیرند. همچنین آیین و رسوم و دانش مغان مادی را می‌توانیم در کتاب بسیار کهن **وندیداد**^۱ ببینیم. که بخشی از آن مربوط به پیش از زرتشت و بخشی از آن به پس از زرتشت باز می‌گردد. ولی فضای کلی حاکم بر آن نشان می‌دهد که سازندگان آن نمی‌توانند میانه هزاره یکم پ.م را دیده باشند. و در این دوران فقط وندیداد گردآوری و بازنویسی می‌شده است. مغان برای جا انداختن کتاب خود در میان مردمان، در بازنویسی خود، آنرا به گفتگویی میان زرتشت و اهورا مزدا تبدیل کردند. در این کتاب چنین می‌خوانیم که **چنین پرسید زرتشت از اهورا مزدا و چنین پاسخ داد اهورا مزدا به زرتشت**. و این نشان می‌دهد که کسی دیگر نویسنده بوده است. نه زرتشت و نه شخص اهورا مزدا. درحالی‌که در **گات‌ها** زرتشت به شکل **اول شخص** با اهورا مزدا سخن می‌گوید. خود سبک وندیداد و دیگر بخشهای اوستا نشان از آن دارد که از آن کسانی دیگر است و نه زرتشت. و توجه کنیم که در خود اوستا نیز، **گات‌ها** سروده‌های زرتشت خوانده شده است. (ت ۱)

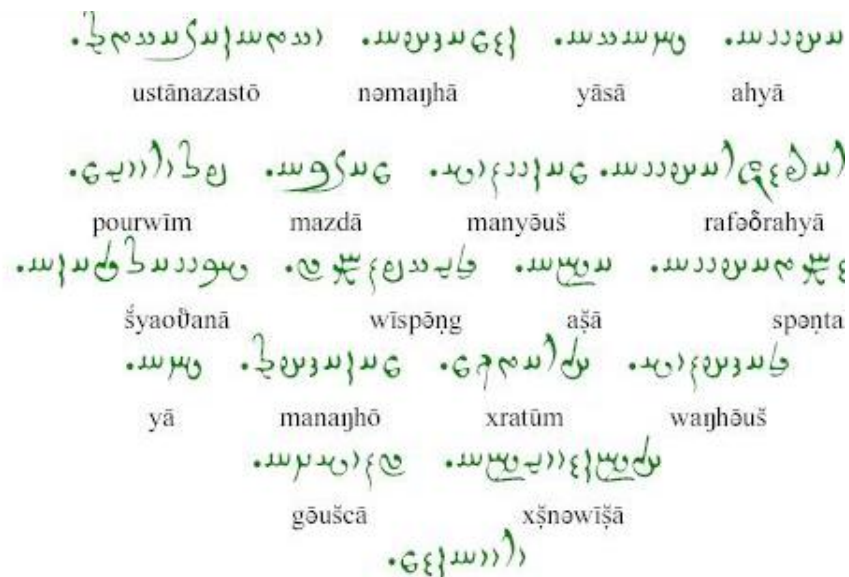
بر اساس باورهای ایرانی، خود زرتشت و یا یارانش، با اختراع خطی موسوم به **دین دبیره** یا خط اوستایی، **گات‌ها** و سپس سایر کتابهای دینی را بر روی شش هزار پوست گاو با آب زر نگاشته‌اند. گروهی چنین تفسیر می‌کنند که دانشنامه کلان ایرانیان **اوستا** در زمان مادها نوشته شد. که بعدها اسکندر مقدونی نسخه‌ای از آنها را به یغما برده و سایر نسخه‌ها را در آتش سوزاند یا پراکنده کرد. در برابر این گروه که پیشینه خط اوستایی و نوشته شدن اوستا و گات‌ها را به زمان زرتشت در 3700 سال پیش یا به زمان مادها نسبت می‌دهند، گروه دیگری هستند که باور دارند، اوستا و گات‌ها در دوره ساسانیان برای نخستین بار به خط اوستایی نوشته شد و پیش از آن روحانیون آنرا از حفظ می‌کردند و نوشتن آن رسم نبود. البته حفظ کردن گات‌ها و **یسنا** و **حتا یشت‌ها** با توجه به شعر بودن آنها دور از ذهن نیست و اتفاقاً حفظ کردن وسیله‌ای به مراتب مطمئن‌تر از نوشتن بر روی کاغذ در دوران باستان بوده است. ولی این ادعا درباره **وندیداد** و بسیاری از بخشهای دیگر اوستا و همچنین درباره زند اوستا^۲ که به نثر بوده‌اند، پوچ و بی‌معنی است و هرگز کسی نمی‌پذیرد که کسی اینها را حفظ کند.^۳ بنابراین مجبوریم بپذیریم که

1 ویدئودات

2 تفسیر

3 مانند این است که کسی «تفسیر المیزان» را حفظ کند!!

حتما خطی برای نگاشته شدن اوستا در دوران مادها که واپسین بخشهای آن نگاشته شد، وجود داشته است. حال این خط چه بوده است؟ با توجه به زنده نبودن زبان اوستایی، آنرا با هر خطی نمی شد نوشت. چرا که تلفظ درست واژگان در بیشتر دبیره‌ها حفظ نمی شود. این درحالی است که دین دبیره _خط اوستا_ کامل ترین خط جهان می باشد.



در بالا بند یک از سرود یکم گات‌ها را به خط اوستایی و لاتین می بینید. توجه کنید که این خط از راست به چپ نوشته می شود.

بنابراین حتا اگر دین دبیره را مربوط به دوره ساسانی بدانیم، باید خطی دیگر همطراز و یا برتر از دین دبیره را برای دوران پیشین در نظر بگیریم. و البته برخی خاورشناسان کم حوصله و کم دقت و برخی از دشمنان فرهنگ ایران همچنانکه ایرانیان را پیش از داریوش یکسره بیسواد می خوانند، پیشینه نگاشته شدن اوستا و همچنین خط دین دبیره را تا زمان ساسانی جلو می آورند! که تلاش می کنم در دفترهای پسین به این موضوع بسیار مهم و پیچیده بپردازم. تنها از پژوهشگران ایرانی که قبول دارند اوستا پیش از ساسانیان به صورت کتاب وجود داشته است، می پرسم در دوران مادها و هخامنشیان اوستا را با چه خطی می نگاشتند؟ ممکن است بگویند خط سانسکریت یا چیزی همانند آن که با حمله اسکندر در ایران از بین رفت ولی در هند برجای ماند! این پژوهشگران باید بگویند که در دوران سلوکی و اشکانی _600 سال_ اوستا چگونه بود؟ اگر بگویند با خطی دیگر، باید آن خط را معرفی کنند. اگر هم بگویند بر روی کاغذ نبود، که این می شود نقض پیشفرض یعنی «وجود کتاب اوستا پیش از ساسانیان». روشن است که حتا موبدان دوران ساسانی نیز بخشهایی از اوستا را درک نمی کرده و معنی آنرا نمی فهمیدند. چطور می توانیم بگوییم که این جماعت کتابهایی با آن حجم را حفظ بودند، بدون آنکه آنرا بفهمند؟ پس حتما اوستا در دوران سلوکی و اشکانی هم به صورت نوشته موجود بوده است. ولی به دلیل حمایت نکردن دولت از آن، پراکنده و غیرمدون گشته بود. در اواخر دوران اشکانی این نسخه‌ها گردآوری شد. پس منطق و خرد می گوید که اگر بپذیریم اوستا پس از اسکندر پراکنده شد، باید بپذیریم که نوشته‌های آن و نتیجتا خط آن در گوشه و کنار کشور و حتا بیرون از کشور باقی ماند. حالا اوستا نویسان ساسانی چه دلیلی برای کنار گذاشتن آن

خط کهن و ایجاد خط نو داشتند؟! این را پژوهشگرانی که می‌گویند دین دبیره را در دوران ساسانی ساختند، باید پاسخ دهند. جالب اینکه طبق روایات کهن ایرانی اوستا را بلاش اشکانی گردآوری کرد. پس خط اوستای بلاش چه بود؟ بهتر است خط اوستای کهن را همین دین دبیره بدانیم. در دوران ساسانی کتابت اوستا به شدت گسترش یافت. نه اینکه خط اختراع شده باشد! به دلایلی که در بالا ارائه شد، سخن از اختراع دین دبیره در دوران ساسانی، خط بطلانی است بر همه روایات ایرانی که اوستا را سوزانده شده به دست اسکندر و گردآوری شده به دست بلاش اشکانی می‌داند. به همین دلیل هم هست که محافل آکادمیک جهان این روایات را رد می‌کنند. ولی شگفت است که برخی از پژوهشگران ایرانی که این روایات را پذیرفته‌اند، باز سخن از اختراع دین دبیره در دوران ساسانی می‌زنند.

تحلیل افزون :

(1) وندیداد کتابی است که چه بسا در دوران مادها تدوین آن صورت گرفته است ولی برگرفته از داشته‌های علمی - فرهنگی هزاران ساله بخشی از آریایی‌ها به نام مغان می‌باشد. آرتور کریستین سن و استاد پورداوود باور داشتند که نامهایی که در کل اوستای موجود از جمله وندیداد وجود دارد، همسانی با نامهای دوران ماد و هخامنشی ندارد. و از این رو باید وندیداد را به پیش از آن دوران نسبت دهیم. منتها تدوین و گردآوری و حتا بازنویسی آن می‌تواند در دوره‌های پسین روی داده باشد. گروهی به وندیداد لقب **دانشنامه مغان**، **کتاب مغان** و یا **مغانمه** می‌دهند. پس در یک جمله وندیداد پیش از مادها ساخته شده و در دوران مادها یا به گفته برخی در دوران خشایارشا تدوین و بازنویسی گشته و در دوران ساسانیان که مغان قدرتی بیش از پیش یافتند و بدین جهت که بخشهای فراوانی از اوستای کهن نابود گشته بود، وندیداد به عنوان بخش جدایی ناپذیر اوستا محسوب گشت. و با تعصبی که مغان و موبدان بر آن داشتند، پس از اسلام به طور کامل نگه داشته شد. درحالیکه بخشهای فراوانی از اوستا که ارزشمندتر بود، نابود گردید. امروز نیز اوستاشناسان راستین می‌دانند که وندیداد بخشی از اوستای ساسانی است و نه اوستای اصیل. و اساتید بزرگ وندیداد را به علت اندیشه‌های **زروان‌گرایانه** و **ثنویت** موجود در آن، یک کتاب زرتشتی و بخشی از اوستا نمی‌دانند و این کتاب بیرون از اوستا چاپ و منتشر می‌شود. باز یادآوری می‌کنم که اوستا نه تنها گفتار و وحی اهورا مزدا نیست، بلکه گفتار زرتشت نیز نمی‌باشد. و تنها بخش کوچکی از آن یعنی **گات‌ها** از آن زرتشت است.

بخش ششم _ زندگی اجتماعی مردم ماد :

کتیبه داریوش بزرگ در بیستون که مربوط به پایان سده ششم پ.م است، نشان می‌دهد که ترکیب جامعه ماد همسانی زیادی با جامعه پارس داشته است. به ویژه آنکه در ماد نیز چون پارس توده مسلح افراد آزاد وجود داشته و مهم بوده است. به موازات این ارتش یک ارتش دائمی حرفه‌ای نیز در نزد شاهنشاه و در پادگان وجود داشت. هر فرد آزاد علاوه بر اینکه خود مردی جنگی بود، یک فرد زراعت پیشه و از جماعت روستایی بود. ظاهراً سپاهیان از

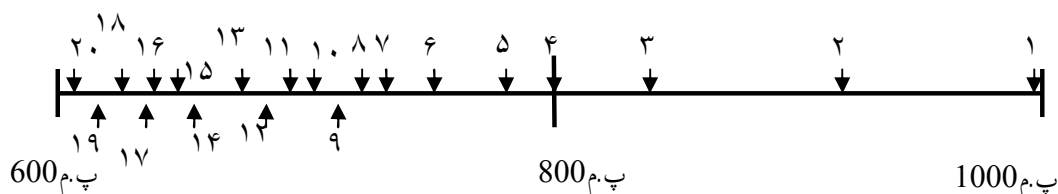
داوطلبان قبایل بودند. تا پیش از زمان هوخشتره که هنوز سپاهگیری به صورت حرفه‌ای در نیامده بود، هر فرد آزادی که قادر به حمل سلاح بود، سپاهی محسوب می‌شد. بخشبندی ارتش از روی سلاح نبود، بلکه از روی شناخت قبایل بود. سلاح این سلحشوران عبارت از نیزه و سپر چهارگوش بافته بود که از هزاره نخست پ.م جزو سلاح عادی مادی‌ها بود و بعدها شمشیر کوتاه سکائی که آکیناک نامیده می‌شد نیز به سلاح‌های نوین آنان افزوده شد. در قلمرو اتحادیه قبایل ماد، مردم به طور کلی به دامداری اشتغال داشتند و همچنین از کشاورزی نیز که بر پایه آبیاری مصنوعی بود آگاهی داشتند. اسب‌های مادی در همه آسیا شهرت ویژه‌ای داشتند و ثروت عمده قبایل ماد از پرورش اسب بود. عموماً آنها را از دید تندروی و زیبایی بی مانند می‌دانستند. امروزه نیز همچنان نژاد «اسب کرد» از جمله والاترین نژادهاست.

بیشتر مردها بر روی پیراهن، پوست حیوانات را بردوش می‌کشیدند و از کفشهای بلند با نوک‌های برگشته که تا انتهای ساق را می‌پوشانید، بهره می‌گرفتند. اغلب دارای موهای کوتاه که بانواری تزیین می‌یافت و ریش تابدار و انبوه بودند. از زمان هوخشتره به بعد بیشتر از کلاه‌های نمدی با لبه‌های پهن، تن پوش سدره مانند و تنگ از چرم، بهره می‌گرفتند. سدره چرمی تا بالای زانو می‌رسید و با دو قلاب در کمرگاه محکم می‌گشت. آنان شلوار چرمی پوشیده و گوشواره در گوش می‌کردند و زینت آلات گوناگونی به خود می‌آویختند.

در جوامع قبیله‌ای مادی همچنانکه پیشتر توضیح دادیم، زن، شخصیتی والا بوده و در کلیه امور اجتماعی و اقتصادی با مرد مشارکت و همکاری می‌کرده و از حق قضاوت و حق انتخاب رییس قبیله و نیز از حقوق کامل برخوردار بوده است.

همچنانکه پیشتر توضیح دادیم، زن در عصر حجر برتر و بالاتر از مرد بود و در عصر فلز است که دوره پدرسالاری آغاز می‌شود. ولی همچنان زن جایگاه معتبری در اقتصاد و فرهنگ جامعه دارد. ولی با آغاز شهرنشینی، در شهرها و نه بیرون از شهرها، بیننده محدودیت برای زنان هستیم. در جامعه مادی، با توجه به کمتر شهرنشین بودن، هم مقام خانوادگی و هم مقام اجتماعی زن همچنان نگاه داشته شد و تنها تا اندازه‌ای از حقوق و اختیارات برتر او کاسته شد. در دوره شاهان ماد، زنان به هیچ رو پوشیدگی سر و روی که نشانه محرومیت از فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی و اجبار در خانه نشینی است، را نداشته و همه جا، در کلیه امور زندگی و شئون اجتماعی و اقتصادی، مانند مردان کار و فعالیت می‌کردند.

خط زمانی - Timeline سده‌های دهم تا هفتم پ.م :



- 1: ورود اقوام آریایی پسرو از راه خراسان به ایران در سده دهم پ.م
- 2: ورود مادها و پارسیان به زاگرس و درگیری آنها با اقوام دیگر در سده نهم پ.م
- 3: برپایی نخستین امپراتوری تاریخ بشر به دست "آشورنصیر پال دوم" در 859 پ.م _ بهره گیری از سواره نظام به دست آشوریان
- 4: تسلط مادها بر همه نیمه غربی ایران به جز قلمرو ایلام و پارس _ ورود پارسیان به سرزمین پارس
- 5: برپایی اتحادیه قبایل ماد به رهبری "دیاکو" در 757 پ.م _ آغاز زندگی در سیلک کاشان پس از 2000 سال با اقوام آریایی تازه وارد.
- 6: نابودی پادشاهی اسرائیل به دست "سارگون دوم" شاه آشور و برجای ماندن کشور کوچک یهودیه در محدوده اورشلیم در 722 پ.م _ آغاز دوره ایلام نو و شروع جنگهای خونین با آشور
- 7: همبستگی دولتهای ماد و اورارتو و مانا بر ضد آشور و پیروزی آشور در 714 پ.م _ پادشاهی "فره‌ورتیش" در ماد
- 8: جنگ بزرگ ایلام و آشور که به کشته شدن "اومان مینانو" شاه ایلام و فتح و ویرانی بابل به دست "سناخریب" شاه آشور در 685 پ.م انجامید
- 9: صلح و آشتی میان "اورتاکو" شاه ایلام و "آسورهادون" شاه آشور در 680 پ.م
- 10: تهاجم آشور به ایران و نابودی زندگی در سیلک کاشان به دست آشوریان برای همیشه که البته به استقرار صلح میان "خشترپته" شاه قدرتمند ماد و "آسورهادون" انجامید
- 11: اشغال مصر به دست آشور و نابودی استقلال مصر از آن زمان تا 2500 سال بعد
- 12: فرمانروایی "هخامنش" بر پارسیان در پاسارگاد 670 پ.م (؟)
- 13: بر تخت نشستن "آشوربانیپال" و دوران طلایی آشور در 668 پ.م
- 14: شکست "تئومان" شاه ایلام از "آشوربانیپال" در 650 پ.م _ فرمانروایی "چیش پیش" پسر هخامنش بر پارسیان
- 15: فتح و ویرانی بابل به دست "آشوربانیپال" 645 پ.م
- 16: همبستگی شاه خلع شده ایلام "تاماریتو" و "آشوربانیپال" و شکست شاه ایلام "خونبان کالداس" و به تخت نشستن "تاماریتو" در ایلام 641 پ.م
- 17: ویرانی بی سابقه شوش و همه شهرهای ایلام به دست سپاهیان آشور و پایان همیشگی تمدن ایلام در 640 پ.م _ تسلط پارسیان بر انشان و شوش
- 18: بخشبندی قلمرو پارسیان میان پسران "چیش پیش"، "آریارمن" در پارس و "کوروش دوم" در انشان در سال 639 پ.م
- 19: مرگ "آشوربانیپال" و پایان دوران طلایی آشور در 627 پ.م _ پادشاهی "هوخستره" بزرگترین شاه مادها و ساخت نخستین ارتش نوین ماد که نیرومندترین ارتش آنروز جهان بود
- 20: فتح شهر آشور به دست سپاهیان ماد در 615 پ.م و سپس محاصره نینوا پایتخت آشور به دست سپاهیان همبسته ماد و بابل و ویرانی کامل نینوا به دست بابلیها در 612 پ.م و سپس پیوستن قلمرو اورارتو به ماد در 610 پ.م _ نابودی گومری‌ها شاخه‌ای از سکاها به دست مادها و جنگ ماد و لیدیه _ تسلط مادها بر پارسیان در عین حفظ خودمختاری پارسیان، بر تخت نشستن "بخت نصر دوم" در بابل 604 پ.م

فرگرد چهارم

هخامنشیان :

بخش یکم _ دودمان پارسیان :

پارسیان پس از جایگیری در پارسوماش^۱ در سده‌های هشتم و هفتم پ.م بیننده نابودی یک به یک قدرت‌ها بودند. گویا پیش از سال 640 پ.م فرمانروای پارسیان بزرگمردی به نام **هخامنش** بوده است. این درحالی است که برخی پژوهشگران هخامنش را سه نسل عقبتر برده و به جای او **کوروش یکم** را می‌نشانند. با این همه آنچه **داریوش بزرگ** در کتیبه **بیستون** می‌نویسد سندیت بیشتری برای ما دارد. داریوش از هخامنش در همین جایگاه تاریخی نام می‌برد. تاریخ هیچ چیزی از کارهای هخامنش نمی‌گوید. شکی نیست که او باید مانند **دیاکو**، گامی برای همبستگی برداشته باشد. **هرودوت** پارسیان را به شش طایفه شهری و روستایی و چهار طایفه چادرنشین بخشبندی می‌کند و خانواده هخامنشی را برترین طایفه می‌داند. شش طایفه شهری دربر گیرنده **پاسارگادی‌ها**، **مرفی‌ها**، **ماسپی‌ها**، **پانتالی‌ها**، **دروزی‌ها** و **گرم‌ها** بوده و چهار طایفه چادرنشین نیز شامل **ساگارتی‌ها**، **مَردها**، **دروپیک‌ها** و **دائن‌ها** می‌شود. پسر هخامنش، **چیش پیش**^۲ در حدود سال 675 پ.م در واپسین راند مبارزه میان دو ابرقدرت منطقه یعنی ایلام و آشور به فرمانروایی می‌رسد. در اینزمان است که پارسیان در منطقه‌ای که آنرا **پارس** نامیدند، ساکن شدند. شاید نخستین سنگ بنای شهر **پاسارگاد** _ **پارساگارد** _ و همچنین شهر **پارسه** _ **تخت جمشید** _ در این زمان نهاده شد. به هر روی شکی نیست که در زمان **چیش پیش**، **پارسوماش** و **پارس** در اختیار پارسیان بود.

همچنانکه اشاره شد، آنان درخواست ایلام را برای کمک جهت حمله به آشور، بی‌پاسخ می‌گذارند و همین باعث می‌شود تا آشوری‌ها پس از ویرانی ایلام در 640 پ.م با پارسیان صلح کنند. ولی چرا تمدن ایلام در تمدن پارسی حل شد؟ شاید بتوان گفت که سرزمین ایلام دست کم برای مدتی پس از کشتار و ویرانی گسترده آشوربانیپال خالی از سکنه ماند. نابودی خدایان و معابد و کشتار کاهنان برابر بود با حذف موجودیتی به نام تمدن ایلام. چرا که مردمان ایلام درست مانند مردمان بابل و آشور بسیار مذهبی بودند و اساساً برای خدمت به خدایان زندگی می‌کردند. درحالیکه اقوام آریایی هرگز بت پرست نبودند و مدتها بود که زیر آموزه‌های زرتشت، خدای نادیده و یکتا را می‌پرستیدند. از اینجاست که

^۱ شمال شرق خوزستان امروزی در منطقه بختیاری

^۲ به یونانی تساپس

نابود شدن تمدن ایلام پس از ویرانی معابد و تخریب دستاوردهای مذهبی آنان، منطقی به نظر می‌رسد. نیازی نیست بپذیریم که آشوری‌ها همه ایلامی‌ها را قلع و قمع کردند. بلکه می‌توانیم بگوییم بزرگان آنها را کشته و اسیر کرده و دیگر مردمان سر به کوه و بیابان نهادند و به شکل طبیعی بیشتر این جماعت به دلیل نداشتن آمادگی برای زندگی بیابانی و کوه نشینی، تلف شده و جمع کوچک آنها هم در جوامع دیگر حل شده‌اند.

در برابر این نظریه، نظریه دیگری است و آن اینکه، قومی که در زمان پارتیان و ساسانیان در خوزستان ساکن بودند و **خوزی** خطاب می‌شدند، همان زنده مانده‌های ایلامیان هستند. همسانی زیاد واژگان **خوزی** و **سوزی** و **شوشی** بیشتر ما را به این نظریه نزدیک می‌کند که شوشیان کهن و خوزیان یکی هستند. (ت ۱)

چه خوزی‌ها را از تبار همان ایلامی‌ها بدانیم، و چه بگوییم که ایلامی‌ها کلاً نابود شدند، به هر روی هیچ شکی نیست که آنها پس از نابودی تمدنشان به دست آشور برای مدتی شهرها و روستاهای سرزمینشان را رها کردند. آشوری‌ها هم علاقه‌ای به نگهداری این ویرانه‌ها نداشتند. پس این فرصتی شد برای پارسیان تا به همه سرزمین ایلام کوچ کنند. بی‌درنگ پس از نابودی ایلام، **چیش پیش** قلمرو خود را میان پسرانش بخشبندی می‌کند. سرزمین مقدس پارس جایگاه نیایشکده‌های مقدس را به **آریارمن** _جد داریوش بزرگ_ داده و سرزمین تازه و استراتژیک‌تر خود یعنی **انشان** و **شوش** ویرانه را به **کوروش یکم** _جد کوروش بزرگ_ می‌بخشد.^۴ البته همچنان سایه آشور بر بالای سر پارسیان وجود دارد. با این همه پس از مرگ آشوربانیپال و ضعف آشور، فرمانروایان پارسی، به خود اجازه می‌دهند که خود را شاه بخوانند.

در جریان کاوش‌ها، لوحی زرین در همدان کشف شد که مربوط به **آریارمن** بود. چه بسا این لوح در دوران شاهنشاهی هخامنشیان که هگمتانه بایگانی اسناد دولتی بود، از پاسارگاد به آنجا منتقل شده باشد. در این لوح می‌خوانیم:

«آریارمن شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پسر چیش پیش شاه، نوه هخامنش. آریارمن شاه گوید: این کشور پارس که من دارم مردمان خوب و اسبان نجیب است. خدای بزرگ اهورا مزدا آنرا بمن داده است. بخواست اهورا مزدا من شاه در این کشور هستم. آریارمن شاه گوید: اهورا مزدا بمن یاری ارزانی فرماید»

^۴ گیرشمن _ ایران از آغاز تا اسلام _ فصل سوم

دستاوردهای ابتدایی پارسیان :

پروفسور گیرشمن باستانشناس و خاورشناس سرشناس می گوید که پارسیان پس از کمک گرفتن از دستاوردهای تمدن اورارتو در زمانی که در شمال غربی ایران ساکن بودند، به هنگام کوچ به سرزمین پارس از همسایگان دیگر خود به ویژه ایلامیان نیز بسیار آموخته و از مرحله کوچ نشینی به شهرنشینی در آمدند.^{۸۰}

درباره لوح آریارمن_ حدود سال 610 پ.م_ او می گوید که خط میخی آنان در همسنجی با شیوه های نگارش رایج اکدی - بابلی و ایلامی که شاید الهام بخش هخامنشیان بوده است، از یک جهش شگفت انگیز برخوردار است. به گونه ای که شمار نشانه ها در بابلی 390، در ایلامی 131 و در پارسی 36 تاست. اگر بنا بر تقلید و کپی برداری بود، همان خط بابلی یا ایلامی وجود داشت. همچنانکه هخامنشیان در سنگ نوشته و گل نوشته های خود از آنها بهره بردند. اگر میخواستند خطی ساده برای زبان خویش از روی آن خطها برداشتند کنند هم کافی بود 36 نشانه را بردارند و به نام خط پارسی جا بزنند. ولی چنین نیست و نشانه های موجود در دبیره میخی پارسی با نشانه های اکدی - بابلی و ایلامی یکی نیست.^{۸۱} در زمانی که پادشاهی کوچکشان در حال شکلگیری بود، به آرمانی بزرگ تحقق بخشیدند. البته اگر بپذیریم که اوستا در دوران ماد به صورت نوشته موجود بوده است، آنگاه پارسیان طلایه دار نگاشتن نخواهند بود. ولی همچنانکه گفتیم اوستا به زبان مردمان آن عصر نبود. درحالیکه لوح های پارسیان چنین بودند. لوح آریارمن به گفته گیرشمن چنان شگفتی همگان را برانگیخته است که برخی از پژوهشگران و دانشمندان در پذیرش اصالت آن دچار تردید شدند. دلیل این تردید روشن است. تا این زمان هنر کتیبه نویسی منحصر به اقوام میانرودانی و ایلامی می باشد. اگر آریایی ها از این هنر و پیشرفت برخوردار بودند، پس چرا مادها چنین چیزی از خود بروز ندادند؟

به هر حال پارسیان از همسایگان خود تمدن را آموختند. ولی همه کسانی که به ژرفای تمدن پارسی توجه داشته اند، می گویند که پارسیان اصالت و نوآوری و روح خلاق خود را به نمایش گذاشتند و توانستند افکار و اندیشه های وارداتی را با نبوغ ذاتی خود اصلاح کنند. یعنی تنها سخن از آموختن تمدن و شهرنشینی و خط نویسی از دیگران است. نه اینکه تقلیدی صورت گرفته باشد. فقط روش کار آموخته شده و درونمایه و ماهیت امر یکسره ریشه دار و خودی و نوآورانه می باشد. (ت 2)

در سال 600 پ.م کوروش یکم در گذشت و کمبوجیه یکم پسر او بر تخت نشست. ولی با روی کار آمدن آستیاگ اوضاع به خوبی گذشته پیش نمی رود. آستیاگ اجازه پادشاهی به آنها نمی دهد. یکبار دیگر برای جلوگیری از جنگ، پیوند صورت می گیرد. کمبوجیه دختر آستیاگ به نام ماندانا را به همسری می گیرد تا پندار هر دو سو آسوده شود. آستیاگ زنان زیادی داشت و دور است ماندانا، دختر زن لیدیایی آستیاگ باشد. حاصل پیوند کمبوجیه و ماندانا زاده شدن کوروش بزرگ است. همان کسی که ایرانیان او را پدر ملت ایران و دیگران او را منجی و مصلح بشر

^{۸۰} گیرشمن _ ایران از آغاز تا اسلام _ 111 و 112

^{۸۱} کلارنس هنر اشمیت _ تاریخ هخامنشیان _ جلد چهارم _ 81

خوانده‌اند. از اوضاع قلمرو دیگر پارسیان چیز زیادی نمی‌دانیم. در سال 590 پ.م آریارمن درگذشت و پسرش آرشام بر تخت شاهی پارس نشست. از آرشام نیز لوحی زرین بدست آمده که مانند لوح پدرش می‌باشد. از این زمان قلمرو پارسیان_ چه کمبوجیه و چه آرشام_ کاملاً در زیر سایه قدرت آستیاگ قرار می‌گیرد.

منابع ما درباره کوروش و سالهای ابتدایی دوران هخامنشیان عبارتست از نوشته‌های تاریخنگاران یونانی از جمله هرودوت، توسیدید و گزنفون و دست نوشته‌های پراکنده و کم اعتبار کتزیاس. و البته تاریخ نوشته شده در سده‌های بعد مانند استرابون، دیودور و پلوتارک و دیگران. به اینها باید کتیبه‌های شاهان هخامنشی و لوح‌های خطی و سالنامه‌های بابلی و همچنین نوشته‌های پراکنده موجود در کتاب مقدس عهد عتیق را نیز افزود. هرچند تاریخ هخامنشیان بسیار گویاتر و روشن‌تر از تاریخ ماد است ولی به هیچوجه بسنده نیست.

تحلیل افزون :

(1) خوزی‌ها در زمان ساسانیان کاملاً شناخته شده بودند، آنها مردمانی سیه چرده بودند که زبان و دین ویژه خود را داشتند. آنها هرگز زرتشتی نشدند و این ثابت می‌کند که آریایی نبودند، ولی در همین حال تاریخنگاران نقل می‌کنند که درست مانند ایلامی‌ها_ هیچ بستگی با سامی‌ها نداشتند. آنها در دوره ساسانی به دین مانی و سپس دین مسیح گرویده و حتا پس از اسلام تلاش کردند که دین خود را نگه دارند و از این رو مورد کشتار اعراب مسلمان قرار گرفتند. از حدود 1000 سال پیش خوزی‌ها هم پاک شدند. ولی نام خود را بر استان خوزستان و شهر اهواز گذاشتند. خوزی در عربی به حوزی تبدیل شد و جمع آن را احواز یا اهواز گفتند.

(2) در نقطه روبروی این افراد، خاورشناسانی داریم که زحمت تکان خوردن از کنار شومینه گرم و مبلمان نرم پایتخت‌های اروپایی و آمریکایی را به خود نداده و فتوا می‌دهند که پارسیان در زمان داریوش نگاره‌سازی و کتیبه نویسی و معماری را آنهم با تقلید محض از دیگران آغاز کردند! این درحالی است که معبد شهر مسجد سلیمان و همچنین معبد برده‌نشانده در نزدیکی ایذه، متعلق به پارسیان دوران چیش پیش است و نزدیک 150 سال پیش از تخت جمشید ساخته شده و هیچ همسانی به هنر ایلامی و آشوری ندارد تا بگوییم ساخته آنها است. این مکانها بیشتر همانند هنر اورارتو می‌باشند. درحالیکه هرگز اورارتوها آنجا نبوده‌اند و این معبد بدون تردید به دست پارسیان در زمان چیش پیش ساخته شده و سپس مورد بهره‌برداری خاندان کوروش قرار گرفته است. به اینها بیافزایید کاخ و آتشکده پاسارگاد را که یا در زمان آریارمن و یا کوروش بزرگ_ به هر روی پیش از داریوش بزرگ_ ساخته شده است. بنابراین اتهام بی‌تمدن، بی‌هنر و بی‌سواد بودن پارسیان پیش از داریوش، هرگز پذیرفتنی نیست.

بخش دوم _ کوروش بزرگ :

پدر ملت ایران :

درباره سال زاده شدن کوروش بزرگ پژوهشگران دچار اختلافند. بهترین نظر مبنی بر تولد او در سال 583 پ.م می‌باشد.¹ در این صورت او در 24 سالگی به شاهی رسیده و در 53 سالگی درگذشته است. درباره کودکی کوروش هرودوت گزارش بسیار مفصلی دارد که به طور گزیده بیان می‌شود :

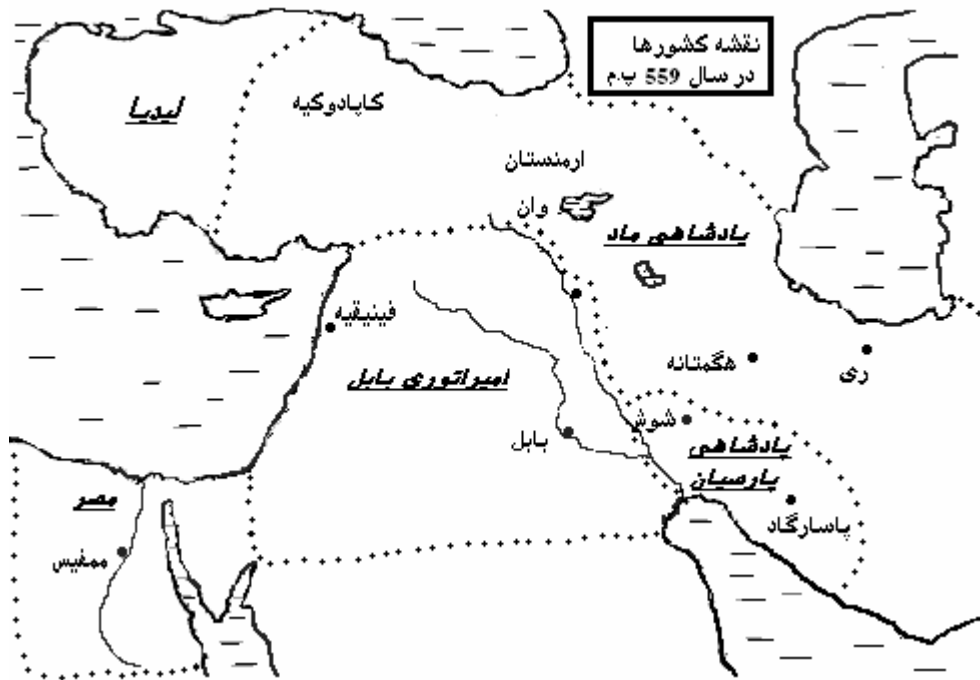


آستیاگ دوبار رویاهایی درباره دخترش ماندانا دید که وی را به شدت هراسان کرد و مغان برایش چنین تفسیر کردند که ماندانا فرزندی به جهان خواهد آورد که به جای او به شاهی خواهد رسید و سراسر آسیا را خواهد گرفت. پس او به فکر افتاد که هنگامیکه کودک ماندانا متولد شود، وی را سر به نیست کند. پس دخترش را به هگمتانه فراخواند. چون کودک زائیده شد، او را به وزیرش هارپاگ سپرد تا او را بکشد. هارپاگ از بیم آنکه در آینده مورد انتقام ماندانا و خود شاه واقع شود، کودک را مخفیانه به گله‌دار شاه که نامش میتراادات و نام زنش اسپاکو بود، سپرد. (ت 1) از بخت خوش، زن گله‌دار در همان زمان فرزندی مرده زائید. گله‌دار به هارپاگ خبر داد

که کودکی که به او تحویل داده بود، مرده است. هارپاگ کودک را گرفته و به خاک سپرد. آن خانواده، کوروش را به جای فرزند خود پرورش دادند. بنابراین کوروش در فضایی ساده و بی‌تجمل زیسته و بسیار سختکوش بار آمد. زمانی که کوروش به ده سالگی رسید، روزی هنگام بازی با کودکان همسالش نقش شاه را گرفت و کودکان دیگر هر یک منصبی یافتند. پسر یکی از وزیران آستیاگ در این بازی در اجرای فرمان کوروش سستی به خرج داد. پس کوروش دستور داد تا او را بازداشت کرده و تنبیه کنند. کودک شکایت را به پدرش برد و پدرش هم به آستیاگ گله کرده و خواستار تنبیه پسر گله‌دار شد. آستیاگ، میتراادات و کوروش را فراخوانده و گفت : چرا پسر اینگونه پسر خدمتگزاری را زده است؟ کوروش پاسخ داد : ما بازی می‌کردیم و دوستانم مرا شاه کردند. این بچه وظیفه خود را انجام نداد و باید تنبیه می‌شد. اگر پادشاه می‌اندیشد که کارم درست نبوده است، من برای مجازات شدن آماده‌ام. آستیاگ از لحن سخن پسر در

¹ این تاریخ تا 600 پ.م نیز گفته شده است. ولی کوروش باید در زمان پادشاهی آستیاگ یعنی پس از 585 پ.م زاده شود.

شگفت شد. پس رو به گله‌دار کرده و پرسید: راست بگو این کودک، از خودت است؟ او را از کجا یافتی؟ **میترا** داد گفت که پسر متعلق به خودش است ولی شاه خنجردارانش را فراخواند و به میترا داد گفت: «جز راستگویی نجات نخواهد داد». میترا داد به ناچار داستان را از ابتدا تعریف کرد. شاه هارپاگ را خواست و از او پرسید که چه کرده است. هارپاگ گفت که من خودم نکشتم بلکه لاشه‌اش را از این مرد گرفتم و به خاک سپردم. شاه پی برد که کودک زنده است. پس دستور داد که هارپاگ پسرش را به نزد او بفرستد. چون پسر هارپاگ به کاخ وارد شد، شاه مخفیانه دستور داد تا وی را سر بریند و گوشتش را کباب کرده و در مهمانی شاهانه، غذا را جلوی هارپاگ گذاشتند. هارپاگ هم بی‌خبر به خوردن پرداخت. سپس شاه دستور داد تا سیدی که سر و دست و پای پسر هارپاگ در آن بود را جلوی او بگذارند! پس از آن، آستیگ با مغان مشورت کرد. مغان گفتند که رویای شاه شدن کوروش تعبیر شده و او در دنیای کودکانه‌اش شاه شده است و از این پس خطری متوجه شاه ماد نیست. بدین ترتیب پندار آستیگ آسوده شده و او را به نزد پدر و مادر راستینش فرستاد.^۱ (ت 1)



پادشاهی کوروش :

به هر روی اگر از ماجراهای کودکی کوروش بگذریم، به سال تاریخی 559 پ.م می‌رسیم که در آن کوروش بزرگ رسماً تاجگذاری کرده و فرمانروای قلمروی پدرش در انشان¹ گشت. پس از آن شاید بتوان گفت به دلیل سرشناسی بیشتر کوروش که نوه شاه ماد بود، شاخه دیگر هخامنشیان در پارس، به کوروش پیوسته و پارسیان یکسره

^۱ هرودوت، جلد یک.

¹ انشان = انزان = ایذه.

روی او همبسته شدند. در حدود سال 555 پ.م کوروش در اوج محبوبیت شهر پاسارگاد که شهری کاملاً پارسی _ از نظر نژادی و فرهنگی _ بود را به عنوان پایتخت برگزید و کاخ خود را در آنجا به پا کرد. در کتیبه‌هایی که او در آنجا نگاشت، خود را **شاه بزرگ پارس و شاه هخامنشی** نامید و این نشان می‌دهد که این نوشتار پیش از چیرگی او بر ماد نگاشته شده است. برخی از ایرانشناسان بر اساس تحلیل‌هایشان داریوش بزرگ را سازنده خط میخی پارسی دانسته و در نتیجه کتیبه‌های کوروش مانند لوح‌های **آریارمن و آرشام** را جعلی می‌دانند. (ت 2) کاخهای کوروش در پاسارگاد نشانه بلوغ معماری پارسیان است. بیشتر کارشناسان گفته‌اند که ساخت این سازه پیش از تسلط پارسیان بر مادها و لیدیایی‌ها آغاز شده و حتی اگر تا پایان عمر کوروش که پارسیان بر گستره پهناوری از جهان دست یافتند، به درازا کشیده باشد، باز هم اصالت پارسی خود را نگه می‌دارد. بدین ترتیب بر ما روشن می‌شود که پارسیان از هنر معماری برجسته و شکوهمندی برخوردار بودند و اینکه پس از داریوش از هنر و صنعت دیگران بهره گرفتند، دلیل بر این نیست که بگوییم خودشان هنرمند و صنعتگر نبودند.

علاوه بر همبستگی کل پارسیان بر روی کوروش که خطرناک بود، رویداد دیگری که باعث سرنگونی پادشاهی قدرتمند مادگشت، همکاری بزرگان ماد از جمله هارپاگ _ وزیر بزرگ _ که از آستیاگ به شدت خشمگین بودند، با کوروش بود. به جز بحث ناخرسندی از آستیاگ، نکته دیگر این بود که او پسر نداشت و همه چیز گواه آن بود که پس از مرگ او بر سر جانشینی‌اش درگیری بروز خواهد کرد و این در حالی بود که امپراتوری بابل جا پای آشور گذاشته و آماده گسترش قلمرو خود به سوی شرق بود. (ت 3)

رویداد پایانی، لشکرکشی خود آستیاگ به پارس بود. هرودوت می‌گوید که وزیران و مشاوران او به عمد او را ترغیب به جنگ با کوروش کردند تا وسیله سرنگونی‌اش را محیا کنند. شاید هم آستیاگ خودش بدین فرجام رسید که کوروش یک خطر بالقوه است. شاید هم هیچ خطری در کار نبود و آستیاگ صرفاً تلاش کرد تا مانند پدرش هوخشتره، یکبار دیگر پارسیان را خراجگزار خود گرداند.

در سال 553 پ.م در ششمین سال بر تخت نشستن کوروش، جنگ میان ارتش ماد و پارسیان در گرفت. قبایل پارسی و هیرکانی با اشتیاق فراوان به کمک پارسیان آمدند. بسیاری با هدف ساخت چهره‌ای فرانسائی و فوق بشری از کوروش، پیروزی او بر ماد و فتح کامل ایران را مسالمت آمیز و بدون جنگ و خونریزی معرفی می‌کنند. درحالیکه نه واقعیت چنین است و نه اساساً نیازی است تا انسان آرمانی ما شمشیر به دست نگیرد. به ویژه زمانی که می‌بینیم که این آستیاگ بود که جنگ را آغاز کرد و کوروش موضعی پدافندی برای نگهداری قلمرو خود داشت. افزون بر این، مادها بودند که در زمان قدرت، پادشاهی پارسیان را برانداخته و آنان را خراجگزار گردانده بودند.

پس از سه سال جنگ، سرانجام در نبردی نزدیک پاسارگاد، آستیاگ به سختی شکست خورد. کوروش به سوی هگمتانه پیش رفت و در سال 550 پ.م در نهمین سال بر تخت نشستنش به هگمتانه رسید و با همراهی بزرگان ماد، به آسانی وارد شهر شده و پایان پادشاهی دودمان خشریته را اعلام کرد. منابع معتبر تاریخی به روشنی می‌گویند که او نه تنها پدر بزرگش _ که دو بار قصد جان کوروش را کرده بود _ را بخشید، بلکه نسبت به سران و بزرگان دولت ماد، حتی

آنها که در سه سال گذشته با او جنگیده بودند هم بخشایش در پیش گرفته و عفو عمومی اعلام کرد. او کار را به نریختن خون دشمنان ختم نکرد. کوروش بسیاری از آنان که شایسته بودند، را در پستهای خودشان ابقا کرد. و همچنانکه از او انتظار می‌رفت ارج و قرب و اهمیت شهر هگمتانه را نگه داشت. کوروش هگمتانه را به عنوان پایتخت دوم خود و بایگانی اسناد دولتی پادشاهی هخامنشی برگزید. پایتخت قرار دادن هگمتانه به دست کوروش و دیگر شاهان هخامنشی، ناشی از سیاست «بهره از تجربیات دیگران» و «احترام به اقوام دیگر» بود. (ت 4) کوروش با اینکار و همچنین حفظ سمت هارپاگ به عنوان «وزیر بزرگ» قلب همه مادی‌ها_ چه بزرگان و چه عوام_ را تسخیر کرد و از آن زمان محبوب همه مردم ایران شد. کوروش همه کارهای دیوانی و دولتی و اداری پادشاهی را در همان هگمتانه نگه داشت و با این سیاست درست، بدون هیچ هزینه و آسیب اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، جابجایی قدرت در ایران صورت گرفت. این جابجایی قدرت چنان آرام بود که تا مدتها بعد بسیاری از تمدنها نفهمیدند که تغییری در ایران رخ داده و همچنان ایران را ماد و جنگ با ایرانیها را جنگ با مادها خطاب می‌کردند!



ساماندهی مرزهای شرقی :

حالا نوبت به ساماندهی مرزهای شرقی بود. همچنانکه گفتیم، قبایل پارت و هیرکانی مشکلی با او نداشتند و بسیار خوشحال بودند که دولت سختگیر آستیاگ جای خود را به دولت اهل مدارای کوروش داده است. ولی اقوام دیگری _ آریایی و ناآریایی_ بودند که چشم طمع به فلات ایران داشتند. کوروش از سال نهم به مدت سه سال به جنگ با قبایل بی‌تمدن و وحشی شرق ایران پرداخت. و توانست تا دریاچه خوارزم و رود سیردریا پیش رود و سرزمین سغد را نیز به قلمرو خود بیافزاید. برخی پژوهشگران باور دارند که این هوشتره بود که کشور ایران با مختصات که می‌شناسیم را برپا کرد، ولی چنین موضوعی مستند نیست.

هوخشتره بیشتر به حکمرانی بر قبایل آریایی توجه می‌کرد تا گسترش چیرگی خود بر سرزمینی که ایران می‌خوانیم. بنابراین بسیاری از سرزمینهای بیرون از ایران که اقوام آریایی سکونت داشتند، به زیر پرچم هوخشتره درآمدند و وارون آن سرزمینهایی در درون ایران که قومی آریایی در آنجا حضور نداشتند، مورد توجه هوخشتره قرار نگرفت. تلاش بیهوده برای رساندن مرزهای شرقی مادها به جلگه سند و همسایگی هند و سغد و خوارزم بیهوده است. چراکه هوخشتره هرگز فرصت کافی نداشت تا به اوضاع شرق ایران توجه کرده و سالها زمان صرف کند تا مرزهای شرقی را توسعه دهد. آستیاگ هم که هرگز به هیچ جنگی_ به جز جنگ آخر با پارسیان_ نپرداخت. پس چطور می‌توان متصور بود که در زمان مادها، مرزهای شرقی ایران به همسایگی هند رسیده است؟ ولی این رویداد به طور قطع و یقین در دوران کوروش افتاد و از این جهت است که او را **پدر ملت ایران و بنیانگذار کشور سیاسی ایران** می‌دانند. بنابراین باید بپذیریم که ایرانی که از آزمان تا امروز در جهان شناخته شده و البته با کوچک شدن به مقیاس امروزی درآمده، در دوازدهمین سال بر تخت نشستن کوروش حاصل گشت.

فتح لیدیا :

کوروش و ارتش همواره پیروزمندش تازه از سرزمینهای شرقی بازگشته بودند که خبری نگران کننده از سوی غرب پخش شد. به گفته هرودوت، **کروزوس** شاه لیدیا با این تصور که پس از سرنگونی مادها، ایرانیان قدرتی ندارند، تصمیم به تجاوز به سرزمینهای شرق رود هالیس گرفته بود.^۶ پیشتر گفتیم که بر بنیاد پیمان صلح میان هوخشتره و شاه لیدیا این رودخانه به عنوان مرز میان دو کشور واقع شده بود. لیدیایی‌ها از چند سده پیش در بخشهای جنوب غربی آسیای خُرد مجتمع شده و پادشاهی ملی خود در شهر سارد^۱ را بنیان نهاده بودند. آنها از نظر نژادی آریایی نبودند. ولی فرهنگی بسیار نزدیک به آریایی‌ها داشته و به خدایان هلنی احترام می‌گذاشتند. در همسایگی آنها دو کشور وجود داشت. یکی **ایونی** در شمال غربی آسیای خُرد_ کنار دریای اژه_ که عبارت بود از شهرهای یونانی نشین آسیا و همچنین سرزمین **کاری** که از دید نژادی یونانی نبودند، ولی فرهنگی کاملا هلنی داشتند و همه اینها به اجبار شاهان لیدیایی خراجگذار و هم پیمان سارد بودند، هرچند هر شهر خودمختاری کامل داشت. و همسایه دیگر لیدیا، **کاپادوکیه** بود که در اختیار قوم آریایی **کیمری‌ها** قرار داشت و بر پایه پیمان صلح به قلمرو ماد پیوست شده بود. با این همه اکنون پس از 60 سال دیگر لیدیایی‌ها توجهی به این مرز نداشته و به آنجا یورش برده بودند. شاید هم این مقدمه‌ای بود برای یورش شاه لیدیا به ارمنستان که حالا دیگر کاملا آریایی نشین بوده و دولتی خودمختار زیر چتر ایران داشت. هرودوت می‌گوید شاه لیدیا هیئتی با هدایای گرانبها به یونان نزد کاهن معبد **دلفی** فرستاده و از او نظر خواهی کرد که آیا جنگ با شاه پارس به صلاحش خواهد بود یا نه؟ و کاهن به او پاسخ داد که اگر چنین کند، دولت بزرگی را واژگون خواهد کرد!

^۶ هرودوت_ کتاب یکم

^۱ ساردیس یا اسپارد که ارتباطی با اسپارت یونان ندارد.

کروزوس بر اساس تاریخ هرودوت پس از ورود به کاپادوکیه و سوریه به تخریب زمینهای کشاورزی و روستاها پرداخت و شهرها را اشغال و اهالی آن را به بردگی گرفت. و به گفته این نویسنده، با اینکه دلیلی برای توبیخ آنها نبود، مردمان آنجا را از بیخ و بن برانداخت. ولی روشن نیست که چرا همین جناب هرودوت در بخش تاریخ کروزوس می نویسد که خدایان کروزوس را دوست داشته و او را از مرگ رهایی دادند!

به هر روی کوروش به مقابله با این شاه ستمگر شتافت و در سیزدهمین سال پادشاهی اش، جنگ بزرگ سر گرفت و سپاه ادغام شده پارس و ماد با فرماندهی کوروش و هارپاگ به نبرد با نیروهای لیدیا پرداختند. هیچ شکی نیست که شاه لیدیا در آنزمان بسیار ثروتمندتر از شاه هخامنشی بود. لیدیا به دلیل موقعیت فوق العاده تجاری، گذرگاهی بازرگانی میان شهرهای ثروتمند یونانی نشین و بابل بزرگ و مصر شکوهمند بود. سارد در آنزمان قطعاً از نظر شکوه و زیبایی و ثروت جزو چند شهر برتر جهان بود. همین بس که اختراع و رواج سکه و پول را به لیدیایی ها نسبت می دهند. پس می توان حدس زد که آنها سپاهی تمام عیار آماده کرده بودند. جنگ کوروش با لیدیا بسیار خطرناک می نمود. و اگرچه برتری عددی با پارسیان و مادها بود، ولی به نظر می رسد که پیروزی از آن لیدیا که سواره نظامی برتر داشت باشد. در جنگ نخست، با تلفاتی فراوان، هیچ نتیجه ای بدست نیامد. کروزوس به سارد بازگشت و تصور کرد که کوروش نیز برای تجدید قوا به سرزمینش برگشته و کروزوس فرصت دارد از یونان و مصر و حتا بابل کمک بخواهد. ولی کوروش وارون انتظار لیدیا به سوی سارد حرکت کرد. کروزوس با همه نیرو به مقابله پرداخت. ولی نبوغ تاکتیکی کوروش و هارپاگ در بهره گیری از سپاه شتران در برابر سواره نظام لیدیا و دلاوری و ایمان سربازان ایران باعث شد تا لیدیا شکست بخورد و بدین شکل سپاهیان کوروش وارد شهر سارد شدند. هرودوت می نویسد کوروش خطاب به کروزوس گفت: «چه کسی به تو مشورت داد که با من وارد جنگ شوی و به مرزهای من تجاوز کنی، حال آنکه می توانستی با من دوست شده و از یاری من برخوردار گردی؟» و کروزوس پاسخ داد که خدای یونانی ها او را تحریک به این جنگ کرد.

به راستی که پیشگویی کاهن یونانی درست درآمده بود. چراکه کاهن به شاه لیدیا گفته بود اگر جنگ کنی، دولتی بزرگ واژگون می شود و براستی چنین شده بود و دولت لیدیا برای همیشه از صحنه روزگار پاک شد.

در این زمان است که کوروش یکبار دیگر، اینبار در جلوی چشم ناآریایی ها و در همسایگی اروپایی ها دست به آموزش اخلاق و فرهنگ برتر خویش زد. او کروزوس شاه خودپسند و پیمان شکن لیدیا که سبب کشته شدن هزاران شهروند ایران شده بود را بخشید و از زندانی کردن یا شکنجه او هم چشم پوشید. (ت 5)

از این زمان بود که ایرانیان با تسخیر لیدیا در 15 نوامبر سال 546 نخستین امپراتوری خود را در جهان راه اندازی کردند. امپراتوری که از رود سند و سیحون در شرق تا مرز آسیا و اروپا و دریای مدیترانه در غرب و از اقیانوس سدویس¹ در جنوب تا سرزمین قفقاز در شمال گسترش یافته بود. (ت 6)

¹ Sadvis اقیانوس هند

تحلیل رفتار کوروش پس از فتح کشورها :

نباید دلیل کردار کوروش پس از فتح کشورها را «سیاست درست برای نگهداری قدرت» دانست. اگر چنین باشد، باید پرسیم، پس چرا بزرگانی مانند آشوربانیپال و نبوپولاسر و بخت نصر چنین نکردند؟ اینها را بدین دلیل نمونه می‌آوریم چون نزدیک به دوره کوروش بودند و کوروش از کارها و سرنوشت آنان به خوبی آگاه بود. اینها کسانی بودند که با بهره‌گیری از شایستگی و کفایت و نبوغ نظامی و سیاسی و هوشمندی خارق‌العاده خود توانستند دشمنان را از پای درآورده و به امپراتوری برسند و اتفاقاً تا پایان عمر شکستی ندیدند و همواره پیروز و سربلند بودند. اتفاقاً تجربه و آگاهی‌های اینان با توجه به زندگی در نینوا و بابل که سده‌ها مرکز علم و دانش جهان بود، از کوروش بیشتر بوده است. ولی نه تنها بیننده نیستیم که بر بنیاد زیرکی سیاسی به دشمنان خود رحم کنند و آنان را در پست خود ابقا کنند، بلکه وارون آن، می‌بینیم که به فجیع‌ترین وضع ممکن دشمنان را پس از دستگیری، کشته و به زن و کودک و مردم بی‌گناه هم رحم نمی‌کنند. پیشتر خواندیم که آشوربانیپال با شوش چه کرد. مرور کردیم که نبوپولاسر با نینوا چه کرد و همچنین فهمیدیم که بخت نصر چه بلایی بر سر معبد سلیمان و یهودیان آورد.

اینجاست که به دو فرجام می‌رسیم. نخست اینکه نمی‌توانیم کردارهای بی‌مانند کوروش را فقط سیاست بنامیم، چراکه کوروش این سیاست را در هیچ کتاب و سرگذشتی نخوانده و از هیچ حکمرانی نیاموخته بود که بخواهد آنرا انجام دهد. پس انجام اینکار نو و ناآزموده اتفاقاً نوعی بی‌سیاستی می‌باشد. دوم اینکه کوروش نه نسبت به ملتش بی‌تفاوت است و نه یک نژادپرست خشن. او در عین ملت‌پرست بودن، دوستدار همه بشریت است. کوروش با ادغام ارتش پارسی و ارتش ماد و بخشبندی پست‌ها و مقامها میان بزرگان پارسی و مادی پاسخ هم خون بودنش را به آنها داد. افتخاری که به دیگران داده نشد. و همین است که باعث می‌شود گروهی بگویند، پادشاهی هخامنشیان اتحادیه پارسیان و مادها بود. با این همه سیاست عفو عمومی پس از فتح شهرها و بخشش دشمنان زمین خورده و حتا کمک به بازسازی شهرهای فتح شده و از همه اینها مهمتر نفی سیاست «هدف وسیله را توجیه می‌کند» در جنگ، سیاست کلی کوروش بود و درباره دیگر اقوام هم به کار رفت.

کردار انسانی کوروش بیشتر بر اثر «خوی بشردوستانه‌اش» بود تا «سیاستی برای نگهداری قدرت». ولی هیچ اشکالی ندارد که بگوییم این کار به نوعی «با یک تیر دو نشان زدن» بود. بر اثر همین خوی بشردوستانه کوروش، پس از فتح کشورها، هخامنشیان صاحب یک ارتش بزرگ، با سردارانی کارگشته و وفادار و سربازانی از جان گذشته و فداکار گشتند. مسئله دیگر حفظ سیستم دولتی و نظام بوروکراتیک بود که باعث می‌شد پندار کوروش از این بابت کاملاً آسوده گردد و همه حواس خود را به سوی مرزهای بیرونی متمایل کند. از این رو است که کوروش در دوران پادشاهی‌اش اساساً مشکلات درونی نداشت. و از همین روست که نیکولو ماکیاولی نویسنده بی‌مانند و نابغه سیاسی ایتالیایی در کتاب خویش «شهریار» که مانیفستی برای حاکمان و سیاستمداران بوده و هست، از کوروش به عنوان نمونه‌ای نیک و برجسته یاد می‌کند که هم انساندوست بود و هم سیاستمداری خوشنام و پیروز.

گروهی به درستی کوروش را نمونه خوبی از یک ایرانیِ دوره باستان معرفی می‌کنند. این فرجام کاملاً منطقی است. نمی‌توان در نظر گرفت که کوروش ناگهان از آسمان نازل شد و با دسترسی به ماورا توانسته بود چنین رفتاری از خود بروز دهد. از سویی او چیزی از بیگانگان نیز نیاموخته بود. پس رفتار او نشان از درخشندگی فرهنگ و تربیت ایرانیان آن عصر است. بسیاری از کردارها و گفتارهای کوروش و شاهان دیگر هخامنشی از جمله نوع دوستی، علاقه به سازندگی جهان و آبادانی و تاکید بر کشاورزی و همواره شاد بودن و شاد کردن دیگران، پژوهشگران را به یاد آموزه‌های اوستا و زرتشت می‌اندازد. در یک جمله باید گفت که کوروش برخاسته و برآمده از فرهنگ همیشه سرافراز ایران است. همچنانکه خود زرتشت نیز چنین بود و او نیز یک شبه به چنین درک شگفت‌انگیزی از جهان دست نیافت. ولی گاهی می‌بینم که این موضوع بر طبق عادت ما _مانند همه موضوعات_ چنان به افراط کشیده می‌شود که برخی با نام مبارزه با فردگرایی و قهرمان‌سازی و بت‌سازی چنین خطابه می‌رانند که کوروش آدم خاصی نبود! (ت 7) و او یک نمونه از ایرانی‌ها و آریایی‌ها و مزدایرستان بود و او کار شگفتی نکرد. و کردار او برای بیگانگان شگفت بود و نه برای ایرانیان! اینها که اتفاقاً از جماعت ناسیونالیست هستند، به آسانی یکی از بزرگترین افتخارات کوروش در زمینه ارائه و اجرای حقوق بشر برای نخستین بار را رد کرده و اعلام می‌کنند که ایرانیان از هزاران سال پیش از کوروش شبانه روز بر مدار حقوق بشر حرکت می‌کردند! این درحالی است که بر بنیاد تاریخ، مردم ایران لقب پدر را به کوروش اعطا کردند، درحالیکه پیش و پس از او این مقام به کس دیگری اهدا نشد. بر بنیاد همین مستندات هرگز هیچ شاهی به محبوبیت کوروش در ایران نرسید. و پس از کوروش نیز تا دوران ساسانیان، اثری از محبوبیت شاهان در میان همه اقوام ایرانی وجود ندارد. بله! کوروش برآمده از فرهنگ ایران است و فرهنگ ایران شایسته ستایش. ولی کوروش بهترین نمونه فرهنگی ما است. نمونه‌ای که هرگز تکرار نشد. همچنانکه زرتشت نیز هرگز تکرار نخواهد شد.

هنگامی که با نگاهی کلی به تاریخ می‌نگریم، می‌بینیم که مهر و محبت کوروش به برادران مادی خود در زمانی اجرا شد که مادها 200 سال پیشینه جور و ستم بر پارسیان را داشتند. اگر کوروش کسی از جنس آستیاگ بود، آنگاه بیننده جنگ و خونریزی مدام میان مادها و پارسیان بودیم. درحالیکه کوروش حلقه خشونت را پاره کرد. خاص بودن کوروش حتا در میان ایرانیان، زمانی بیشتر خود را نشان می‌دهد که بدانیم هوخشتره شاه بزرگ و شایسته ماد که برای نخستین بار آریایی‌ها را زیر یک چتر درآورد، با اینکه از نظر نژاد و فرهنگ و زبان و دین با کوروش هماهنگ بود، ولی در جنگ با دشمنان به هیچ اخلاقی پایبند نبود. برای نمونه بر اساس هرودوت، او همه رهبران و بزرگان سکا‌های هم‌نژاد آریایی که قدرت زیادی داشتند و مادها توان پیروز شدن بر آنان را نداشتند، را به یک میهمانی شاهانه دعوت کرده و پس از نوشاندن مقدار بسنده شراب، همه آنها را یکجا به قتل رساند و سپس به قوم آنان حمله کرده و به فجیعترین وضع ممکن آنها را کشتار نمود. در حالیکه میان سکاها و مادها پیمان دوستی بسته شده بود.

در ادامه بررسی روند تاریخ خواهیم دید که سایر شاهان ایرانی نیز اگرچه حتا بدترین آنها هم شایسته همسنگی با سلاطین جبار دیگر کشورها نیستند، ولی هیچکدام را با کوروش نیز نمی‌توان همسنگی کرد. و این فقط کوروش است که از او به شکل «انسان کامل» و «نمادی از انسانیت» در همه فرهنگها یاد شده است. باور استوره شناسان بر این است

که اگرچه به دلیل ضربه‌های ویرانگر بیگانگان نام و یاد کوروش و البته داریوش از میان رفت، ولی شخصیت و صفات و ویژگی‌های اینها به نامهایی دیگر به استوره‌ها تزریق شده و در طول هزاره‌ها، اینها قهرمانان ملی ما باقی ماندند. که در این باره هم در دفترهای پسین سخن می‌گشاییم.

فتح ایونی :

پیش از جنگ کوروش با کروزوس شاه لیدیا، او با فرستادن پیغامی به مردم ایونی، از آنها خواست تا رسماً به ایرانیان بپیوندند و یا دست کم به شکل معنوی از ایران پشتیبانی کنند. کوروش ثابت کرده بود که به آنچه می‌گوید عمل می‌کند. او به کشورهای مستقل اعلام می‌کرد که پیمان معنوی با ایران را بپذیرند. در این صورت کوروش نه تنها پادشاه آن کشورها را تغییر نمی‌داد، بلکه اصلاً وارد آن کشورها هم نمی‌شد و بدین ترتیب با آنها وارد همبستگی می‌گشت. کوروش تلاش کرد همین سیاست را در قبال ایونی به کار گیرد، تا از همه سو شاه ستمکار لیدیا محاصره شود. ولی به دلایلی ایونی‌ها درخواست او را رد کردند و حتا می‌توان گفت به پشتیبانی لیدیا پرداختند.



ایونی سرزمینی بود در دورترین نقطه آسیا و در همسایگی اروپا. این سرزمین در هزاره‌های پیشین آریایی بود ولی با یورش اروپایی‌ها، به تسخیر آنها درآمده بود. فرهنگ شهری یونانیان چنین بود که هرگز کشور و پادشاهی راه‌اندازی نمی‌کردند. بلکه چیزی می‌ساختند که خودشان به آن دولت - شهر می‌گفتند. سرشناس‌ترین و قدرتمندترین دولت - شهرهای یونانیان آتن و اسپارت بودند که شهر نخست برای دانشمندان و فیلسوفان و

همچنین هنرش و دومی برای مسابقات ورزشی و جنگاوری‌اش سرشناس بود. این دو شهر، شهرهای دیگر یونانیان را مجبور به دادن مالیات سنگین کرده و بدین شکل شهرهای خودشان را غرق در شکوه و ثروت می‌گرداندند. همین باعث یک رقابت شدید میان این دو شهر نیز می‌شد که در آینده بیشتر بررسی می‌شود. در سرزمین ایونی نیز به تقلید از یونان، به جای راه‌اندازی یک پادشاهی، دولت - شهرهایی ساخته بودند. به هر روی مردم ایونی چه بسا به تحریک برادران اروپایی خود، ترجیح دادند که سوی لیدیا را بگیرند.

پس از پایان کار لیدیا، فرصت تصفیه حساب با ایونی‌ها فرا رسید. شاهنشاه آماده عزیمت به شهرهای ایونی بود که نمایندگان شهرهای ایونی به حضور او در سارد رسیده و پیغام دادند که حاضرند پادشاهی کوروش در لیدیا را به رسمیت بشناسند و در عوض قراردادهای موجود میان ایونی و لیدیا باید محترم شمرده شود. شاهنشاه در اینجا شمه‌ای از

هوش و درایت خود را نشان داد و ثابت کرد که انسانی تک بعدی و ساده لوح نیست که در برابر نیرنگ دشمن، خام شود.

کوروش در پاسخ به ایونیان گفت :

«یک بار نی زنی به کرانه دریا نزدیک شد و به خویشتن گفت که هر آینه شروع به نی زدن کنم ماهیان دریا به رقص درآیند. ولی چندان که نشست و به نی زدن پرداخت، اثری از رقص ندید. پس آنگاه که ناامید شد، توری برداشت و به دریا انداخت و ماهیان بی خیال را در دام خود گرفت. در این زمان ماهیان درون تور به جست و خیز مشغول شدند. نی زن به آنها خطاب کرد که اینک کاری بیهوده می‌کنید، شما می‌بایست آنگاه که من به نی زدن پرداختم، می‌رقصیدید» ←

در واقع ایونی‌ها وارون لیدیا، نیروی نظامی شایان توجهی نداشتند ولی با توجه به ارتباط فرهنگی - نژادی‌شان با یونانیان، حمله به ایونی، اعلام جنگ به یونان بود و از این حیث بسیار خطرناک. چنانکه دیگر دولتها نیز هرگز در اندیشه تصرف ایونی نبودند.

در ابتدا شاهنشاه تلاش کرد تا بدون جنگ و بدون هزینه ایونی را هم پیمان خود گرداند. پیش از این روشن شده بود که همبستگی با ایران بیشتر به سود کشورهای همبسته است تا به سود ایران. نخست اینکه در بیشتر موارد مالیات تحمیل شده بر مردم کمتر از پیش می‌گشت و قوانین درون مرزی یا بی‌تغییر برجای می‌ماند و یا بهبود می‌یافت. دومین مسئله، امنیت بود که در جهان آنروز بسیار بایسته بود. کشوری که به زیر پرچم شاهنشاهی می‌رفت، هرگز دلیلی برای احساس ناامنی نداشت و با آرامش پندار به توسعه و آبادانی می‌پرداخت. شاید تا پیش از جنگ ایران و لیدیا، ایونیان، ایرانیان را نمی‌شناختند. و از این رو به درخواست همبستگی با ایران پاسخ منفی دادند. تا اینکه نحوه رفتار شاهنشاه کوروش با شاه و مردم لیدیا، آوازه او را در ایونی پراکند. همین باعث شد تا برخی از شهرهای ایونی از جمله بزرگترین شهر آن میلِت با شتاب، همبستگی با شاهنشاهی ایران را بپذیرند. ولی برخی شهرهای ایونی یا گول یونانیان را خورده و یا با تهدید آنها مجبور شده بودند تا در برابر شاهنشاه بایستند. در این میان دولت اسپارت یونان بیشترین نقش را داشت. اسپارت از یک سو با تهدید و تطمیع تلاش داشت تا ایونی را به عنوان مستعمره خود نگه دارد و از سوی دیگر با فرستادن تهدیدنامه‌ها تلاش کرد تا شاهنشاه را از دست‌اندازی به ایونی بترساند. شاید بسیاری از مشاوران کوروش او را دعوت به جدی گرفتن یونانیان می‌کردند. در اینجا نقل قول دیگری از شاهنشاه داریم که اوج پختگی سیاسی و درایت و شجاعت و شهامتش در آن هنگام را نشان می‌دهد. شاهنشاه خطاب به سفیران یونان گفت :

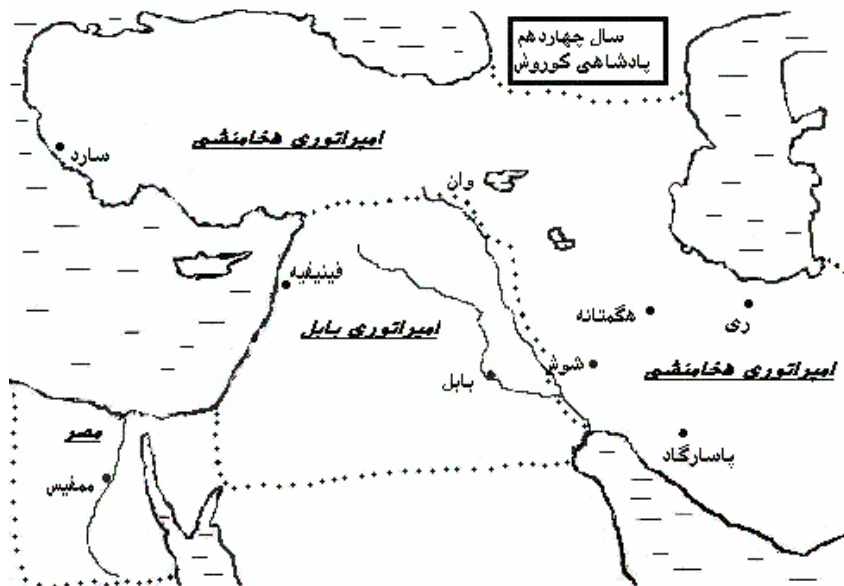
«من از مردمی که در میدان‌ها جمع می‌شوند تا به قید سوگند به یکدیگر دروغ بگویند، هرگز بیمی نداشته‌ام و اگر زنده ماندم، چنان کنم که شما به جای سخن گفتن از ایونی‌ها، از بدبختی‌های خودتان بگویید» ←

← هرودوت، کتاب یکم، تاریخ کوروش.

← همان

شاهنشاه دو نکته را در این سخن خود قرار می‌دهد. نخست اینکه آن وجه از تمایز فرهنگی یونانی‌ها^۱ که باعث می‌شد آنها بدان فخر فروخته و دیگران را تحقیر کنند، را سبب تحقیر و کوچک‌شماری خودشان کرده و در عوض خصلت راستگویی و درست‌کرداری پارسیان را به رخشان کشید. دوم اینکه دوران استعمار یونانیان بر شهرهای آسیای خُرد را پایان یافته اعلام کرده و پافشاری کرد که پس از این سرنوشت ایونی‌ها به شما ارتباطی پیدا نخواهد کرد و باید به خود بیاندیشید.

این پاسخ چنان موثر افتاد که یونانیان کار مهمی انجام ندادند و سپاه شاهنشاهی با فرماندهی هارپاگ در مدتی کوتاه پرچم خود را در شهرهای دوازده‌گانه ایونی نیز برافراشته کرد. در این زمان یونانیان ساکن در جزایر میان آسیا و اروپا خود به کوروش اعلام وفاداری کردند. سپس نوبت به کاری^۲ و لوکیا در جنوب لیدیا در کرانه مدیترانه رسید که هخامنشیان در همه این مدت از آن غافل مانده بودند و آخرین نقطه در آسیای خُرد بود که هنوز مستقل مانده بود. و مردمان آنجا آنطور که هرودوت می‌گوید همه یونانی‌های مهاجر بودند. در جنگ هارپاگ با این مردم، بسیاری از سپاهیان ایران را مردمان ایونی تشکیل می‌دادند. کاری چون توان مبارزه را در خود ندید بدون جنگ تسلیم شد ولی لوکیایی‌ها به جنگ پرداخته و شکستی سخت خوردند و آنطور که هرودوت افسانه‌اش را شرح می‌دهد، پیش از اینکه همه مردان شهر گزانتوس در میدان جنگ کشته شوند! زن و فرزند و اموال خود را در شهر به دست خود سوزانده و نابود کردند! و هرودوت می‌گوید که ساکنان امروزی این شهر همه مهاجر هستند، به جز ۸۰ خانوار که زمان جنگ در آنجا نبودند!^۳



^۱ سنتهای فرهنگی مثل سخنوری در جمع تماشاچیان و نمایش‌های هنری.

^۲ کاری سرزمینی است که هالیکارناسوس یعنی شهر هرودوت در آنجا واقع شده است.

^۳ روشن نیست کجا بودند؟!

تلاش برای متمدن کردن اقوام وحشی :

پس از فتح سارد، به مدت 5 سال کوروش به محکم کردن مرزهای شمالی خود پرداخت. از همان ابتدا آشکار بود که وارون آنچه به نظر می‌رسد، مشکل شاهنشاه ایران، پادشاهان بزرگ و ثروتمند و شهرهای متمدن و مغرور رقیب نیستند. همچنانکه دیدیم ماد و لیدیا و ایونی به آسانی تسخیر شدند. بلکه مشکل، اقوام وحشی و بربر بودند. جنگ کوروش با این اقوام هیچ دستاوردی نداشت و او این را می‌دانست. آنها نه مردمانی بودند که کار و کشاورزی داشته و قادر به پرداخت مالیات باشند و نه فرهنگ و تمدنی داشتند که به سود امپراتوری باشد. تصرف ماد، پارسیان را دارای یک ارتش کلاسیک و منظم و دربار و دیوان کرد و تصرف لیدیا باعث شد تا در آینده پارسیان نیز بتوانند سکه ضرب کرده و تجارت را رونق بخشند. تسخیر ایونی نیز باعث تعاملات فرهنگی یونانیان آسیایی_ ایونی‌ها_ با دیگران گشت و همین سبب یک رشد چشمگیر در همه شاخه‌های دانش و هنر و ادب گردید. ولی شکست دادن غارتگران قفقازی و وحشی‌های آسیای میانه چه دستاوردی می‌توانست داشته باشد؟ اینجاست که با بعدی دیگر از روحیه بشر دوستانه کوروش مواجه می‌شویم. نخستین هدف کوروش از جنگ نفسگیر با اقوام بربر شمالی، حفظ امنیت شهروندان مرزنشین کشور بود. پیش از این، مردم به ویژه در شمال شرق، شبانه روز منتظر حمله اقوام گرسنه غارتگر بودند. شاهنشاه امنیت مردم را متعهد شده بود و این باعث می‌شد که شبانه روز در راه آن تلاش کند. هدف دیگر کوروش مصلحت خود اقوام وحشی و بیابانگرد بود. کوروش پس از شکست دادن آنها، تلاش می‌کرد تا به صلح و دوستی دست یافته و به آنها کمک کند تا متمدن شوند. در تاریخ داریم که یکی از اقوام وحشی دست به حمله به یکی از شهرهای ایران زد و کوروش به آسانی آنها را شکست داده و اسیرشان کرد. سپس به آنها گفت: چرا می‌جنگید؟ آیا نمی‌دانید که پیروزی از آن شما نخواهد بود؟ من شما را آزاد می‌کنم. بروید و یا دیگر نجنگید و یا اگر خواستید دوباره به ما حمله کنید، با خود سلاح و ابزار آلات جنگی بیاورید که اینگونه حقیر نگردید. آنها گفتند که ما چاره جز جنگ نداریم و برای زنده ماندن باید دیگران را غارت کنیم، چون کار دیگری را نمی‌شناسیم. کوروش درباره کشاورزی سخن گفت و آنها گفتند که زمینی که مناسب آن باشد را ندارند. پس کوروش به آنها قول داد که به آنها زمین بدهد و سپس آنها را آزاد کرد. پس شاهنشاه نامه‌ای به شاه ارمنستان نوشت و از او خواست که به میزان بسنده به این قوم زمین بدهد و در عوض از آنها مالیات سالیانه بگیرد. شاه ارمنستان هم این خواسته را انجام داد. چراکه گرفتن مالیات بیشتر به سود او بود.^۴

کار دیگر کوروش برای متمدن کردن اقوام وحشی، ساختن شهر برای آنها بود. چراکه به شکل طبیعی چند سده زمان می‌برد تا یک قوم از مرحله کوچ نشینی به روستائینی و سپس شهرنشینی درآید. و اگر قوم متمدنی این کار را برای آنها انجام می‌داد، این جهش انجام می‌گرفت. از این رو بیننده بودیم که شاهنشاه به ساخت چندین شهر پرداخت. دست کم یک شهر به نام کوروش در کرانه رود آمودریا^۱ و شهر دیگری در قفقاز، به نام **گورا** _ کوروش_ یافت شده است. به اینها باید شهرسازی‌های او در درون ایران را نیز افزود. (ت 8)

^۴ گزنفون_ کوروپدیا _ کتاب یکم

^۱ جیحون، رود غربی تر آسیای میانه

در همین زمان چه بسا یک سد در قفقاز به دست کوروش بنابر درخواست مردم آن سامان برای امنیتشان در برابر اقوام وحشی قفقازی، ساخته می‌شود. سدی که بقایای آن امروزه در منطقه‌ای به نام **تنگه داریال** در قفقاز وجود دارد. در اسناد ارمنی از این سد به **بهاگ گورایی** یاد شده که معنی تنگه کوروش می‌دهد. در نزدیکی این سد، رودی است که به آن **سائرس** _ **سیروس** _ می‌گویند که باز ردپایی از کوروش دارد.

کوروش ذوالقرنین :

در قرآن کتاب مقدس مسلمانان در سوره کهف (آیات 83-98) درباره ذوالقرنین سخن گفته شده است.

«تو را از ذوالقرنین پرسند، بگو: برای شما از او خبری خواهم داد. وی را در زمین حکومت دادیم و از همه چیزها وسیله‌ای عطا کردیم. پس راهی را تعقیب کرد و چون به غروبگاه آفتاب رسید آنرا دید که در چشمه‌ای گل آلود فرو می‌رود و نزدیک چشمه گروهی را یافت. گفتیم: ای ذوالقرنین عذاب می‌کنی؟ یا میانشان طریقه‌ای نیکو پیش می‌گیری؟ گفت: هر که ستم کند عذابش کنم... آنگاه راهی را دنبال کرد تا به طلوع گاه خورشید رسید و آنرا دید به قومی طلوع می‌کند که در برابر آفتاب پوششی ندارند... آنگاه راهی را دنبال کرد تا به میان دو کوه رسید، برابر آن قومی را یافت که سخن نمی‌فهمیدند. به او گفتند ای ذوالقرنین یا جوج ماجوج قوم تباه کارند. آیا برای تو خراجی مقرر نداریم که میان ما و آنها سد بسازی؟ گفت: مرا به نیرو کمک دهید تا میان شما و آنها سد بسازم. قطعات آهن پیش من آرید. تا چون میان دو دیواره پر شد گفت: آتش بزنید تا گداخته شود. سپس گفت روی گداخته نزد من آرید تا بر آن ریزم. چنین شد که نتوانستند از آن بالا روند و آنرا کنار بزنند.»

هیچ شکی نیست که اشاره قرآن باید به یک شاه بزرگ باستانی باشد. ولی درباره اینکه او دقیقاً کیست، کسی در این سده‌ها نظر مهمی و مستندی نداد تا اینکه **مولانا ابوالکلام آزاد** یکی از رهبران و اندیشمندان مسلمان هند که به **امام الهند** سرشناس بود و نخستین وزیر فرهنگ این کشور به شمار می‌رفت _ در این باره کتابی تدوین کرده و ذوالقرنین را **کوروش بزرگ** خواند. استناد او به روایات **تبری** و **ابن اثیر** و **سیوطی** بود که شرح نزول این آیه را چنین بیان کرده بودند که «یهودیان برای آزمایش حقانیت پیامبر اسلام از او پرسیدند که درباره آن پیامبری که خداوند نامش را در تورات آورده است سخنی بگو» و از اینجا پی می‌بریم که باید به دنبال کسی بگردیم که نامش در کتاب یهودیان به نیکی آمده باشد، ولی در قرآن به شکل شفاف نیامده باشد و او کسی نیست جز **کوروش بزرگ**. چراکه دیگر پیامبران در قرآن نامهای روشن و شفافی دارند و فقط **کوروش** است که کتابهای یهودیان به او چهره‌ای پیامبرگونه داده‌اند ولی در قرآن نامی شفاف ندارد. و دلیلش چنانچه پیشتر گفتم فراموشی نام **کوروش** و تزریق شخصیت و صفاتش به نامهای دیگر به شکل استوره می‌باشد.

ولی چرا نام کوروش به ذوالقرنین^۱ تغییر یافته است؟ پاسخ در میان خود یهودیان است. یهودیان هستند که در کتاب دانیال از کوروش به شکل یک قوچ دو شاخ یاد می‌کنند که یک شاخش غرب و شاخ دیگرش شرق را دربر گرفته است. خود کوروش هم گویا کلاهخودی بر سر داشت که دو شاخه داشت. بنابراین نام دیگر کوروش در میان یهودیان قوچ دو شاخ بود که با توجه به حضورشان در عربستان و سخن گویی به زبان عربی، به ذوالقرنین دگرگون شد. اشاراتی مثل رسیدن ذوالقرنین به غروبگاه خورشید و سرچشمه خورشید که دلالت بر جهانگشایی نخست از سمت غرب و سپس شرق دارد و همچنین صحبت از اینکه از دید مردم، او مرد خدا بود و با مردم به نیکی رفتار می‌کرد و توجه به واژه ذوالقرنین به معنی قوچ دو شاخ و ارتباط آن با کتب یهودیان و از همه مهمتر کشف بقایای سد دربند قفقاز و شهر کوروش، ما را به این متمایل می‌کند که منظور از ذوالقرنین همان کوروش است.^۲ علامه طباطبایی مفسر سرشناس مسلمان در اثر برجسته خود تفسیر المیزان نیز احتمالی را بر آن داد که ذوالقرنین همان کوروش هخامنشی باشد. با بررسی همه این دیدگاههای باستانشناسی، تاریخی، دینی و استوره‌ای، پی می‌بریم که ذوالقرنین هرگز نمی‌تواند کسی چون اسکندر مقدونی یا سلطانی اهل یمن باشد. حتا کسانی چون پورسینا که با پژوهش در اسناد، ذوالقرنین را اسکندر می‌دانستند، نیز در اصل اشاره‌شان به کوروش هخامنشی بوده، ولی کوروشی که فراموش گشته و صفات و ویژگیهایش در اسکندر بروز کرده است.

^۱ به معنی صاحب دو شاخ.

^۲ درباره جایگاه این اقوام وحشی به تحلیل افزون 14 بروید.